





عربی مقفله رده سرگی  
۲۶۲۵

۲۶۲۵

رقم سماع سر و سراماں میں ہود  
حلوای راست

مانگریا با بھر ران کد اشتم  
صحاوی دل بلاکند اران کد اشتم  
واویم حای خود بسکاں تو روزم  
زلف تبارقت بکبر و کبر  
عشک کف دوش قری نالان بسل  
حلوای ابر روی کنود اول شد  
طوطی بیت ایند و اران کد اشتم

۱  
شیت و غور و زار جان  
داد او کسے اکر بود امکان  
دوستان  
دکھاری کہ دوست



مجموعه علوم

نشان که بپایان رسیدند  
بروز و باریک کردن افغان  
سکان روی تو شب ملی افغان  
لمر که میطر ناله و جان  
در از روی تو قهران  
سایه های هر سو و هر جا  
بسی زغان که ره و راه  
چنین جان سیدی  
عیند های بد و بد  
کرون زبانی در و در



رساله النقطه	۱۲
شعر العنبر	۲۰
رساله مناظره الخمر	۲۶
قصیده بر سر	۷۶
رساله شرح قصیده برده	۹۸
شرح قصیده بر سر	۱۰۰
	۲۵۸

(فارسی)

عمر  
فایک

و طبعه و ملک هذه الرساله انی  
بیر طره ره الفجر حدیث عنده الکلام  
الداعی ۲ اوال شد الی انظار  
۹۱۵



رساله صایدن  
در نظرون شرط و طرق

شرح محی الدین عری

و شرح بحر الدین کبری

و شرح شهاب الدین سهروردی

و رساله در ترجمه انا النقطه

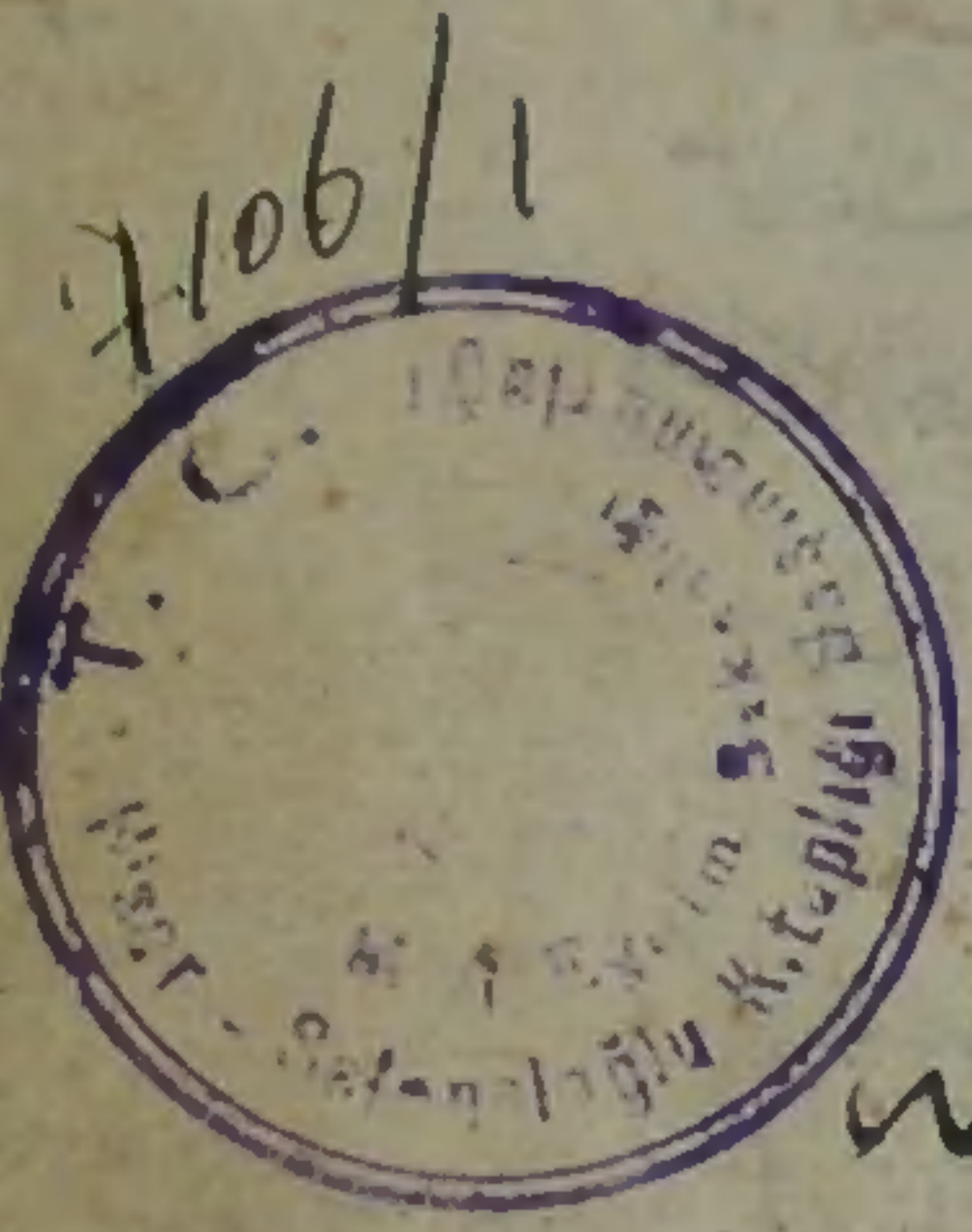
التي تحت الباء کلام

الامر صی الله علیه و سلم

و رساله شوق قمر و فی

روح منشیها

دری ۷۵۸





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رَبِّ تَعَالَى  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى دَقَائِقِ كَمَالِهِ وَجَلَائِلِ جِلالِهِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ  
**مقدمه** دی زمانی که کج زاویه انزوای صبر در دامن  
 فراغت کشیده نشسته بودم و خاطر خوش مشغول در سرای فرو کرده از خروج  
 که نگاه صدای اشارت سعادت بشارت از صوب صواب انجام وقت  
 بدین جاکسار کوی فقر و انکسار رسید مشتمل بر آنک مقدمه در تصوف  
 می باید ساخت که جامع سه طور باشد از احوال صوفیه که پست  
 المقصیده آفرینش و میوه درخت دانش و پیش ایشانند **مقدمه**  
 قوی بازوانند کوفته دست بزرگند و درویش و مشیوار و مست **مقدمه**  
 محققان ابرار و اخیان که ساطین مشایخ مانند امام المحققین شیخ محیی  
 الدین ابن العربی و شیخ نجم الدین کبری و شیخ شهاب الدین سهروردی  
 قدس الله روحهم و افاض علینا فتوحهم به یک بطوری از آن منشوهند

مرآینه لازم شد بدان مارت جتن و مقدار استعداد آن  
 مخدرة حسن که مطلوب طالبان هو شمندست جلوه گاه عیار  
 بشا طکی بیان بابا لغان مارت مردی که ذائقه فهم ایشان از نقائص  
 عنایت وی ذوقی مبرابا شد نمودن **مقدمه** پیام اهل لست این خبر که سعادت  
 نه مر که گوش کند معنی سخن داند **مقدمه** اکسر که رشته آشنایت **مقدمه** و ادراکه متاع مالک است  
 و آن مشتملست بر مقدمه و سه اصل **مقدمه** مشتمل بر بیان  
 منشأ این اطوار سه گانه بیاید دانست که هر چند بر مقتضای حدیث نبوی  
 که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق هر آفریده که در حوای ظهور و قضای  
 وجود در حرکت آمده اند یکسر متوجه حای جلال و سرحد کمال او بیند  
 چنانچه نص تزیل **مقدمه** ای الیه یا سیدنا یا مولانا یا صاحبنا بصفتها بفضیحه ترین عبارتی بدان  
 تصریح نموده **مقدمه** ای ناله پیر خرقه پوش از غم تو **مقدمه** وی نعره رند می فروش از غم تو  
 افغان مغان در خوش از غم تو **مقدمه** خون جگر عاشقان بخوش از غم تو  
 فاما مشایخ حرم سرای جمالش و شاه راه بر آورده و طلالش که این طایفه  
 صوفیه بر آنند از سه طریق چرون نیست **مقدمه** هر چند بگوی دورست که پی پر دم  
 بسیار بگردیدم ماراه بوی بر دم **مقدمه** و نص تزیل آسمانی و فحوی آیه کرم **مقدمه**



در مقابل این راه طریق اختیار است که فحوی ساین **بالحسن** **بالتواضع** **بالتواضع** **بالتواضع**  
 و آن جناب است که دائم با اعمال پسندیده و افعال کزیده خون نما و فطرتا **بالتواضع**  
 و روزه نطوح و تلاوت قرآن و غیره از اعمال و جودی ظاهر خود را معین و فرین  
 دارد تا پرتو نور آن اگر از سر صدق توجه باشد در باطن منعکس گردد و  
 و حقایق ملک و ملکوت آجا نماید **م** مرکب این بادیه دینت بس چاره این کار نیست و بس  
 این کرده از ریشه دین کرده اند **م** حلاج مدس کرده اند **م** و شیخ نجم الدین کبری  
 گفته که الواصلون بهذا الطريق في الزمان الطويل اقل من القليل یعنی واصلان  
 باین راه در زمان دراز و مدت مدید کمتر از اندک باشند **م** روز صید اسرار از پنج  
 پریفکند یک کم برداشت **م** و چون شیخ شهاب الدین سهروردی در باب  
 معاملات مبالغتی تمام نموده بدین طریق منسوبست و میانه این مرد و طریق  
 راه ابرار است که فحوی فرموده و منهم مقتصد اشارت بدان و آن جناب است  
 که دائما در سیر مقامات چون صبر و توکل و رضا تبدیل اخلاق کنند و در عمارت  
 باطن کوشند و در تحصیل مناسبت بمجرات **م** ملا علی تاجوا **م** اسطه آن از  
 بوارق انوار قاهره ایشان مخطوظ گشته از حقایق **م** تنزیل حق با بهره  
 کردند و شاید که بواسطه آن بجزبه از جذبات مسیه فایز گردند و ممر آینه

در مقابل این راه طریق اختیار است که فحوی ساین **بالحسن** **بالتواضع** **بالتواضع** **بالتواضع**  
 و آن جناب است که دائم با اعمال پسندیده و افعال کزیده خون نما و فطرتا **بالتواضع**  
 و روزه نطوح و تلاوت قرآن و غیره از اعمال و جودی ظاهر خود را معین و فرین  
 دارد تا پرتو نور آن اگر از سر صدق توجه باشد در باطن منعکس گردد و  
 و حقایق ملک و ملکوت آجا نماید **م** مرکب این بادیه دینت بس چاره این کار نیست و بس  
 این کرده از ریشه دین کرده اند **م** حلاج مدس کرده اند **م** و شیخ نجم الدین کبری  
 گفته که الواصلون بهذا الطريق في الزمان الطويل اقل من القليل یعنی واصلان  
 باین راه در زمان دراز و مدت مدید کمتر از اندک باشند **م** روز صید اسرار از پنج  
 پریفکند یک کم برداشت **م** و چون شیخ شهاب الدین سهروردی در باب  
 معاملات مبالغتی تمام نموده بدین طریق منسوبست و میانه این مرد و طریق  
 راه ابرار است که فحوی فرموده و منهم مقتصد اشارت بدان و آن جناب است  
 که دائما در سیر مقامات چون صبر و توکل و رضا تبدیل اخلاق کنند و در عمارت  
 باطن کوشند و در تحصیل مناسبت بمجرات **م** ملا علی تاجوا **م** اسطه آن از  
 بوارق انوار قاهره ایشان مخطوظ گشته از حقایق **م** تنزیل حق با بهره  
 کردند و شاید که بواسطه آن بجزبه از جذبات مسیه فایز گردند و ممر آینه



شود کمال انسانی یعنی طور اهل تحقیق شوند و لهذا گفته اند که واصلان  
این راه بیشتر از راه اختیارند و مع ذلک به سبب باطنی شطاریه  
طریق زهد و اهل تحقیق اندک باشند چنانچه عراقی گویند  
پیراده قلندر سر در میانی که دراز و در دیزم سرگوشی پارسینی و آوردند  
که حسین منصور پرید از ابریم خواص که در کدام مقامی جواب داد که سی  
ساست تا در مقام توکل چراگاه دارم حسین منصور گفت که عمر را بهام «عجالت  
باطن صرف کردی که غزایات فایده الهه خوانی سیزد

کی با آردی ز لاناتو در ریاضه الیک والی نقش خود بر تراش و او را باش  
تا شود جلد جهان یک شی بوشیده نیست که بندگی حق که نیست  
راه سیدن به مرتبه کمال انسانی که یقین عبارت از اذانت چنانچه فوای و اعباد  
رکب حتی یاتیک البقین بدان دلالت می کنند سه مرتبه دارد مرتبه اول که  
عبارت از اذانت که ظاهر افعال او همه بر طبق شریعت واقع شود  
و قطعا از آن تجاوز ننماید آنرا اعبادت میخوانند و نفس آدمی را درین  
مرتبه نفس اطهر خوانند و کمال این مرتبه علم البقین است و این طریق به راست  
و مرتبه دوم که عبارت از اذانت که باطن احوال و او صافش نیز همه به نهج

عدالت که هم السنه شریعت بدان ناطقات را سبب پذیرا نمودند و مانند  
و نفس را نفس لوامه و کمال این مرتبه عین البقین است و این مرتبه اختیار است  
و مرتبه سوم که عبارت از اذانت که ذات او نیز بر خط استوار اعدا  
انسانی راست شده باشد و تقاب مومن و جوب و امکان پیوسته  
حاکم جمیع کانیات که اجزاء خود شید همه و نموده شود و کمال این مرتبه حق  
البقین است و این طریق اهل کمس و سابقان میدان کمال است و اس را عمو دة  
خوانند سوار عشق شوزین به میندیش که اسب عشق پس سوار باشد  
و این وجه بحسب اعتبار سلوک بنده ظاهر و روشن می شود نه مطلقا حاکم  
شیخ شرف ابن فارض مکرسانه روحه بدان اشارت کرده

و کل مقام عن سلوک مطهره عمو دة جمعها بعبودة و و قدم پیش نیست راه ولی  
تو در اول قدم میمانی و این مرتبه هم در طی عبارات حقائق اشارات شریعت  
مندرجست الا اهل آنرا قوت فهم آن باشد نه هر که گوش کند معنی می اند  
«سان مذمب اهل تحقیق و تنبیه بر شمه از مرتبه کمال انسانی  
ساند دانست که مبنای سلوک اس طایفه بر ترک نهاده است ظاهرا و باطنا یعنی  
اگر در ظاهر افعال ایشان مرتبه کرامند ساند که در نظر مردم بر ترک نمایند البته



و در کتب آنکه گفته اند هیچ از دوست و امان جز زشت آن نقش بر زپا  
و چنین که در باطن احوال ایشان وقتی ارجمندگرمت شود که موجب نهایت  
و نیکی ایشان تواند شد البته از آن گذرند چنانچه فحوی حدیث بنوی  
بدان تصریح نموده که من حسن اسلام المرکز که مالا یعینه  
خند و جندائی لایست کش زین من و ما و علی و فاش دل و سا و آخرت بردار  
محین جوع روزه گیر و عطش رخ بوحشت نهاده برگیر از میان اختلاف روم و حبش  
در احواله ظاهر و باطن هیچ رنگ باز نماند و هیچ صورتی او را مقید نتواند ساخت  
برنگی شو که رنگی برنگد سواد الوجه فی الدار نیست و این بدان تواند بود  
که هیچ چیز اختیار نکند که بدان ماند بهر چه بر از پیش خویش بر آید  
چون اختیار نیست ترک اختیار اگر از اختیار رب اختیار نیست و طریق  
سیندنی بدین مرتبه صحبت اهل این راه است و ام توجه و سمت که هیچ چیز  
و امن ترقی او نگیرد مردی باید بلند سمت مردی زین عجز دیده جو پروردی  
که را بتصرف امرین عالم خاک بردامن می کشند کردی جانشین و بدست جانی  
که عاشقان به بیعتان خود دارند و تمامی کار ایشان مجذبه می شود  
روی آن بت که او حدی می یست نتوان دید خیره سش وی

و لم یهون عالم کن فی قایتا ولم یس عالم علی ملک و دورتی نشو و اما کمال انسانی  
است که معرفت حق تعالی بر وجهی که خاتم النبوه محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
و اکل التحیات اظهار آن کرده در یابد و بدان متمشک شده میکی و زانکه بگوید  
و این عبارت از توحید ذایت حاکم کثرت اسمانی که مبداء آن نسبت  
و اضافتت هیچ گونه صرافت و حده آنرا مشوب نتواند کرد حاکم فحوی  
موالاول و الاخر و الظاهر و الباطن از حجب ان تعمیری وافی و بتینی شانی نموده  
ولیکن این زبانت که مرکبش را قوت فهم آن نیست  
باز دانی که من چه میگویم کرت امد کدر بعالم موش و مم ازین حرف معلوم  
میشود که این طایفه را نرفته اند که نثریه حق است که در عین تشبیه  
و بطونش در غایت ظهور و زغایت ظهور عماش بدست  
زبانی مود از مود است ز مدانی همان از زبانت و سح محی  
الدین را باشد و ماطن لا کاد کفی و طامرا یکا دپید و مم ازین  
نکته معلوم میشود که محل تشبیه اهل ظاهر است مدین طایفه که چه دور  
افتاده اند چه از کلام ایشان حسان فهم می کنند که ظاهر حق این محسوس است  
که می رسد معالی عن ذلک بعد از آن چون عاجز می شوند از ادراک آن سخنان



تارة نسبت ایشان مجتهد می کند و تارة به اتحاد و شرح فید الدین از برای  
ایشان می کند اینها حلول کفر بود اتحاد هم کبرن یک حقیقت باطوار آمده  
و کاسی نسبت ایشان بتناسخ و الحاد و مولانا جلال الدین رومی علیه السلام  
از برای دفع ایشان گفته کین ستناسخ سخن و حدة محضست  
که جوشتن از علم رحمان برآمد و الحق ایشان درین معذورند که اگر عین ذوق  
لذت مجامعت را منکر باشد جای تعجب و محل تشنیه نیست یا کرم باز  
راؤ اگر از نعمات موزون و احوال اهل وجد و ذوق متعجب باشد جای تعجب  
نخواهد بود ملامت میکند مردم مرا از آمدستوری برو ز آمد تو حال مانمیدانی معذور  
خیال چشم مستش را اگر در خواب خوش بینی عجب دارم که رداری برانستی و منجوری  
کرش منی و دست از تریج بشناسی و او که ملامت کنی ز بیخار را  
چه محل ادراک این حقایق و وقت و ایشان اگر ترقی سپار بکنند و از خیال  
و و مم خلاص بمانند بمرتب عقل و افکار و انظار او رسند و پوشیده مانند  
که عقل از ان نیست که بدست یاری او و پامردی اعوان و اصحابش بر حد  
این مطلوب توان رسید راه توحید را بعتل مجرب دنده روح را بخار غبار  
و حکمت در پستی این طور نرد مردم و نسبت اصحابش بهر گونه تشبیحات

و ملامت و نامها زشت است که بغایت غریب است اینها را در اندیشه  
و چاو شان بارگاه کبریا بدور باش کفر و زندقه و الحاد است قدس  
نامحرم را از حریم جلالش دور می کند مردست بدامن و صالش نشسته  
مردمده محله خیالش رسد آخال از ان روی بران روی زدن  
ما حشم بدان بدان حمالش شود چه در طور عشق که از امهات اصول  
این رامست مقرر شده که ملامت و ملاحات و غمز و مواشات  
یکه چاو شان عزت اند که از اساطین دولت حضرت معشوقیست چنانچه  
در شرح قصیده نظم الدربار فارض سان کرده شده است

فلاح و داکش داک بیدی لعه صلا لا و ذابی طل بیدی لغیرتی  
کر ممحوم افاده این کام شوی ای بس که خراب آذه و جام شوی  
ما عاشق و مست و درند و عالم سویم با ما منشی و کر نه بد نام شوی

**حکایت** در وقتی که هوای مهر جمعیت و سواد اعظم فقر روی در پیان  
سیاحت نهاده بقدم جد و اجتهاد مراحل آن پیان در پایان طی میکند یک  
صبح مرکز عصا سار سر حد شام شد چون قصد زیارت مرقد تابان  
فرقد قطب الاولیاء و المحققین شیخ محی الدین ابن عربی کرده شد یکی



از کابر منتقام سیلخ غلام محمد اوی نام سعادت مصاحبت و مصافحت دست  
دار و خوش گویان ایشان را خاوره ذوق افرا حقایق رای حکایت کردند که دور و پیش  
از اقصای باد غم بهوا زیارت شیخ مطلع اسفار صبح سفر ایشان سائید  
نمودند و درین شهر مدتی از ترس ملامت فقهاء محدثان و بغیر و تکفیر ایشان  
یارای پرسیدن داشتند و ذوق احسا العمل حاصل

درین جن کل به خار کس بچید آری جراح مصطفوی با شزار بود لپیست  
القضیه بطولها روزی پرتو صفائیت ایشان رستمونی کرد و جان اتفاق افتاد  
که بدان مرقد مبارک سید و سعادت زیارت دریافتند و جناحه ادب  
زیارت زمانی سر استکانت و خضوع بچپ توجه فروردند ناکاه غیبی  
شد ایشانرا از عالم محسوس جان دیدند که محیی عاص است از جمیع انبیا  
و اولیا و محشری از سایر ائم و شیخ بر مبری و عظمی که بید از جمله این حکایت  
میفرماید که چون سنت سینه حق است که مکرمانتی که بر بنده می کند البته  
باز، فعلی یا وصفی از آن بنده می باشد و این نوع کرامت که بدین فقیر کرد  
از آن نیست که هیچ چیز از بنده در مقابل آن تواند بود مرآتیه ملامت ابد را  
باز، آن تقدیر فرموده و جی که این زمان دو پست سال باشد

ک

که میبکس یارای پرسیدن و از این شکسته بداد و تملین حکایت ازین کبر  
شد که با وجود اشتغال آن بر اوصاع این طایفه از معنی خوابات و خوابات  
نیز امانی می شود که انا عند المنکرة قلوبهم و المندکرة قلوبهم  
نه خوابات خبک و کاسه و می نه خوابات خبک و بر بطونی آن خوابات با بی و ورو  
پرخوابات کشیده پی ممدار روی و خطره قدس ممدار چشم بر حدیقه حی  
الا این مقام نزد امان رعنا و عادت پرستان صورت آرائیت و مراد اللطاف  
خوش میگوید اگر داری سر اینای نه بزرگ سر که چه جای جانت  
و کرده در سلامت رو که با تو سخن گفتن ز دولت و طلیسانت پان طریق از طایفه  
پیش ازین درین محصر نمی بکشد یک نکته ازین ذکر گفتیم و همین باشد  
درمان حقایق بطریق شیخ محیی الدین ابن عربی  
و اصحابش قدس اهدار و احکم بیا بدانست که ممد طوائیف اهل سلوک  
و طلب رن یک سخن متنتند که اصل این ممد عالمها متنوع و کاینات متکثر  
یک جمعیت ممد از یک درخت است این خوب که کبی صولحان و کامی کت  
فاما تمیز یوحد از ملحد و بفرقه طریق تحقیق از راه زندقه می شود که موحد  
درین صورت کثیره حکم معروف کلا بپیام ممد یک را خصوصیت امساری خودش



می شناسند و هیچ را از عین تفرقه کس عین می که بر او زده بنو ذ  
 حون کس ظاهر این همه انبیاء آمده پس معرفت حق عبارتست از یافت  
 و یقین بان حقیقت واحد که عین تنفقت «حضرات و عوالم که بر حسب  
 تنزل فرموده و اول مرتبه که از عیب سویت و کینه کمون تنزل نموده آنرا حضرت  
 احدیت میخوانند که باعتباری دیگر از احقیقت محدی گویند و وجود یکی  
 از اسماء است و مرتبه دوم را حضرت واحدیت خوانند و باعتباری دیگر  
 از احقیقت آدمی گویند و اسم عالم را بها اطلاق میکنند چه حکم مود مسوز بر بود  
 غلبه نموده که مبداء تسمیه عالم آنست بعد از آنکه غلبه آن حکم شود و بعض حکم  
 سلطنت خود ظاهر گرداند «راعیان و بدان هر یک از دیگری ممتاز شود  
 از عالم خوانند و اول عالم عالم ارواح است «عقول و چون اول ظهور یعنی اجا  
 و غلبه قهرمان او هم انجا لاجرم از یک طرف اوازه اناخیر برآمد و از طرف دیگر  
 دبدبه سخن نجح محکم ظاهر شد و این مرتبه سوم است از مراتب وجود  
 و از انجا محض مرتبه ثلثه که در نص میریل آمده که ثالث ثلثه کفرست و رابع ثلثه  
 معلوم میشود متفطن و احث قال عن قائل لقد کفر الدین قالوا ان الله ثالث  
 ثلثه و قال تعالی ما کون من بجوی ثلثه الامور ابعهم

عشتم که در دو کون مکانم نیست عفا مغرم که ششم بدیقت نیست  
 زابر و عمره مرد و جهان صید کرده ام منکر دین که سر و کامم بود  
 و مرتبه چهارم عالم مثالست که صورت احاطه می شود و ازین حروف سرشود  
 را از الواح حروف مفهوم میشود که ختم نبوت که عبارت از نامی صورتست  
 چرا عرب شد و مرتبه پنجم عالم اجسام است «انجا صورت یک جرمی می گیرد  
 و مسول پذیر می شود و چون مبداء تعاکس اصوات جرمست و ظهور بدانت  
 و عبارت از همان مرآتیه همین مرتبه این نوع از حرکت خودی نام شد  
 و نهایت پذیرفت و بمرتبه بالغیت خود رسید جنانچه فحوای الرحمن علی  
 العرش استوی کاشف آنست «مراتب وجود بدین عدد دار که عبارت  
 از نهمت آخر شد جنانکه شیخ گفت «اول روح القدس سبب فی نفسی  
 مان وجود الحق و عدد الخمس اما از برای ظهور علم و شود بنوعی دیگر از حرکت  
 «یک مرتبه دیگر که جامع همه مراتبست ظاهر شد یعنی نشاء عنصری انسان  
 که بدان قوس وجود نقوش میشود تمام دایره میشود و باین مرتبه ششم که  
 عدد تامست این حرکت نام شد «مرار بر یکی بت من روی نمودی  
 و من بار بر یک همه اطوار برآمد بعد از آن هم در باطن این مرتبه اسدا حرکت شود



بچیند مولانا لعل فی الآراء النظام والباطن و موبکل شی عظیم این نمود جست  
 در بیان ترتیب وجود و سبیل احاطت تفصیل بیان مراتب و تحقیق احکام مرید  
 در طی مبسوطات مدرج گشته از احاطت طلبند در بیان  
 نشأه عنصری انسانی و چگونه ارتباط موم وجود بقوس شود و اتمام دایره  
 کل بدان پوشیده نیست که این نشأه عنصری را اصلیت که انرا دل  
 خواهد و دیگر جوارح و اعضا همه صور تنزلات و فروع اوست و آن عبارت  
 از مجموعه انس که جامع سائر مراتب مذکوره باشد و مشتمل بر جمیع نسخ  
 الهی و کیان و مکی حضرات و جوب و عوالم امکان من کل شایسته و لطیفه  
 مستودع فی هذه المجموعه مرجه مستیت «تو موجود است  
 خویش را مگر نمی دانی نیست کارخانه حرکت کار و ان توداری عود کار بر سر  
 اوی بسمه از جوامع مجوده لطیفه است و لیکن با کمال احرام نه نسبت احاطت  
 دارد و ازین رو همه را فرو گرفته است «خمن این خم که بکودی خوش است  
 قصه دل کو که سر زوی خوش است و تحقیق این یعنی آنست که عالم صورت که اجرام  
 کشفه مظهر آن شده اند و قیلت یکی است که «فضای روشنائی  
 نورسانی در می آید و آن اشکال اوضاع حسب که بصورت را مگر با کوناگون

و مقدارها متناسب موزون و غیر موزون ظاهر میشود و غایت متناسب است  
 آن که سورة اعتدال اصل و ظل وحدت حقیقت حسن جمیع قیاس کبیر  
 و در دل می برد حکایت محبوب و در دارد که دل بهره نیست  
 و دیگر آنست که در صفحات هوای مسح قوه شنوایی در می آید و آن هم ضایع  
 و اشکال نیست و لیکن الطیف اجسام که عباد از سواست که در خارج  
 حروف بصورتها گوناگون و نغمه متناسب ظاهر می شود و غایت متناسب این  
 صورة کلمات موزون است که بغایت دلپذیر ظاهر شود و بعضی فرایند  
 با حاسر بر رو و رشتش در ملاحظه شود ما از زبان صادقان ار صدق بها ماوری  
 و این مرد و مشعر یعنی شنوایی و بینایی محل تطابق قوس نیست یعنی قوس  
 وجود و قوس شود و ظاهر و باطن نقطه تطابق قوس مصل نوعی  
 انسانست که معبر بنطق گشته به منظومات که عبارت از درون و کلمات  
 مرد و مشعر را دظت در ادراک شنوایی را در ادراک کلمات ملاحظه و بینایی  
 در ادراک کلمات مرقوم و آن طرف ظهور اوست بمجا که حقیقت آدمی که  
 قاب قوسین کنایت از اوست یا حقیقت محمدی که اواد فی عبارت است  
 از آن طرف بطونش بسط فرمغنی توکز تو دو کون پر شد



کلمات باز کرده و آشیان پرده و بیان ترتیب این فوسین است  
 که حقیقه الحقایق از کتب غیب خویش در تعینات الهی و کسانی که سیر می کنند همیشه  
 از لطایف تقدس و تنزه خویش سوی کثایف الاشی و آمیزش تنزل می نماید  
 ما بحکم کل منتی کرد که فحوائی الرحمن علی العرش استوی طامره بدان که  
 می کند بی ادبی و تبدیلی جای که لطائف طامریه الرام آن نموده اند و برشان  
 لازم گشته بواسطه تطبیق ترتیب آسمانی معاد بعدی خویش و منتای  
 آن تنزل مرتبه محسوسات جای پان آن کرده شد و از آفتوس وجود  
 میجویند دوست کاروان کن فیکون اندازنده لایکان پروان  
 عورکت از لباس چو نی بار پو شد کس و چو چوین  
 بعد از آن که تمام آن تنزل طامره شد و آن حرکت بغایت کمال خود رسید  
 و آن معنی «مرتبه جاد که کشف ترین انواع جسمت صورت می تواند  
 بت جه منتای مراتب ظهور مناجاست حاجه پیشتر بیان کرده  
 شد باز از برای اظهار همان حقیقت مراتبها ساز حرکتی دیگر نهاد  
 و سمحا که این حرکت «صور منزل بود بان معنی که دایما در مرتبه که تنزل نموده  
 امار وجودی و صفات وجود کمتر می بود از درجه پیشتر در حرکت

برعکس خواهد بود که در مرتبه که تنزل می نماید بدین حرکت آثار وجود  
 او پیشتر خواهد بود حاجه نبات که اثر وجودی ازین حرکت درو با انواع موجودات  
 مثل کشیدن آب و عدا نمود و رویدن که در جاد نبود و همچنین حیوان که  
 با او اثر لا مذکور حرکت ارادی حس و هم پیدا شده تا مرتبه انسان که مظهر  
 کلام شده تمام اظهار بند می شود و کجالت وجود می رسد  
 از حادی مردم و می شدم و در مردم کجالت می شدم پس حیوان مردم و آدم شدم  
 از درسم کی زودن کم شدم مار دیگر هم مردم از بشر مار را از ملک بال و پر  
 مار دیگر مادم حس زحوا کل شیء ملک الاله همه و اس حرکت مر جند مادم  
 تمام شد اما فی الحقیقه مایه و خاتم النبیین است که اگر آدمی مطلقا کلام اثر خاصه  
 اثبات فاما کلامی که تمامی اظهار را شاید از خاتم صادر شد  
 سحر که ره روی در سر زینتی نمی گفت اس معاقرینی که ای صوفی شراب انکه شربت  
 که در شیشه بر آرد از عینی و بیان انکه آدمی چگونه نقطه بطان و اتحاد کونین  
 است یعنی قوس بطون و قوس ظهور که باعتباری دیگر قوس وجود و قوس  
 نشود است است که همانا پیشتر که ازین معلوم گشت که منتای مراتب  
 قوس ظهور جسمت که محل اعراض محسوس می شود چون زنگها و بویها و طعمها



دهند از آنکه او را از آن و غیره نکند و این اعراض که منتها مراتب ظهور است  
 باعتبار آنکه تا قوس وجود حزن احساس انسان رسیده و او را از ادراک کرد  
 مباد قوس شود انجا شد درین موطن طنطه کارخانه شعور و اشعار بنیاد  
 نهاد و مقدمه بارنامه ظهور نتیجه سست و بعد از آن «مررتبه ازین قوس  
 که ترقی می کند» لطافت خواهد افزود و به جوارح حاسه انسانی با محسوس را  
 از اجرام مبیولانی و سکه جسمانی عریض کند «حکمل» که نمی آرد و لیکن البته  
 از وضع مقابله و محاذات و تماسات آن بیکه جسمانی باگزیر خواهد بود تا استطاع  
 آن محسوس صورت تواند بست و بعد از آنکه چهره مشترک آنرا در حوصله ادراک  
 خود آرد آن نسبت وضعی مقابله او را بحدی که داند و اگر دورات وضعی مبیولانی  
 جسم صافی می کند و بیکه بهمان کیفیت محسوسه می باشد بعینه و بعد از آنکه  
 خیال «صدد» تصویرش می آید آنرا از همه اوضاع و کیفیات جسمانی معوا گردانند  
 از نو او را صورتی جدیدی می پوشانند که مشابه و مماثل آن صورت جسمانی  
 اول باشد و ازین رو این عالم را عالم مثال خوانند

نقش بند خیال خوش آید این معنی که صورتی بکار در شکل و بر ما  
 و بعد از آن و هم او را از همه این صورتهای معوا گردانیده معنی از آن انتزاع نمایند

ولیکن بهمان مرتبه و تعیین که بود در حوزه ادراک خود انداخته و عقل چون پیشانی  
 است و حله کارکنان او بعد ازین همه او را منزه از اسارت قیود مشخصه که حسی گیند  
 باشد بعمل میسازد و او ان حقیقت را در می آید مقدس از خلد صفات آمیزش  
 و الایش و ازین روست که عقل صاحب آیات تزیینی حقیقت و فانی سطح مطلق  
 حاشیه مسلک حکما است و در تکامل طلب او را ازین لباس هم مبرا گردانیده  
 اقتضاست صفا خودش را در حد مرکب از مراتب که گذشت یا بصورت  
 مخصوصند یا بمعنی یا غیرتی را ادراک کنند و در صد اظهار آرد یا کلی و قلب انسانی  
 را قوت است که ادراک کل تواند کرد چنانچه مجرای و معنی ارضی و لاسمائی و روحی  
 قلب عبیدی المومن از زمین معنی بعیر نموده و کسی تواند فهمید این سخن را که از دل  
 خبری یافته باشد و بدان سرحد رسی **مر** معنی کوهستان است  
 ترجمه اش همه بزبان است **ه** حاصل این سخن آن شد که قلب اسرار معنی  
 مست شامل جمیع عوالم و حضرات و احاطتی بر همه مراتب وجود از اول تا آخر  
 و آن امدادی انضالی که به نسبت با هر دو طرف دارد قوسی کاملست آن از نظر  
 ظهور صورت مند که متشاعر است مطلقا و لیکن نسبت انصال و ارتباط  
 سمع و بصر تمام احکامی شود آن مرده و مخصوصند بدان در عبارت شریعت



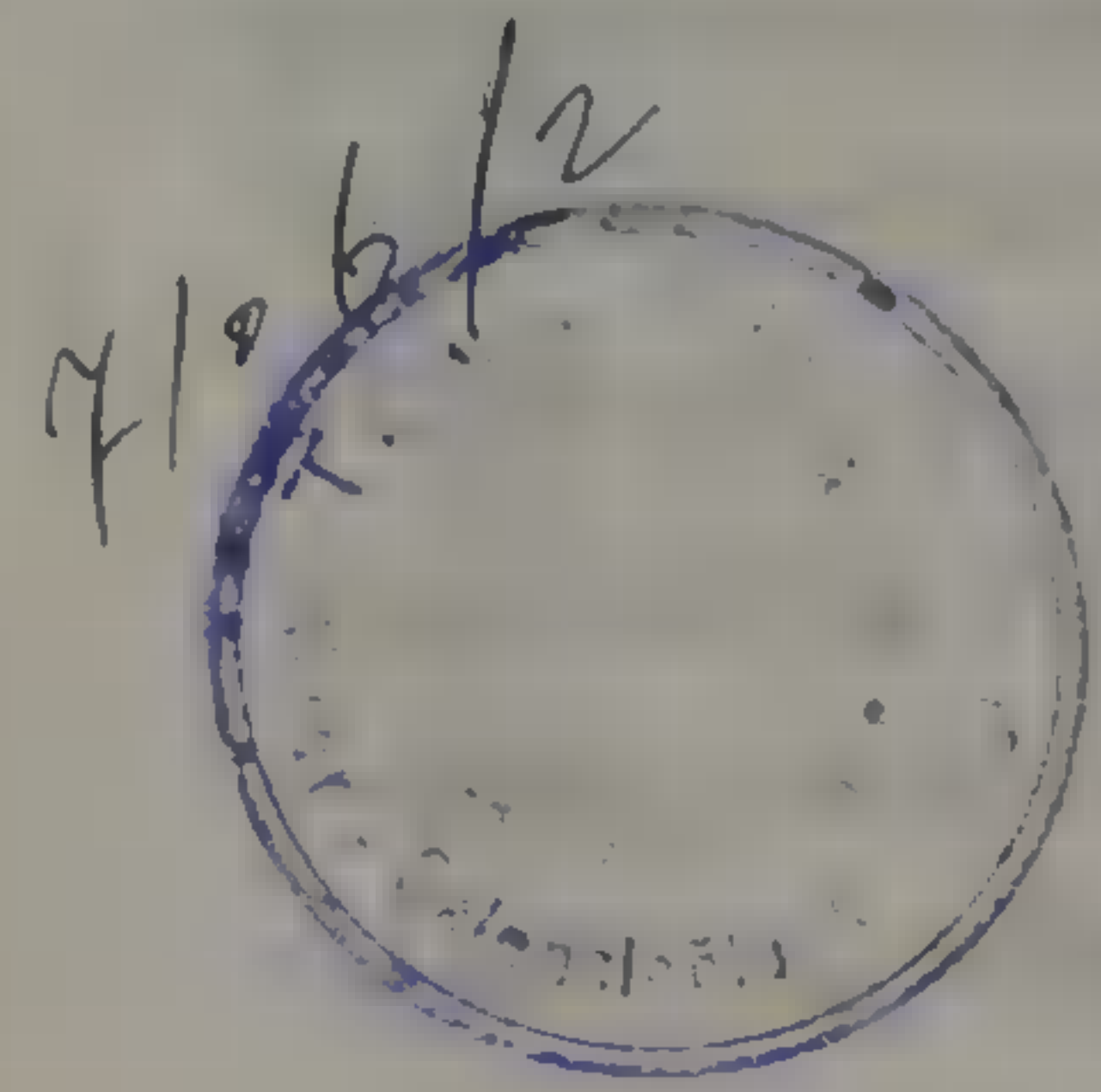
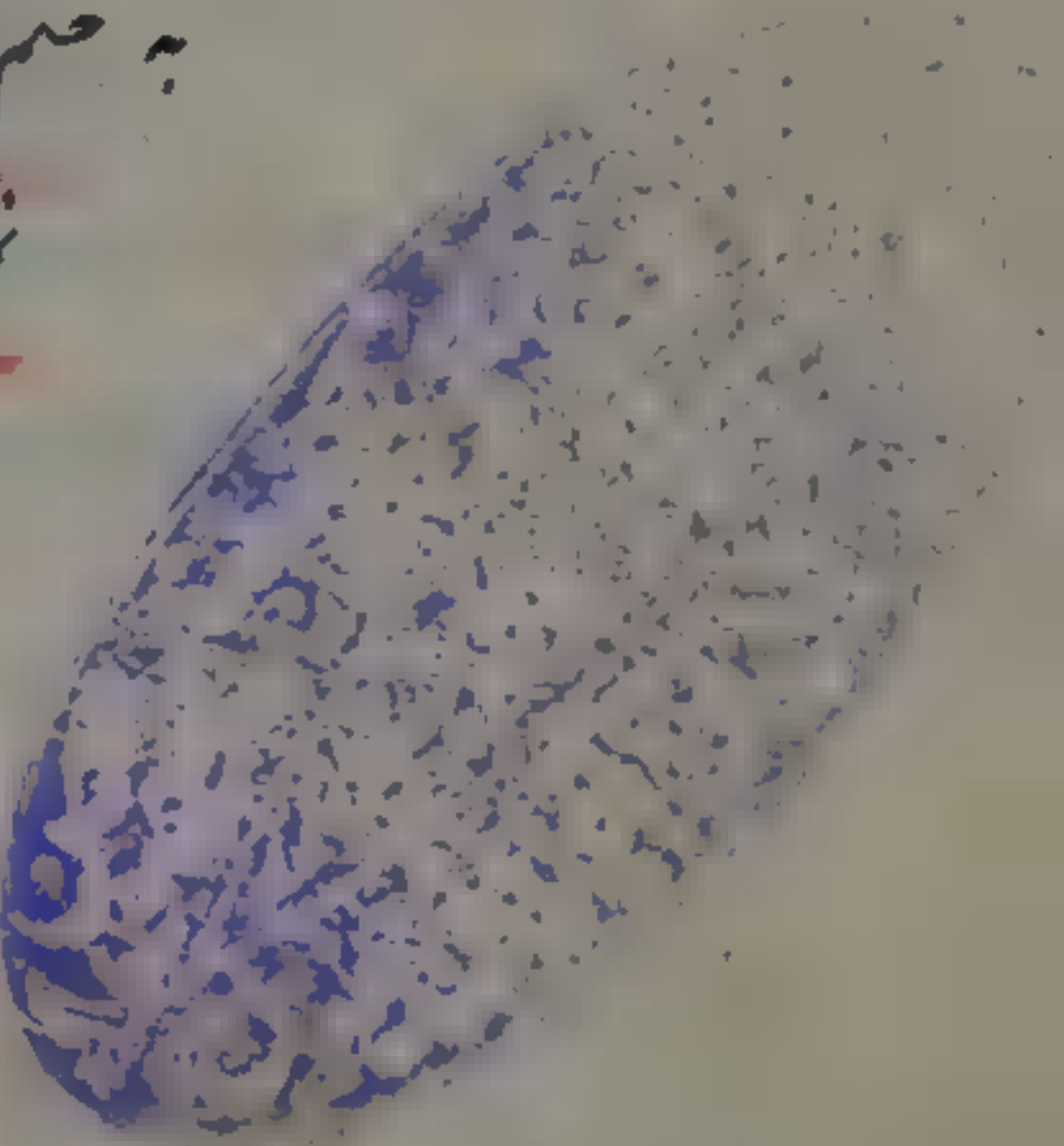
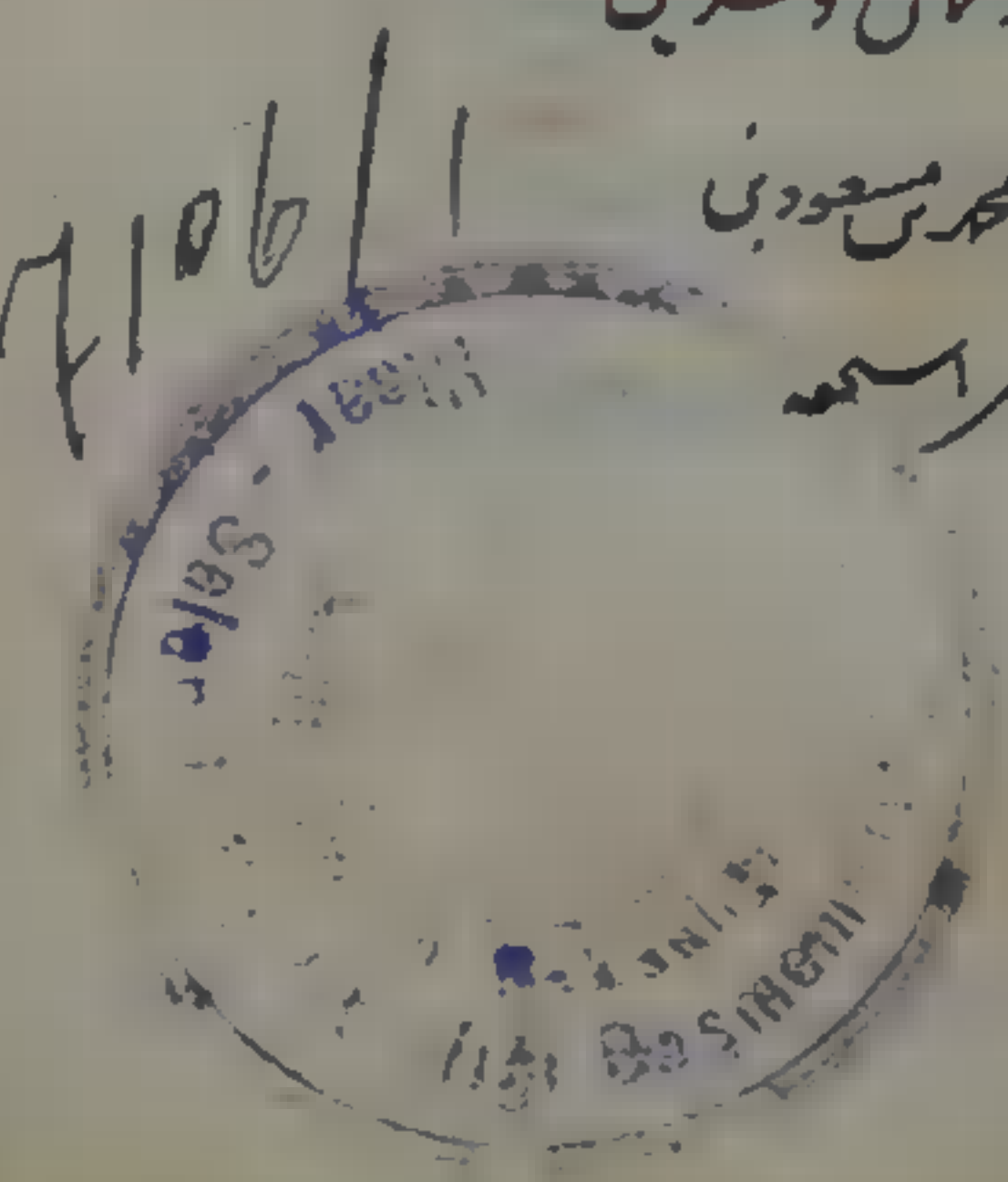
و انتهای آن قوس از طرف بطون قلب است که عبارت از صورت جمعیت هست  
 و فحوائی پس گفته شد و مواسم البصیر بذکر معنی منطبق است و مشعر مایل آخر  
 و طاهر و باطن که محض نسبت و آنست که مبدا وجود و سایر اوصاف مثل سمع  
 و بصر و غیره می شود چنان که در جای دیگر بیان کرده شده و ازین بحث چند نکته  
 معلوم می گردد صاحب ذوق زیرک را اولاً خصوصیت آدمی و نسبت خلافت که  
 بذکر مخصوص شده دوم جمعیت او و قابلیت تمام ظهور که از اول مراتب تا آخر است  
 سوم بیان آنکه چرا او اوصاف جمع مخصوص ذکر شده اند چهارم بیان آنکه منتهای  
 سیر آدمی با کمال می شود و آن حسب اول یعنی فای قوسین که قلب صوره آن شده  
 و ابتدا از اینجا خاسته و منتهای اظهار همان این آن سرگرمی بد که او را  
 را بنجامه جهان می گرد و اوصاف امانت خود اینجا را اینجا چون نظر بیام و در کرد  
 حقایق پیش ازین طور این مختصر نیست و الله یعول الخ و موافق سبیل  
 به ختم اسما و ختم قرآن که ختم کار ما با ختم کرد آن

ثم فی خامس دی قعه سند ما و عشرین

و ما علی بن العبد الامیر محمد بن سعید بن

محمد بن محمد بن عفا الله عنه و الحمد لله

۸۸۸



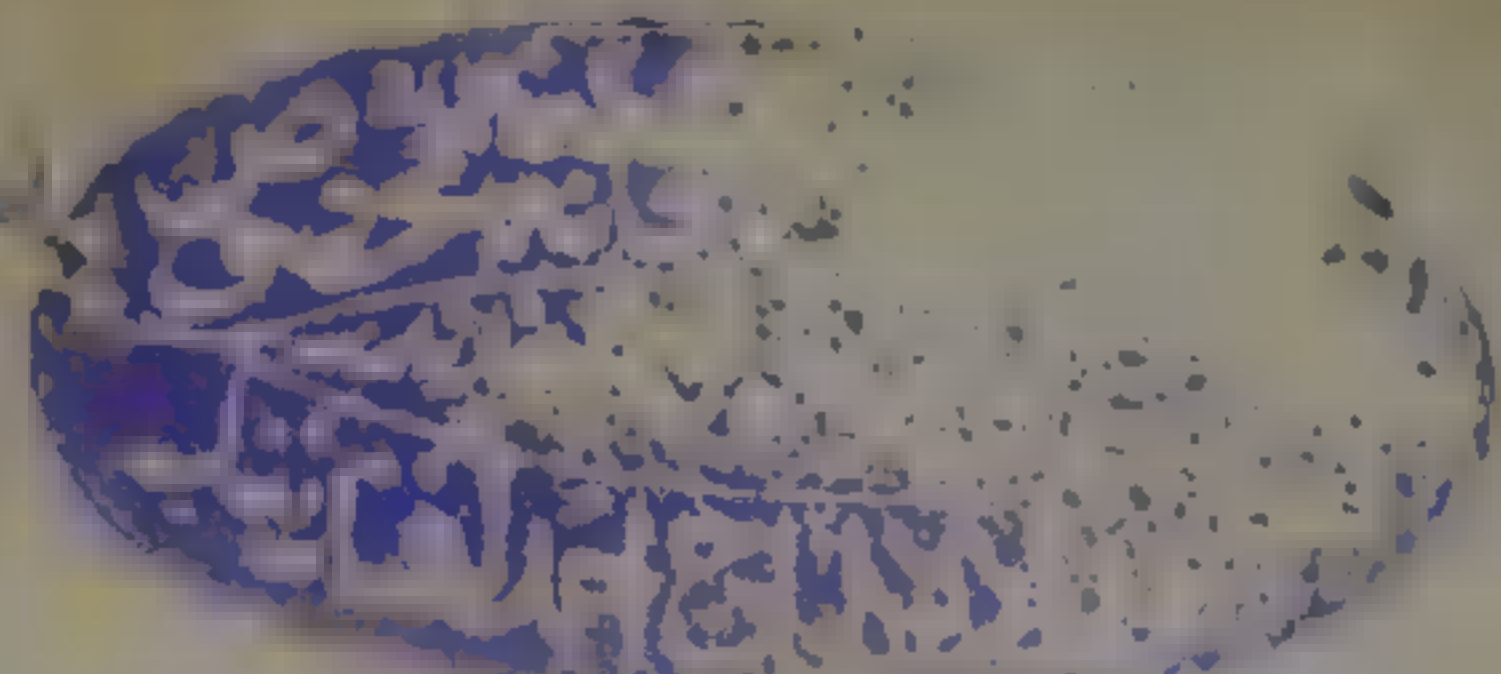
الامیر محمد



بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله سميع اعظم على محمد وآله وسلم  
 دی یک ناکاه از عواق وفاق و سرحد بسط و استنطاق رقی از غریزی رسید مشعر  
 باستکشاف معنی اما النقطة التي تحت الجبا و چون «سر وقتي بود که قمران زمان  
 مخدرات سراپرده غیب بر منصات صحاری عیان در حلقه نو بهار بر عمارت مطیبه  
 شاحسار طوبه کوی داشته قوای بوقلمون آسای نامیده روم رنگی می نمودند و ابداعیان  
 سرادق کن فیکون مر خطه بهینگی طامری شدند کاسی روی و لجوی غنچه غذا که مریم  
 آسا در بکری آستن کشته صد گونه می آراستند و کاسی زبان غزل برای بیلک عیسی  
 و شش در مهد کویا شده مزارستان تلقین می کردند

شقایق با شامه راز می گفت **یا صبا** تفسیر آیت باز می گفت  
 فجان من لیس کشته شش و سوا سمیع البصیر **مرآینه** فلم یزسوسن مانند  
 زمان افصاح کشیدن گرفت و از سخن زبان و احسن امالی آن که شش خوانی  
 آن شکفته کشته با سته اشارت بر معانی عبارت مسطور گردانید و این  
 بگرد و تختانه نبوت و ولایت را و جبهی چند که «در سواد زلف حروف طامری

کشته



کشته و مخدرات ابکار که در خیابای این سواد اعظم که مرجع است «دین مانع اعراض  
 ساکن کشته از احادیث و موبدای سواد حاصه کلمه **اندک** دان طره ماد مسکه که کوفت بی شک  
 زان زلف حال نیت که غم می شود **و** زوفاستکان وقت طوه و ممد آنان که در مرتبه  
 مردی خود بر مرتبه بلوغ انسانی که و دای این بلوغ متعارف حیوانی سیده باشند و قبای  
 فتوت بر قاست احوال ایشان راست آنچه فتوت احط و لذت بر خورداری  
 ازین سر پوشیدگان خانوازه مدایت و حکمت بهره ور و فیر و زکشته باشند  
 کین ره نه باندازه مرزا سدر عناست **یا** این ذوق باندازه مردیت که مردست **و**  
 پوشیده تاند که ادب تعلیم و تالیف که سبب تمیز امر تفهیم می شود چنان  
 امضا کرد که این بخنان مصدر بوجهی حکمی شود که کاشف باشد از معنی نقطه برای  
 که از عرف انبار زمان دور نباشد تاندان وسیله تواند بود که در مدارج بطون آن کلمات  
 سحر آفرین شروع کرده شود و مدی حید از چا در عزت این دخت حرم برای ولایت  
 کشفه کرد و نا طالبان می شنید بقدر ذوق خود بهره ور کردند **یا**

که در دمن چون شکرش کرد که امروز **یا** مسکی که از وقعد و خوار برید اوست  
 و آن ماه که بنجاد نشین **یا** سجاد و مسیح بخار برید اوست  
 بیاید دانست که حروف مقطعه قرآن که کفه امسا و رسل  
 ۲۹۲



این حضرت عزت بسوی سرکشگان بادیه ضلال و حیرت میان آنکه بر مقتضا  
 بن و جعل لکم السمع والابصار والافئده فلما مات کرون اورا درین عالم ستمه علی  
 پیش پست که در احوال وی مالد و منج علوم کشتی و مصدر شروح صدری کورد دان  
 سس به شعر است که درین آیه کریمه بدان اشعار فرموده چه حروف را بارزا  
 به شعر ازین مشاعر تازه صورتی خاص و سیکل معین پرداخته شده که در اینجا بدان  
 صورت ظاهر کرد ذ اولاً صورت کلام پست که مورد نزول سمعت و ثانی  
 صورت کتابی که مصدر ظهور آن بصورت و ثالث صورت مجوی لبابی  
 که محل بروز آن فوادیست چون این مقدمه معلوم گشت ساد دانت که هر  
 صورتی ازین صورثله ماده خاص دارد که بمنزله میولی این صورت میثو ذ  
 و مبداء تقوم و منشأ تفصیل او میان می کرد ذ چنانچه صورت میوائی  
 در صورت کلامی و نقطه ضیائی در صورت کتابی و وحدت اصلی در صورت  
 لبابی و ازین صورثله آنکه تعلق بطرف ولایت دارد و زبان حکمت نشان  
 میکل کتابت که اصل آن نقطه است و لهذا از وجهی نقطه مبداء و خود  
 حرف واقع گشته و از وجهی دیگر مسمو مبداء تمیز او و علم بدان و احوال و کشت  
 وجه اختصاص نقطه بحضرت ولایت شغاردی امیری سلام الله علیه و علی آله

صدر  
 ۲۹۲

آن

روشن

حای

چنانچه عبارت حقایق نشان نشان ایدان اشاره فرموده چون اس مقدمه روشن  
 شده وقت آنکه شروع در وجه تحقیق آن کرده شود و بنیاد از وجهی که بر زبان آید  
 زمان بر دیکر است نهاده تا واردان بودی بعد را سبب انس شود و در مدارج  
 بطون این سخن عروج نمایند و از به عل در مکاتیب ان مستوحش مکرمه **مقدمه**  
 ده پایه پست کرد مام آتنگ قول خویش تا بگوید که فهم آن مذاق تو در شود  
 بهنفته نماید بود و افعان عرف مناسبت که بناد زبان در برانست که نقطه  
 اظهار حرف میشود و مویذ کردن خصوصیات هر یک از آن پس نقطه برین وجه  
 باشد از آن حرف که بدان می تواند بر صدر اظهار و اشعار فرامیدن و حروف در تلبیس بدان  
 لباس مراتب تفاوت دارند چه بعضی آیند که بصورت وجودی نقطه مسمو و مویذانی  
 که از حروف با طقه خوانند و بعضی بصورت عدمی و ظاهر می شود و ان صوامت اند  
 اول که نقطه بصوره وجودی خود سبب مویذانی آنها اند چندی لباس نایش کوی و تنفوت  
 خارجی او واقع اند چنانکه نقطه خا و فا و جندی لباس نایش وجودی و مدارج تبطن داخل  
 افتد چنانچه نقطه با ف و جیم چون این مقدمه روشن گشت باید دانست که با عبارت  
 مرتبه نبوت است چه نبی بر زبان مبدایت نشان حرف با ساس و ابانت که بصوره نون  
 و ی که نام سویت اعتدالیت ظاهر گشته و از بحا موشمندان عالم تفضل را فهم شود



که محتاج این سخن را در اظهار کمال است و جودی بنی که عبارت از علوم خامه  
 است که وی بتت از اقران زمان خود رتبه پیش افتاد پس اگر در نایش مراتب  
 کونی و ریاست صوری از ایشان مخلف نموده باشد کلاه کردن ترک طامش از چنان  
 کرد اله و عیب و نقص نخواهد گشت پس این روی سخن بمحاسبه بیان مرتبه و بزرگی  
 او نموده عند رتقاعده و مخلفی که در پیش کوثر نظران عالم الانش نموده شده منهدمی کند  
 کل از غنچه بشکفت و در سفته شد **ن** سخنین که در پرده چون گفته شده  
 و جوی دیگر از سخن که در احاکو ما زبان حکمت که فهم آن لغت مدار کل  
 اهل ظاهر نزد یکیت و سخا و پذیرش بگویش عقل روشن و مویلا  
 است که آنچه مشارالیه نامی شود یعنی وحدت شخصی که قابل شرکت  
 بهیچ نوع نمی تواند شد چنانچه جمهور اهل نظر از روشن و بین گشته که  
 نفس بصور او منع می کند که شرکت در واقع شود عن مطه است که در رو ما  
 بعین اول که در مرتبه دوم واقع شده از سلسله مراتب مطلق و تمام تحقیق  
 آن سخن هر طالب را یک چه دیگر تنزل مالد کرد **م** بایار نواز غم کهن باید گفت  
 ما و زمان او سخن مالد گفت اما پوشیده نماید بر واقفان رموز عرفی که بر صفی  
 الواح احصای مکتب که باراد لالت بر بعض اول که معبره حقیقت محسوس است

از روی روابط مناسبت روشنست چه لعانی اطراف که از خصایص کمینه  
 آنحضرت چنانچه گفته باشد تعانقت الاطراف عندی و انطوی  
 بساط السوی عدلاً بحکم السویه یادم بوفادری که نکشود بیست  
 بکست طناب صحت مایوس سهابت که وصل بامدش کم شد  
 فریاد که عهد نادرتش شکست درین مرتبه صورت بس مامه و رتبه تحقیق  
 پذیرفته از برای آنکه مرتبه ثانیه سمجنا که غایت قرب بسوی واحد طرف نهاده  
 بعد از واحد مسموست چنانچه بعضی آن در مناحص روشن گشته بوجهی که کلف  
 شکوک و شبهات درو مجال خل میست و نقطه که در تحت اوست عباده از وحدت  
 حقیقیست که باطن آن تعینست و حقیقت او آیت از آنکه مدلول عبارتست  
 مامفهوم اشارتی کرد چنانچه هم امر فرموده در جواب اسوله لعل که کشف سجات  
 الجلال من غیر اشاره و ملخص این سخن آنکه وحده شخصی بعینها وحده حقیقیست آنکه  
 دیده مدش نیز کنند و پرده رسوم مالا یعنی از پیش برگیرند  
 در وحده را صدق و حاد می در رس اسما حقیتم و نیست  
 یعنی اینک مشارالیه به انا میشود واحد بیست که نام کثرت را کرد آورده  
 و بران محیط گشته و ازیر جاست که فهم معنی او منع می کند که شرکت در واقع شود



بدوی و چو همه بر خود سپید گرفتگی و اندیشی سایه ندان صواب  
و اما در وی دیگر از آن این سخن که در انجیل بر زبان اوصاف و کلمات است که آنرا  
در این لغت دلائل بر ولایت می کند حاکم رطن اول لسان منصفین پس معنی  
سخن آنست که ولایت عبارت از عطیایست که در تحت پادشاهی شده و تقیض  
آنست که عطی که محل محبت اسما در حرف کتاب و صور خطی ایشان دور و در یکی  
اکبر مبداء است از آن رو که نقطه است که مبداء خط واقع گشته چنانچه صاحب  
گوید: یک نقطه الف کشت الف جمله و حرف در هر حرفی الف ماسمی موصوف  
و دیگر آنکه معاد همه مدو است از آن رو که سبب علم کما نصل انسان می گردد و مبداء  
تمیز متشابهات می شود پس معنی سخن برین توجیه آن است که ولایت عبارت از مبداء  
شعور و شعور بواحد است که توحید حقیقی بیکانه بود حاکم محیط باشد مبداء  
و معاد و از حاکم معنی توحید حرف انبیا و اساطین اولیا که از ثرب خاص انبیا و رسل  
صمدی انبیا را مقدر شده از ممر وراثت که مرتب بر مقاربت اصلی و متفرع  
بر مراقبت اوضاع و متابعت افعال و احوال پسندیده اسما و رسل معلوم  
میشود و مبداء را که ائمه اند در این جهان و جمعی از بزرگان که گفته اند توحید  
حقیقی آنست که جامع باشد میان تنزیه و تسبیح مبداء مقدر اند و آنچه در حصر

۱۷  
امام جعفر صادق علیه السلام روایت که فرموده: الفرق تعطیل و الجمع نزد  
و الجمعیة الاتحادیه التي منها موصوف و موصوفین انما که اکابر بدان قایل شده  
اند چنانچه گفته اند: وصل فی صول الاتحاد و لا یخالی فیہ فی غیر ما العرفانست  
ممن خواهد بود نه آنکه مباد در بنهم عامه می شود مبدء باشد که مباح اول کفر و اتحاد  
در مجموع کل مرغ شود اندونین که نه بگو و در حق خواند معانی دانست و درین که نقطه  
را موصوف کور آمده ملاکه در محبت است نکته لطیف مست و پایش  
آنست که مبداء شود واحد و شعور بدان که نقطه درین توجیه بدان اشارتست  
چند طریق دارد که طرق عقل بطریقه بدست یاری برهان و مساعی اقدام  
مقدمات یقینی سرحد آن راه می یابند و بواسطه آنکه درین راه اشکال شکوک  
و خاشاک شبهات مانع سیر سالک می گردد و وصول بدان طریق بغایت نادر می باشد  
و تعویق بسیار می افتد راه توحید را بعقل مجوی دیده روح را بخار محار  
و یکی دیگر طریق تصفیه صوفیه است و تفصیل دوق ادراک آن حقایق ماسن  
ترک معنویات و عظام نفس از سار رسوم و عادات و درین طریق بواسطه  
آنکه شاد رخ قومیش بر شاه راه متابعت حضرت رسالت نبی ختمی و اسوه حسن  
او واقع گشته ائمه وصول پیشه از طریق اول می یابند و راه ایشان پیشه است



و به چنانچه از عجز و معارف که اسلاف می کردند و این طریق را اندام است نسبت  
بسیار است محسوس از ابسطی پیش ازین در کار باشد فی الجمله چون این طریقی  
میشود محمولات و ارتفاعات و ثمرات و مزارع و وصولش بجز یک خط و اجتهاد  
بعد حصول رسیده و شکل نیست که هر کمال که افعال و احوال عباد را در احتمال  
و اسباب آن دخلی باشد از شوائب محذوف بعدی خالی نخواهد بود چه هر چند  
بروز حقائق علمی و معارف معنی از شاخسار مراتب وجودی عباد و مشاعر  
اصلی او صورت می تواند بست و لیکن چون اشعار از جوهری که آن عدمی دارد  
و پرورش از ظلت آباد غیاب مکانی گرفته البته از تاریکی الوان خالی  
بودن - اعلای سادانم سوز به جراح توشب بکردن روز طریقی استیغاث  
کالات انسانی من و صانع حروف اسامیت که انوار مدایت امانت  
از مشرق رسالت اساء اولوا العزم ماسد است و صیغ کونه نقل و کتب عباد  
در آن دخلی نیست دولت است که بی خون دل آید بکنار علی انچه عباد  
ضرورت است که با اقدام جبر و اجتهاد در تکاپوی صدور اقدام نماید آنست که مشکوة  
مشاعر ادکی و زجابه اندون نای انظار عقلی از دنس امتزاجات خارجی که عبارت  
از عقاید تقلیدی و رسوم استحضارات عادیست که معمای طعنه میکان

اولی

یوادی غفلت و شیم پسندیده ابنا از مان میمانست پاک کرد اند و چه بچکان  
بصیرت را بکند که امثال این حجب پرده میانی او کرد و از مصانض ابها  
الناس قد جاکم بصائر من ربکم فمن ابصر لنفسه ومن عمی و علیها و ما انا علیکم بنفیس  
مخا و زخموده پند پذیر کرد و ز تو دور کردن ز روزن نقاب  
ز روزن درون آفتاب و این که وصف کرده است معطر را که مبداء  
شعور و اشعار است به آنکه در تحت بابا باشد تلویح بدین طریقت چنانچه  
بر واقفان زبان اشارت پوشیده نخواهد بود نیکو که شکر کذ معنی سخن داند  
از وجوه این سخن انچه بستیاری عبارت معارف و طریق مسدود ابنا زبان  
در صد و جلوه می آید بی ثناء بکلف و تعسف من سویه اگشت و لیکن  
و جوسی که معرب از نام تفصیلیست و زبان ختم بدان کویاست یعنی تحقیق  
خصایض زمان و اشخاص قائمه آن که نیایح حکمت ولایت و منابع ارشاد و مدد  
اند بزبان رقوم عددی و حروف هندسی که صورت زبان رفعت و انچه از  
السنه افلام مالک اقالیم کال پیرون آند و ارقام اقمار انشعاقش بدان اشاره  
کرده میمانست در سبک این وجوه مخطومی کرد و نامر که ذایقه ادراکش راقوت  
فهم آن معانی سدا شده باشد از بنیامین حسن عقیدت و کمال نسبت



و غایت متابعت حضرت رسالت پیامی ختمی ازان بهره ور گردد

بیشکی حامله از نیست در مکان حوصله باز نیست

انا النقطة التي تحت الباء <sup>۱۱۸</sup> این اول و جوست که زبان

حقایق <sup>۱۱۹</sup> نشان از عینی نشان می دهد که منج تمام حکمت ختمی اند

چنانچه چشمه سار علوم سایر دریاها که تلامذین سابق اند یا سرساری او در خاک

محال افتاده است کل وجود او حکیم است مثل گل همیشه روی جویستار مثل

ولیدین رو در کلمه اول بر وجه اظهر اشارت بوضع معروف و زمان تشریف شده

نزد کسی که بعین زبان واقف باشد نه مگر کس توجه دانی زبان مرغان را

که بعدی شبی سلیمان انا النقطة التي تحت الباء <sup>۱۲۰</sup> درین وجه

اشعار به منکامیت که بتأثیر صبح ولایت ارافتی <sup>۱۲۱</sup> اودار و اطوار

ظاهر گردد و ممکنان سر از چپ عطلت و خواب بطالت که عبارت از اشغال

مالا یعنیست یعنی ان علوم و اعمال که نفوذ قبولش بکس نمی داند و نشان مادیات

نشانش رسیده بردارند ای نور دیده دور ظهور و لا یقت

دفعه در آب شوی چه جای حکایت و چون آن اعیان که از آثار انفس تشریفشان

ان صبح دیده بر صدرش کاه ظهور شد و معرفت زمان جای ایشان را در مکان

خود کرده مرآینه زبان اشارت نیز در طی سوره و اخفایان بعد از خود

مرغی کان زبان و است ترجمه اش هم بیان و است

انا النقطة التي تحت الباء <sup>۱۲۲</sup> این وجه است که زبان جویان با نش

از بعدی نشان تبار و منج که نشان افتاب حکمت پر توارد

می ماند و چون این عین انکال غرت و حلال عطفش ازان نیست که دیده

عادت پرستان طلت امد طبیعت که سئل رسوم کونی پرده سانی ایشان شده

قدرت آن آتش باشد که اشعه ادرکش پیرامون سراق قدر آن تو اندکشت

ما وقتی که زمان درسد ان روان زبان نش در طی مکاس اخفا و استقامت از اشارت

کشته و وضع مملویش ظاهر و میقت <sup>۱۲۳</sup> بجهت تو سرمست کشت زود یاد

خود از کلام خستاین که در سبودی و اگر ازین دقوم چیزی شکل ماند رجوع

حد و لاجر که در مباحص ثب کشته امد مار و شن کرد انا النقطة التي

تحت الباء <sup>۱۲۴</sup> و اما این وجه است که افصاح ادر بعدی نموده که افتاب کال تاب از

مشرق عیارش سرزند و تیغ اشعه ظلم زدانش پر تو انوار بر عالم و عالمیان اندازد

و چون آن عین که سوادای و جهت شیمه که میباش بر مح ظهور و اظهار امد

مرآینه زبان افصاح ان بصر نموده چنانچه السه آیات و احادیث همه مؤید است

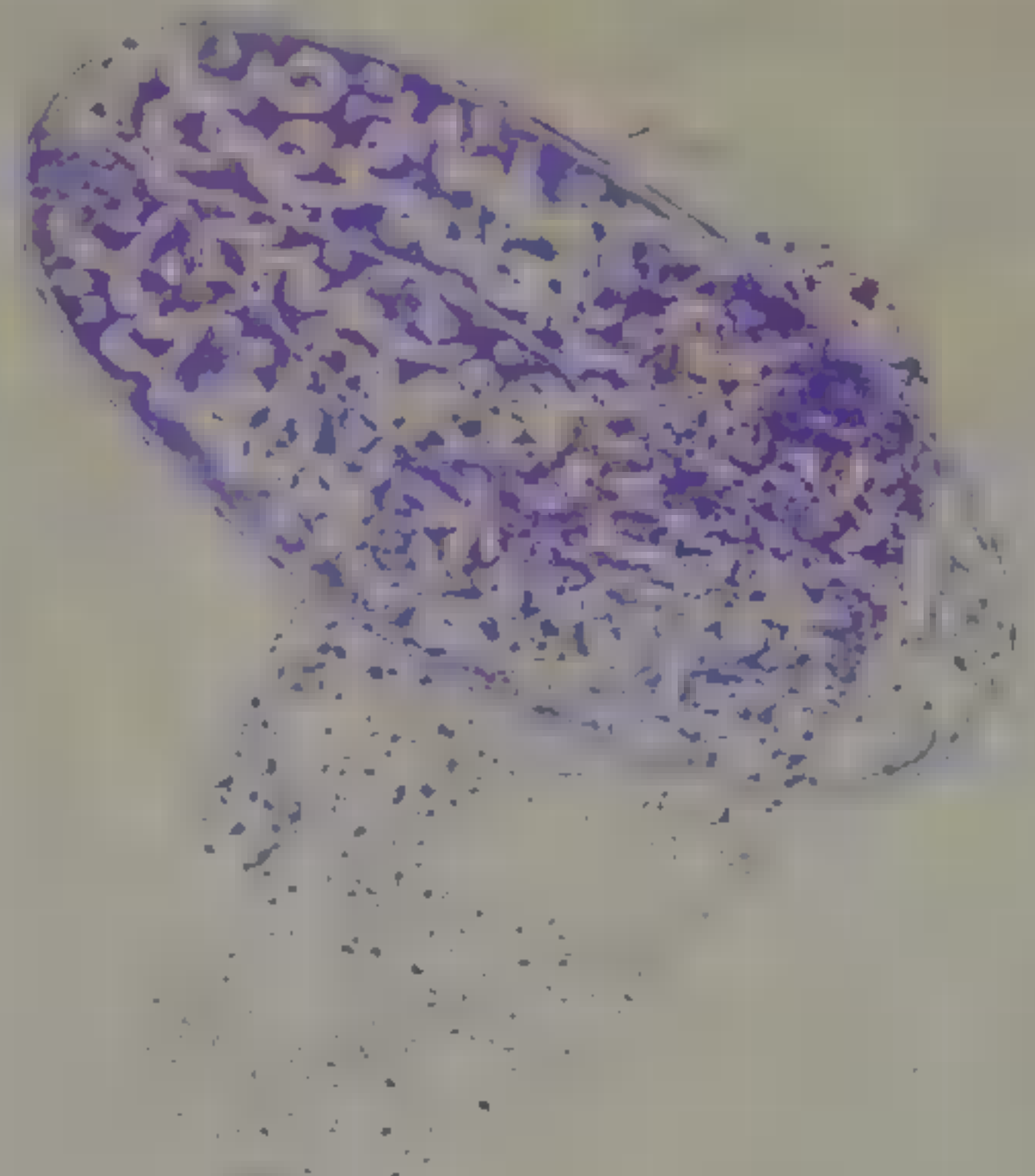
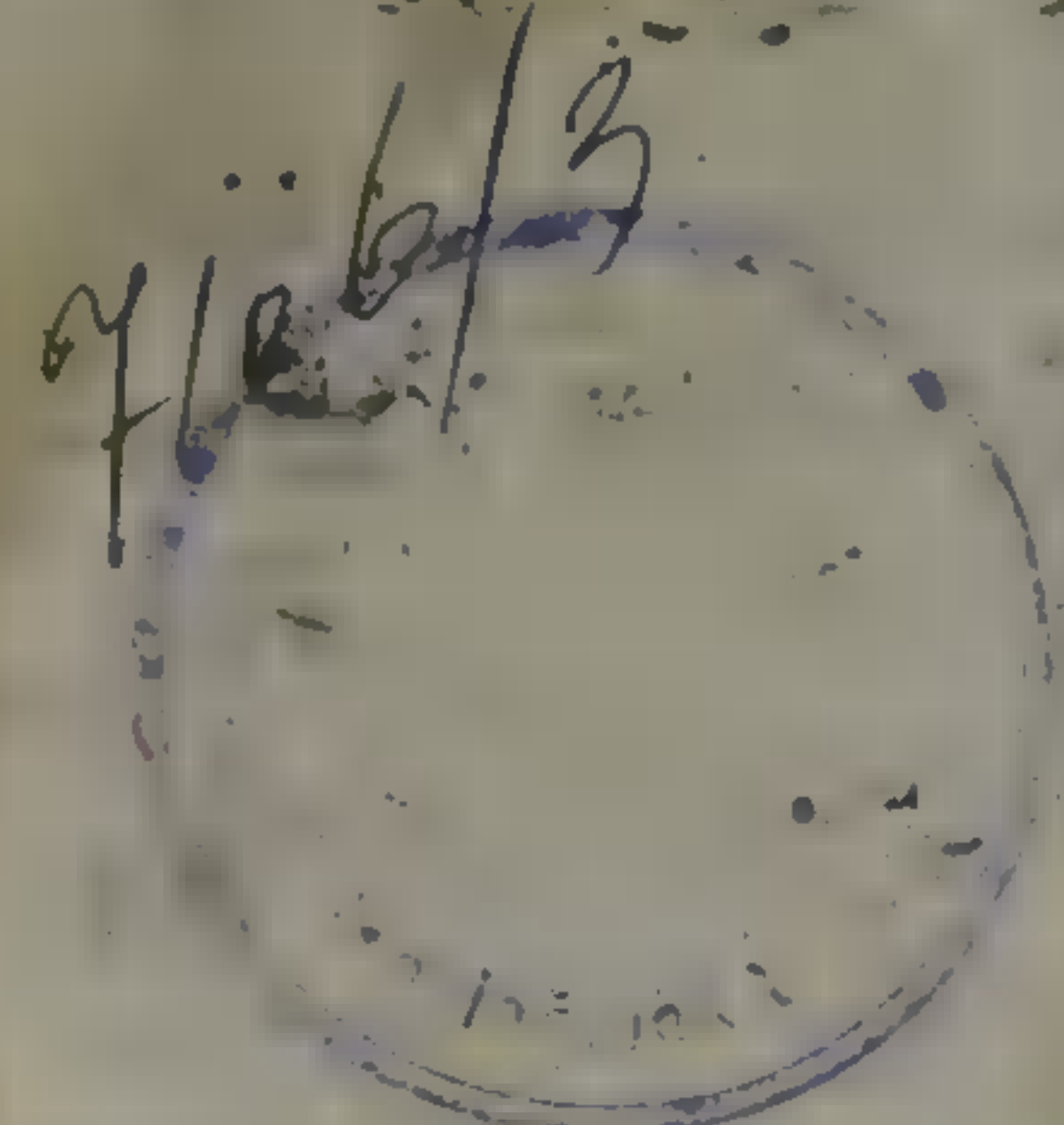
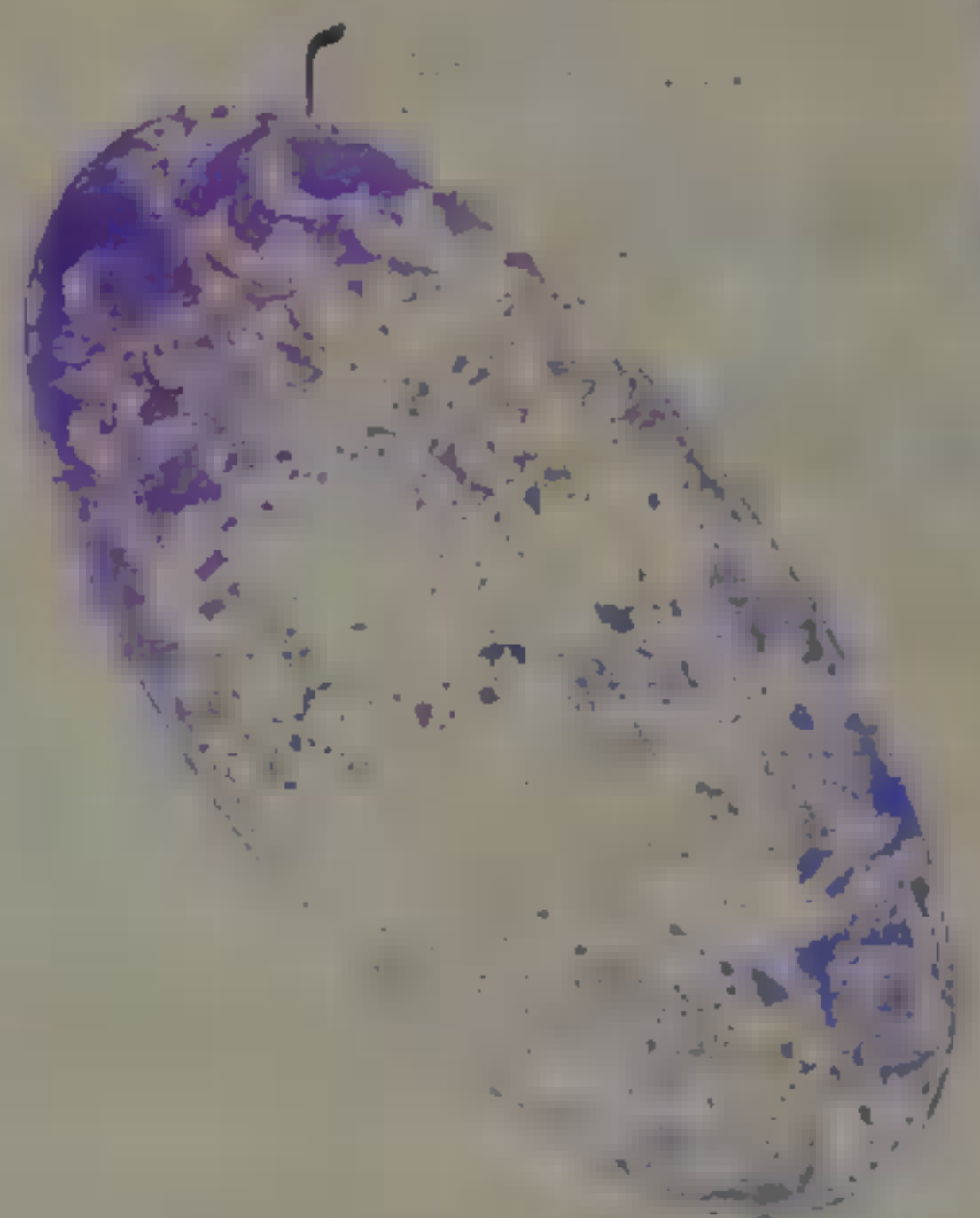
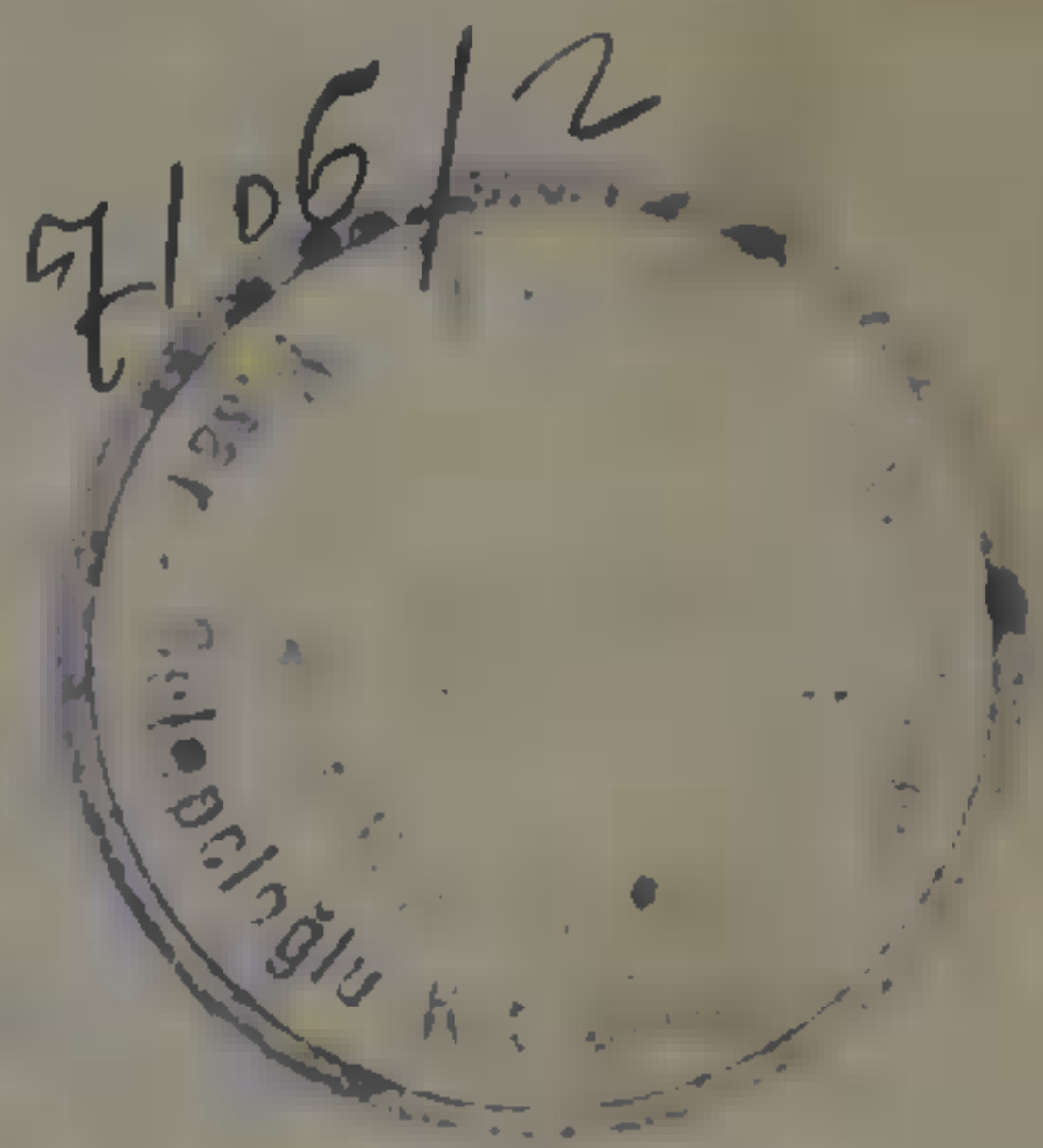


ره نور د بیان ستند ست    قسم از دست من عنان محمد  
 و جی حد که در طی این حروف و عبارت سحر آفرین در حجت ای که احکام مذکور بر جریده  
 مشتمل است بود صورت کبر یافت ناظران میباشند را از مانه زمان بصری  
 باشد    رمد من می حلوا کمال    سید مارا که چون اندست

و صلی الله علی محمد و آله و سلم تم ۲

۹ شوال سنه ۱۲۸۱ و الحمد لله رب

الکائنات



الکائنات



بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله والصلوة على محمد  
 و آله و سلم و انما نريد ان نذكر في هذا الكتاب  
 و مؤلفه و مؤلفه و مؤلفه و مؤلفه و مؤلفه و مؤلفه  
 که در این عالم کون میگذشت و در این اعتبار در هر بازاری میگذشت  
 و حاصل معامله هر طایفه بر محکم اعتبار میزد یک گاه که دار بریدار حسن  
 علوم که بعد از این میماند و محارب و موم است اما در وقت که در بحث  
 شوق و محسوسان آن ساطع مناظره کردند بر زبان اهل ظاهر  
 و متکلمان اساس معانی آن میگردید و این بگرد و این بگرد و این بگرد  
 که از نظر سیکان شهرستان عقل و کوی فکر پوشیده است و دست  
 اگر آما لسان مرتبه قوت و مردی بد اس عصمت ایشان بر رسیده بیکس  
 مصطلحات علوم رسمی در جلوه می آورند زبان وقت را بگفته  
 جایی که سرو و بوسان نامی میباشند ما در درص او درم او درم او درم او درم  
 مریم و در هر آینه بر خاطر شکسته گذشت که از حانه خانه او نیست و جامع

العلم

احکم که کلمه و را نشان میان مقابلهت و متابعت حضرت ختمی  
 بدست خاکساران کوی و اهل طبعی در خور انصاف و وسعت  
 زانند در و نوشتند و بر زبان نه طایفه از ره روان شاه کمال ارباب  
 سر نوشتند بر آردن ختمی شانی نام و از قلمای عزت و عصمتش  
 سندی چند کشاید و حکم فرموده آن لعل ان سجد ابطن ان تو عروس  
 جایو حله معنی را بهر معنی کرده بر حله قبول طالبان در جلوه آورده  
 خوان ترا این دو نواله سخن دست بدید است و دست گشته  
 صورتی از طبع خود انکه به پس کلی ارفاق نور حبه  
 و اینرا از بعد تم مقدمه با کز نرسد و پیا نش آنت که از معنی  
 او نیست و جامع الکلم که از نشانها خاصه حضرت رسالت شاه ختمت  
 حسان روش می شود که سخنان حقان بر جبار و جامع بر اطوار باشد  
 معنی میجان که سماحان حسان معنی از سماط لطافت و هر کلمه  
 نوالی کمال می آید محضوران شهرستان صورت سم بیضی







طایفه اول است لیکن این متعین سوال می باشد که دلیل منکر امکان  
و امکان آن است که در اصول خود اثبات کرده اند که حدای فعال فاعل  
و عارض است یعنی گشتن و اختیار خود هر چه خواهد بود و هر چه خواهد  
که بجزم حکم می دهد و که اسامی عصری محسوس است که دلیل درین سکافین  
و امثال آن کند چون اس دو مقدمه مرخص شود و باید بود که از برای  
معجز نبی از انبیا علیهم السلام آن صورت استعاره طایفه دوم  
و دلیل حله آن میگویند برین که جرم آسمان قبول درین شکافین  
نمیکند آنها را اسم حوات میگویند و باطل میسند و چون اصول اعتقاد  
طایفه اول سبحان اس طایفه متوسط و متوسط است حکم حکیم علیم  
حان اقتضا کرد که قوت فکر ایشان ازین برنگردد و حه نای علم  
ایشان بر حکم عقل و فی که ارکانات و سنت و دلیل موافق آن  
باشد حایح در صورت که چون دلیل عقلی است شد که ممکن  
است سکافین هر دو در و ان محمد آمدن که اقربت الساعة و انشراح  
و در حدیث بود آن هر دو است براینکه حکم میسند بر آن که اس بود

است

است بسیار است و بسیار است و بسیار است و بسیار است و بسیار است  
قرض هر گانه که درون و روشکست و در آن بخش و بخش و بخش و بخش  
طایفه سوم حکم طایفه و سایر خلاقه ایشانند که دلیل حایح  
دو شش و ایشان که اس نام محسوس بواسطه ایک جوی ارباب است  
شکافین میواید و استیلا قدرت بر محالات صورت نمی مند  
سکافین هر که در و اس آمدن معنی دیگر داشته باشد و ان معنی بران  
ایشان که اس موقوف دیگر مقدمه است از اصول ایشان که محسوس کرده  
شود و آن نیست که هر کوکی و هر ملک که است از اناطی است سکند عقل  
محواسد و باطن هر دو از ان حمله عقل فعال میجواید و هم در اصول ایشان  
مترشده که عانت در کمال آدمی که مرتبه خفیه است که عقل  
فعال بود و اما او یکی شود در احاطه طایفه کرده اند و اس مرتبه را  
عقل معاد میگویند و هر که ندانند بر سر هر چه را موجه  
شود در حال معلوم کنند که ایک در ان فکری از نو بکند و معجز را  
از کمال آدمی و رای اس است ایشان هر گاه که اس مقدمه  
مترشده سکافین هر گاه باشد از کدش ظاهر او



وساطل او که عقل محال است بوسطن و چون هیچ مرتبه در کمال آدمی  
برداشتن و برای این است و مرسته عبادت از نهایت کمال  
و نوع آدمیت از برای این شکاف من فرط خاصه حضرت صبی شد  
اینست محقق شدن مرزبان حکما طاهر که ایشان را نشان می داد  
که از سطاطالین معلوم ایشان است و این سینه را شش و شش  
جو بویان آنکه گرفتند طائر از پرست که یک چشم از این راهبند و نه از  
طبقه چهارم حکما قدم که معرفت زبان ایشان را از اشرافیان  
خواند و بر اصول ایشان نه شکاف من محسوس محالست و معنی  
این بطریق ایشان هم موقوف بود که از اصول ایشان بیان  
کرده شود حال ایشان نور که عبارت از اصل هدایت عالم است  
و هر چه در دست آرد و قسم نهاده اند یکی نوری که هیچ گونه  
ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد و دوم نوری که تاریکی جسم مبرج  
نوازد شد و قسم اول را علم بکلیات و حواس مجرده از ماده حاصل  
است و نبودن ایشان و از حجاب مطلقا حالی افتاده است  
و اما قسم دوم از نور که بطل است و بر سر طرف انداخته

علم او

علم او بکلیات و حجاب محطی نوازشید بعد از آنکه از قوت  
معلول و هم در اصول معرفت شده که نهایت سلسله موجودات  
و عبادت تا به پیش آنست که علم به همه ظاهر شود و بکلیات  
و حجاب خاک هیچ در مرسته قوت نماند هر گاه که این مبدء  
مورث پس شکاف من فرزبان ایشان عبارت از آن باشد که  
نور مخرج که قابلیت آن دارد که همه علمها در و بالعوه بهایست  
آمد و بواسطه بکلیات کمال هدایت و سدا کسب کی در و محقق شده علمها  
حاکم است از و سر و آن بدست فرکان از آن نور مخرج باشد  
و شکاف من آن عبارت از روز علوم و کمال هدایت و سدا کسب کی که است  
در ماطل او بود و شش صوره کرده و سر و آن آمد و بر عالمان ظاهر گشت  
و روابط ماسات مع یک طاهر است حاجت بیان می داد  
و چون نهایت سلسله موجودات و عبادت مرسته کمال که مرتبه  
حمد است آنست که علمها حاکم است طاهر شود پس سر و بدن  
معنی نه خاصه مرسته صمیمی باشد که در مرسته مبدء می شود و  
مبدء می که داد فی الحکله مظهر همه اشیا است ذات من  
مل اسم اعظم بحسب هو بکلم مرتبه هم محسوس صوفیه اند



و اهل شهود و عواید معنی بر اینست که موقوف بر اینست که  
 معنی را از اصول ایشان را در روشن کردن و بیان آن است که  
 نسبت بر این اصل وجود در مراتب الهی و عالمها کبانی و بر این اصل  
 صورتی ظهور کمال اوست و آن کمال را در دو گونه است و او را دو  
 مرتبه اول از مرتبه ظهور و بعد از آنست که هر چه نسبت حاکم است تمام ظاهر  
 شود و بر آن در تمام صورتت تواند بود که آدم معرفت ایشان  
 عبارت از اینست بعضی حقیقی که جامع همه مراتب موجودات باشد  
 و غایتی که هیچ مرتبه از کلمات و حقایق بر مصافی فرموده نماند  
 کتاب لا تعذر صحت ولا کسر الا احصاها از وفوت باشد و همه  
 با و در حقیقت صورت و مدانی در آمدن مرون و بویست مرتبه در عالم  
 ارجو و مطلب مرا که حوائج تنوی من کل شیء لبته و لطیفه  
 موجود می باشد مجموعه و مرتبه دوم از کمال وجود پیدا کند و اظهار  
 که هر چه نسبت حاکم است تمام می شود که داند و جامع معرفت ایشان  
 شخصی است که این صفت او تواند بود و این کار بزرگ است و او تواند  
 و آن در سرون آمدن تمام معنی باشد از صورتی که تمام باشد در مرتبه  
 خود و نمودن این صورت در عالم هر گاه که این معنی مرتبه  
 پس قدر عبارت است که کتب از آن صورتت یافته است چه

و عواید سخن در آن صورت که کل معنی که در اینست  
 حاکم شاعر گفته روحی که در روشن کردن و بیان آن است که  
 کنایت از سرون آمدن تمام معنی از آن صورتی که کمال است  
 محلی و برین معنی است که حاکم معنی است و عواید حقیقت  
 ای نور دین دور ظهور و نیست و قدر در آنست که حاکم نیست  
 طیفه ششم در خوانان عواید که از آنست که علم این طیفه می رسد  
 کار و عمل و واسطه و بر اینست از آسمان صورتها سرون آید که با سایر  
 این است از آسمان قدس و محط سرون و بیان این معنی در این  
 هم از معنی که اگر نرسد خواهد بود و کفایت آنست که وجود را می رسد  
 پس که مساوی در قبول وجود حاکم بعضی معنی است در آن که بدات  
 خود موجود تواند بود چون همه ارواح و احادی و احسام و بعضی عام  
 و غیره معنی چون افعال و اقوال و امثال آن و از اینهاست که در  
 کلی مرتبه کلام است که مرتبه در سایر مراتب الهی و کبانی است از حقیقت  
 حقایق و کلمات این همه در وجود و بدینکه سایر معانی و محالات  
 که در آن است موجود نیست همه در این مرتبه موجود می تواند شد  
 و از حقایق این مرتبه جامع آنست که معنیها همه این مرتبه ظاهر گشتند و  
 جمله حقایق و معانی در این مرتبه می رسد و روشن شد و بر عالمان



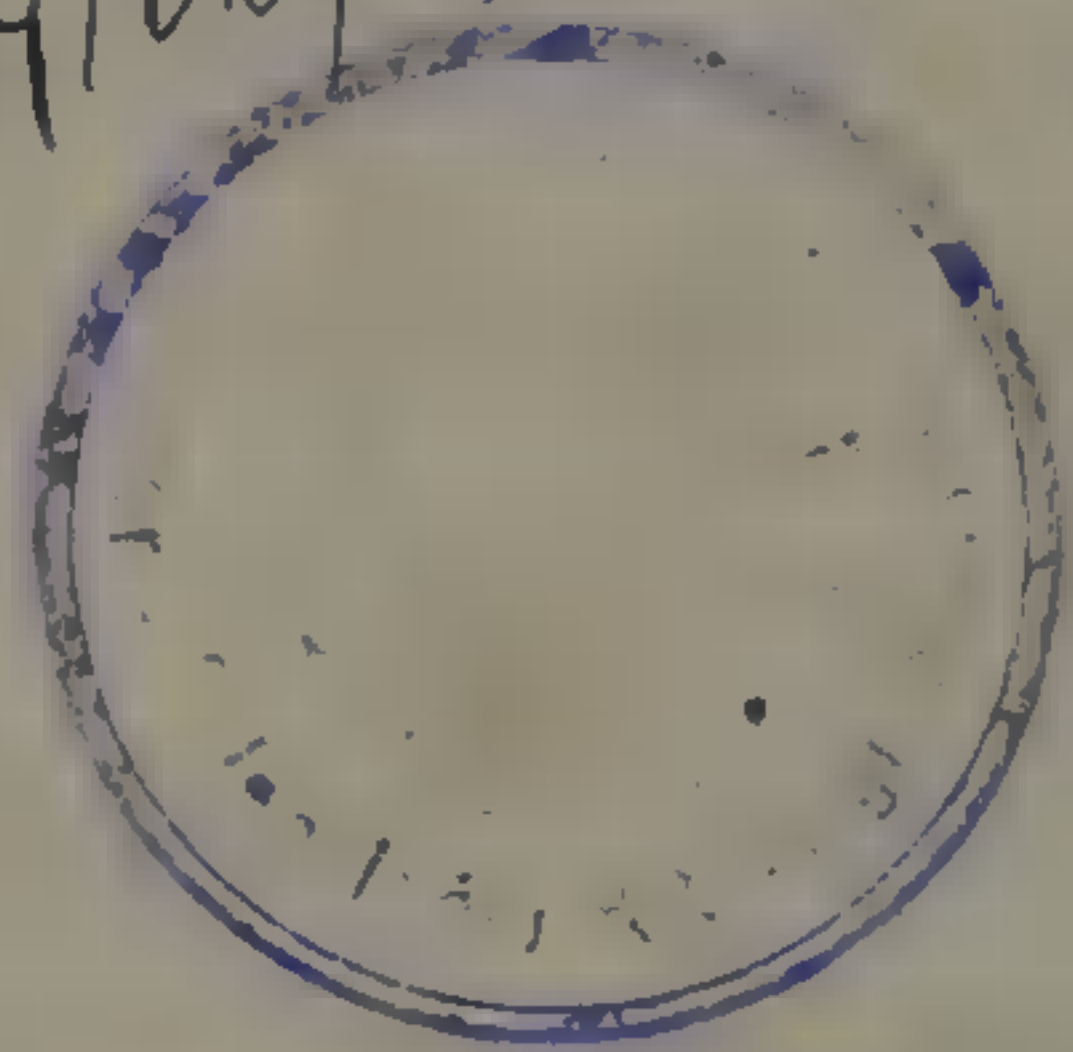
اشکارا گشت سوزانم معنی که که مرا دخی است محسوب مطلق هم برین  
 بحک حلوه خواهد کرد نانش نامر او شود و بداند نیش با کار او رسد ظهور  
 و لیکن وجود این همه معلوم نیست بلکه اصناس نور ظهور را منتظم  
 میکند و وجود او مانع وجودش هرگاه که این مقدمه مسکنش  
 و کما فی السهمه تواند بود و اولاً از جهت معنی مدانی که کلام  
 سوز ظهور و سکون ظاهر است حاکم بر سوز ظهور و غیر اعظم ولی او در تارکی  
 عدم است و ثانیاً آنکه صورتی که از این همه ثابت و باقیست و آثار  
 و احکام وجودی و ظهوری است از دیگر صورتها صورت رفی  
 است چه صورت نطقی او یک خطه در وجود قرار ندارد و ثابت  
 می تواند بود و نیز از این دو صورتی دیگر در وجود خارجی ندارد و  
 است که در تمام اینها اصل جوف و سکون و در این باب  
 کتاب از سرون آمدن معنی اصلیت از صورتی که کما فی السهمه  
 واسطه فکر سرون آید و وسیله سعی او حاکم معهود معانی  
 وضعی و علوم رسمی است که آنها بواسطه جعل حاکم و برین او سرون  
 می آید بخلاف حاکم شعاعی است که در دارمکاس رفی می شکافد  
 و سرون می آید رسیده و گراشد و بر رسیده و گراشد و گراشد  
 و علم از

و لم ار مثل سعد بن کاتب طبیب بنده هم در تیار و لوالا و الایضا  
 که خادمان حاضر حضرت حمی و وارثان کمال از حمد او پند و ظهور و این  
 ظهور مخصوص  
 سال این روز است که کلام کامل حاکم النبوه علیه من الصلوة افضلها  
 و من الحجاب انما و اکاها که کمال صورت عبارت از این است بی شک  
 معنی نام معنی است و معنی همیشه بود و نیست و خواهد بود همه باها  
 کمالی هر یک در و درج است و لیکن با غایت کسی به سرون شد او  
 ندانسته و بعد از اساطین اهل بیت روی و کوی او را کسی ندید اگر  
 چه کسی کمالان حاکم آن بحال او و او نشانی از او و معارف و معنی  
 سوز و صواب صواب است اند و معنیها بزرگ بر شان ظاهر  
 شدن و لیکن تمام معنی و کما فی السهمه از آن کلام بر سطح یک از  
 ایشان روشن گشته روی تو کس بدید و بهر از رفی  
 در غنچه به نور و صدف عبد الباقی علی هم از خواواده حضرت  
 حمی علیه الصلوة والسلام بعضی از اولاد امام کاس علیه السلام وضعی  
 مانع جفر نام که راه سرون شد معنی نام نمود هرگاه که این  
 مقدمه مسکن گشت معلوم می آید کرد که شکاف من به معارفی که در



کلام کامل قرآنی که بر حضرت ختمی علیه الصلوة والسلام فرو آمد  
که فرموده اقرت الساعة وانشأ العرآن راه بوده و نشان آن  
داده بطریق کتب اسم اسان و خادما نشان دانند  
که مکمل ارس در تفسیر و بهر باشد پیش ازین در هر ساله  
کتابی ندارد اگر طالبی را حوصله و خوش طلب بشیر کند در  
مستوطات مطالعه نامه باحر و العاصه و الصلوة والسلام  
علی محمد و اله الطمیس و غنیمه الطاهر

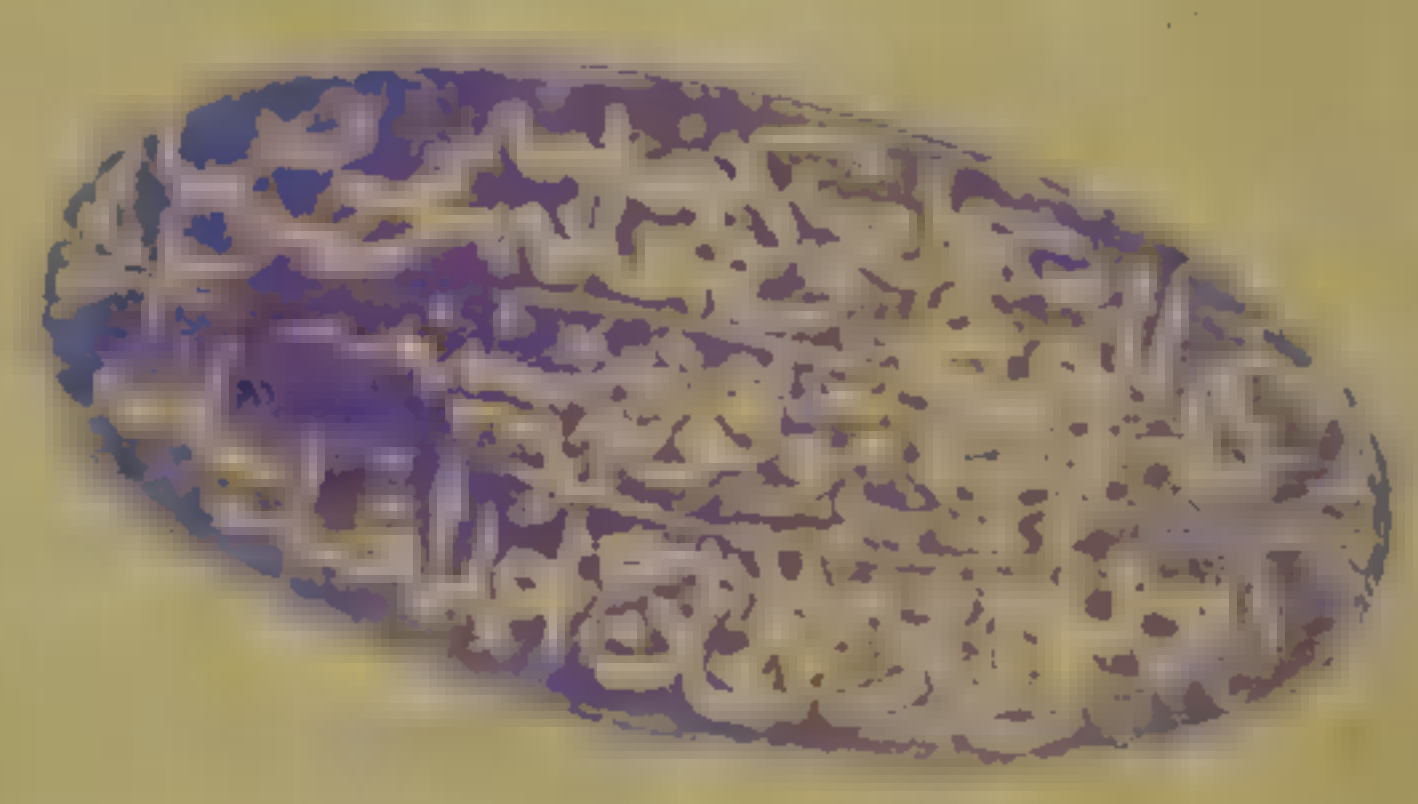
۱۰۶/۳



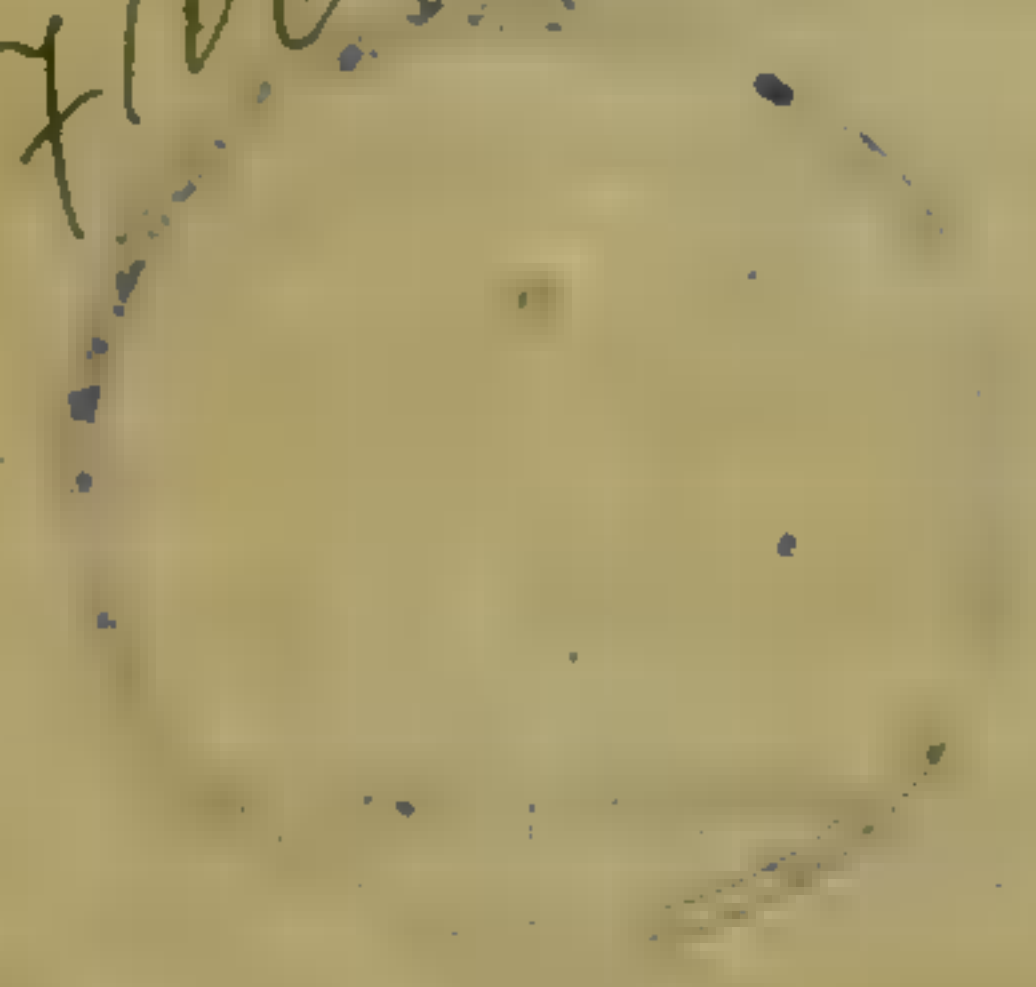


حدی حدی ای محو که بر افراخت سقف که دون  
 داد تریان بهر وانه خون ریس را بعارفان خیر  
 هر چه صفتش بود در عالم دین فرموده در بی آدم  
 فردی از بندگان در کائنات سده قریب در کافش

هر که طبعش را در حور و حواس پیدان  
 کاذبین سال مبارک نیست در دوزخ کان



710614



فصل در بیان صفات و احوال  
 و در بیان احوال و صفات  
 و در بیان احوال و صفات









و غایت صورت نگارن اوست قضیه مناظره و مقابله اصحاب شیخ قدس شکار  
عقل با اعوان ملتطفت آثار قهرمان عشق و ظهور سلطان او بمقامات حقایق مودتی  
بر لوح حافظه بحر و نظیر میگرد **در** دره عشق نفس می زند **در** بر سر کوبش جرسی می زند م  
و چون هر کس از نقد وقت خویش عیاری نموده و از مسلک سالکان موطن کمالش نشانی داده  
به آینه منشی باین صورت تفصیل این قضیه در عمارات شکسته بسته در سنگ پان کشید  
**در** شعبده تازه بر آویخته میکش از قلاب نور بخت **در** و مسک حبشی می بویا لا هله  
یضوح و فی سمع الخلیف ضایع **در** الفقه بکسله این نوباوه حدیقه حقایق که دوحه ادرکش  
دست زده کس گشته و با وجود وضع ان بر محاسن خطابی و حل ان بر مقولات  
شعری و مثالی الهام تضمن آن مر حقایق حکمی و مطابقه ان معارف یقینی بر مانی  
بنوعی رفته که افکار انبای جنس قیاس است که تا غایت از انتاج ان معموله نتایج  
عقیم بوده خود را متعصن التفات طلاب کمال گردانید **در** عاریت کس پذیرفته ام  
آنچه دم گفتم بگو گفته ام **در** خوان ترا این دو مواله سخن **در** دست ندیدت با دست  
که مکتش مست بخور نوش یاد ورنه زیاد تو فراموش یاد

انفاذ مناظره اصحاب شیخ عقل با اعوان سلطان عشق  
سخنی که بر مقتضای فرموده و جعلنا اللیل لباسا باشارت پرده داران بارگاه طبعیت

فراتر

فراش چایک دست رطوبت حجب غواشی عصبانی بر مدخل و مخارج برپا  
پیکر انسانی که ترا نیده کرد آتش تعلقات میولانی و کدورت جبهانی از ا من  
وقت مجرد ان صوامع روحانی **در** **در** شش دران پرده در انداختند  
عرصه تلپس بر انداختند **در** **در** مته و اوت بر روی که چایک سواران میدان  
خدمت قنایل ذکا و مشاعل شعور را در جمعیت خانه اقصای قدس و قید  
یکاد زینت یافتن **در** لولم تنسبه نار بر افروختن گرفت شیخ قدس شکار خود را  
عقل از خلوت میل و انقطاع متوجه جماعتخانه آمیزش و اجتماع کشت اقران حلقه  
ارادتش و اصحاب مجلس ستفادتش که **در** استعداده شرف پای بوس  
مبارزت نموده حاضر گشتند **در** جمله باین بر افکند کی کوشش در حلقه کشکی  
شیخ نورانی در حلقه اذکار تقدیس سجانی **در** کالبد در حلقه بواجبات الانجم  
کاسی بر مقتضای فرموده و اندر عشیه تک الاقرین از برای اجلا ی مثل معارف  
و استشمام فواح اذواق آن بصیقل ایات تو بچ می روی و احادیث عصر فحوی  
رنک آتش حدثان و دنس آمیزش تعلقات اکوان از برای ادراک ایشان می زد  
و کامی بر فحوائی و جاد لیم مالتی می حسن از برای اقصای شوار حقایق و استلذاذ  
بلطایف اطعمه آن در مهامه معانی و فیانی سعت فصای او ماره افتقا آثار مشایخ



کشف بکنده حقایق شکار افکار و افکار غزلان سره را در محاسن ادراج می نهاده  
و از آن آفتاب انوار اشراقیان نموده بدام اندازد و دانه مصاطل آثار تجرید  
عوامه انوار تقدیس در برار حوصله نشان مروی آورد

**بر کشیدن عشق نغمه را و فتادن رسالت سوی شهرستان عقل**

عشق جو این حقه و این مهره دید باو العجبی کرد و بساطی کشید  
یکی از زبان او در آن مجلس انس نغمه نام که از دست تصاریف روزگار نخت  
وست بسیار کشیده بود و پایمال کشاکش دوران کشته گامی چون عود  
در آتش امتحان کردن سوختی و گامی بسان رباب کوشمال نوازش مردون کشیدی  
هر چند براه زنی جوی باکی شهرتی داشت اما در میان اسای جنس بر استی  
ممتاز بود و اگر چه اکثر اوقات با عوام سرگردی و یکی احوال و افعالش بر اصول  
حکمی و قوانین منطقی منطبق بود در قسم طبیعی دخل داشت و اما در یاضی فنش بود  
او را از چنگ موان خلاص گردانیده بقانون پادشاهان بزرگ از خاک خواری برداش  
و بصنوف نوازش بنواخت و محرم برده سدرای باز ساخت که در وسط معموده  
عالم شهرستانی بغایت نزه و دلکش نشان می دهند زمینی از مصادمت اشراق  
واضد آید دور و موانی باعتدال نزدیک میکشند شیخی از سرحد قدس انجا

فرو گرفته و جمعی از مرجنس بر وجه کشته و از انواع نفوذ علوم و هوا و جفا  
با ایشان در میان دارند و از قوم شیطانی در خدمت اویند ترا می لید رفت و از عالم  
نکته پردازی دخل ساخت و حکایت کرده با انجا در انداخت و تمهید مقدمات  
انرا نیکو پرداخت و اوضاع آن مملکت و امرجه اعیان و امالیش تمام معلوم کرده  
سرمارکش که زاد راه روان جستی و حال او را سپی  
از باز پایان غدو ماسهر و روا حاشا شهر سوار کرده متوجه صوب صماخ ساختند

**رسیدن نغمه بر حد صماخ و پیغام رسانیدن او**

چون آن که شش مخط رحال تر حال نغمه کشت بواسطه آنکه آن سرحد محل ورود  
کلام سماوی و منزل وفود و اردان قدس و آشنایان عالم علویت مثل دیکه  
حدود ابواب مداخل آن معالین مح حاره مسدود نمی باشد پیش روان  
تیز اسنگ یکباره کاه قدسی پناه شیخ ناخستد جیت پیش رانند آشنایان  
مجلسی که چون چشم سم خواب بتان آرمیده بود ماسد زلف شوش دلبران بهم آرد  
و مجمعی که همچون مجموعه کل اسباب موانعت جمع داشت بیک باد مخالف  
بر مثال او راقبته فران از سم فرو ریخت تر جان وقت همه بر نخواست  
چه مستیست ندانم کرده با آورد که بود ساقی این بازه انجا آورد

راوند



شیخ زنده زبان حال مرکب نهفته بگفته **حیال** کنج می بیند چراغ  
 نسیم دوست می ببرد باغ **مکر** ماذ بهشت اینجا کرد کرد که جبین غرق در ماکر کرد  
 مکر با مات آب زندگان که مارانده دل دارد زبانی **مترنم** شیخ از سر حکیر گفت  
 کسیت که پای انبساط بر ساط قدس می نهد و حلقه جبارت بر در مجامع اس می نهد  
 با محنت شهر کو نیکو که زنه را در مجلس با سنگ می نهد از که جاست **پیر** سماج که آن گوشه  
 بعلی محدثش دارد گفت قاصدیت نغمه نام از طرف شرق می رسد  
 و از پادشاه آن ولایت آوازها بلعجب می دهد و حکایات غریب بعبارت  
 عجیب ادا می کند شیخ برقع طبع خیال را بر سر کشیده بصفه بار فرامی د و قاصد  
 حلقه که از کجائی و پادشاه توکیت و کار توحیت گفت ماکر و حیثیت نشین ششم  
 صاحب خط و تر حال و برداشت و فرو داشت مگر که سوانی دلکش آید و گوشه زنه  
 باشد محل است و در مجلسی که زمره دودی رود و آواز د سودی منزل ماقوم ماند نژاد  
 صوت باشد ماد و اوده برادیم از یک مادر و پذیرم بهم ما بیم الامریک زبانی انیم  
 و جمله در یک خانه بر بریم الامریک را می سپریم مرخند خوابانی نامیم الامنا جاتی  
 سر نجایم اگر ساز مجلس لوم سازیم ماذ اگر ان حلقه جدیم آوایم و اگر چه درد یر  
 و میدان بنا جو بس قسین برانیم در مساجد اسلام بر بنا بر اعلان هم مانیم **م**

کاه میدان لطف را طارس **کله** جویان قهر را کو نیم **ه** ایشان اگر چه طائفه بی حد  
 و لیک مس و شت در دارند همه اهل علم مسه را کتب اربعه بر یک با شت دانا  
 همه حافظ قرآن باشند چه پرانش زمان انبیای سالف و حکمایونان در یافته اند  
 و استفاد حقایق الهی و معارف حکمی نموده و جو انان در زمان حضرت رسالت  
 محمد عربی علم من الصلوات افضلها ومن البقیات اکملها وجود آنده و نشو و ترب  
 حقایق آیات اویند در جمیع مدارس و جوامع و محافل و مجامع ایشان متکلم باشند  
 و سایر علوم بدرس گویند و قصص و حکایات عربی نیز میگوید اند **م**  
 گویند هر زبان و هر گوشه بشنود **وین** طرفه ترک گوش و زبانش در نیست  
 بوقلمون و قندگامی صورت قوم ماکشند و کاسی طلیسان روان و اکوان بر سر  
 و بر صحایف قراطیس علوم بی حد درج کنند و کاسی ملا بس حجب صوری از سر  
 بر کشند و در مراتب معنوی عدد و حساب در آیند و حقایق بی حساب از غرایب  
 معارف و جلایل قانق در صد و سیس آند **فروغ** پر تو معنی در بر لفظ متین  
 بسان نور تجلی بود بجانب طور **ه** و ازین رو ایشان در بساط مباسطت سلطان  
 بزیادی مقاربت مخصوصند **م** که قلاش تر مردم شهر پیش او راه همیشه دارد  
 و این همه یک قشوند از جمله بهشت قشون که بتوانان کیف موسوم باشند



سخ از ایشان جدا اند و نه دیگر ابناء اعوام باشند و پادشاه ماراده توان از این  
مسئله مستند از جنس ماره هم نشین و یک توان از جنس شمشیر آیند و کار  
ما اینست که هر که از خدمت سلطان مشغول شود و از جناب جلالتش عاقل باشد در تفرقه  
خارجی مستغرق گردد و او را به طریق لطیف و یاری و راه محبت و در نوازی مسکنیم و باز آیم  
و هیچ افزیده هیچ گونه نرغانیم و باز آیم درین وقت بعضی به سریر سائیده اند که  
معی درین گوشه سر غفلت بچ بطالت فرو کرده اند

کسی جو کل شده رسوای طبع رنگ آمیزه کی جو بلبل اسیر زبان مرزده درای  
جو دف طباخه غم را شسته حلقه بکش ایس از برای دی ده دهان کشاده جو نامی  
مارا از برای تنبیه ایشان فرستادند **جواب گفتن خیال نغمه** را  
شیخ چون این آوازه شنید دانست که از و صدای خوش در اطراف مملکت  
خواهد افتاد اشارت کرد در جهان خیال که ترکیب متد جلال با اهل صورت و ارباب  
مثال فن اوست که تمهید و طایف جواب او اقامت نای مرآینه او بر آینه سناطه  
در اند و روی تو چه سوی نغمه کرد که هر چند دعوی مقام برتری می کنی الا مطلع قوت درین  
خارج افتاد چه این هنگامه خرافت که هر گونه ارا حیف در کجند نامیدان خرافات  
که امثال این فرخانات مموه در کبر این حضرة قدسی شعار بزرگس که با وجود آنکه

منشیان دیوان اول به پیرانه قضا عا دمار که در جلال مثال نقیص خلافت مسکن  
باسم حقایق رسم او نوشته منشور یا انشور را بطور ای ان جاعل الارض خلیفه موش  
ساختند و مسند سیادت خطه عالم را شرف تکلیف و جلوس و ار است بهار با  
انامکناله فی الارض مزین گردانیدند طباق افلاک با عزازت قدم و اکرام مورد میانیوش  
به بیات نجوم و ثواب سیارات اذین بستند و عرصه خاک را بساط اخضر نوامروش  
ملون ریاض ترنس دادند و حواکب ملا اعلی و وفود ملائکه مطهره را با مواضع سجود با استقبال  
قدوم و وصول او فرستادند **کافرش** تبار فرق تواند **حون** حسان بر محس ذرا دشار  
جبل صباح ظهور ایدی جمال و جلال با صانع کوهین احاطت عقول و طابع **تخمیر طینه**  
حقیقت دینه او بود با مستاهل و مع فیه من روحی گشت و متعدد دولت  
فقوالة ساجدین اند و مع حلاله صدا الشان و بنامه ارمه فی افطار حد و د  
الامکان مرکز کرد دامن کردن نور دشس کرد دعوی سلطنت و استقلال  
الوده نکشت ملک ابد الهم در مقام عبودیت ستاده کردن انقیاد و طواعیت  
از حمل اعمال تکالیف و مون کشید **ای** جرخ کجوز شده و افق  
در کردن پر خفاست **وی** طاق هم رواق بال **شکسته** ز کوشه کلاهت  
**شعر** ان جل فی قریس منیها رتبا کسری یذل الراقب و تخفیع

معی درین گوشه سر غفلت بچ بطالت فرو کرده اند

خلعت



او حل در م فیه قیصر او حل غروب فیه شبح  
 تو در حسن حضرت زبان جبارت کشیدی بدو حسدی از و این نقلی و بر این  
 عقلی بصنوف اکاذیب و فنون اباطیل خود را سد و تیر بصره و صلاحتی  
 اما حسب مزاج و سستی را می ششم موم شاست از تو غریب نیست این  
 و اینها را تو این چنینها تو کنی خواندن رسول کلام را و فرستادن در ملائیس کتابی **عقل**  
 معمه خون باز گشت و این سیط بدین ادا حضرت سلطنت ما و عشق عرضه  
 داشت و زبان تاسف و تحمیر بخواهی **مس** کوشی که در حلقه او بود لفظ تو  
 مایده سفامت بر بر کرده است **ما** جیتی که خال در که تو سرده داشتی  
 راه زبان جشمه خون جگر شدت **ما** و فضیله تغییر حال اصحاب مجلس و اعیان  
 مملکت در وقت شنیدن پیغام لطایف امارا و بخت تهیج مواد شجر آن مملکت  
 در مزاج بندگان حضرت کرده موجب اعطاف اعنه التفات مایون بر صوب  
 تحصیل و ضبط آن گشت در حال یکی از اعیان اهل کمال کلام نام که سجاده کرامت  
 بر مواند اختی و انرا مطیبه مسالک نورد مطالب ساختی و حقایق عقلی و عقلی  
 و دقایق کشفی و دوقی بتقریرات سحر آفرین پرداختی بر سالت نصب کرده طلب  
 داشتند که بکنند رفع غماز معس کرده سجاده تجرد و انفراد را می باید گذاشت

برگشتن و صبح

در آتی

و در زنی اهل قلم و ادب باب کمانه در آمد و جمعی در مغول غواصیت مقصد گشته  
 اند از ضلالت امام عباس غنی بدار استم مدایت و بهشت دعوت کرد  
 حد استماع افتاد که در حاق وسط اعظم تابع که منسوب بحوانست مملکتی  
 بر وسیع و حصنی بغایت منیع مست که مستقر بر سلطنت بامی شایند  
 و مدتیست که شیخی از غریب قدس آمده و بواسطه ادخار بعضی از جواهر حقایق  
 و نفود علوم که اکتفا نموده و بذل آن بر وجوه و اعیان آن مملکت میکند همه را در  
 انقیاد و خدمت کشیده علم انال و حکومت راست کرده است و طبلت  
 کو یا از جنس شما جمعی پیش او مقربند طریق آشت که صورت اصلی نورانی ملائیس  
 منزله قرآنی بر آیند و بر رابطه مناسبت ابنا جنس در آن مملکت دخل سازند و  
 اوضاع آن دیار و مداخل و مجارج از حصار معلوم کرده اعلام بخشی و قطعاً از قانون  
 حدل تجاوز ننمای و سخن را مسمی بر معدیات مسلمة ایشان کنی و از حقایق و فای چیز ی  
 اظهار نکنی **مس** هر شکلی حاکم را از نیست **ما** هر مکی حوصله باز نیست **ما** فی الحال  
 ملائیس لطیف نورانی مسلح گشته که کما فضا و طلالی در آید و هر مکی بامون نور  
 که خون دیکپای بشتافتی **ما** بشت روز بگذشته در یافتی  
 سوار شدند و متوجه آن طرف گشتند **حسن** حوالی آن مملکت که سنوز تا سر حد

در آتی



طسافت قصر فاده بود محیم نزول ساختند تاگاه کشکمان مناظر مظهر کالره ق الحافظ  
 در آیدند و ایشانرا بر مطیبه عالم نورد استغفه محروطی که مبدان سبع طباق افلاک را  
 نظره العینی قطع می کنند سوار کرده در آن مملکت «اورجند و از سفت طبقه» روازه نظر گذارند  
 بر در کرایس حاجب الحجاب که مورد سار و از بنا شهر انجاست فروز آوردند و فی الحال  
 بر طسای او مشرف گشته خبر ایشانرا بوسید ترجمان خیال بحاشی شیخ رفع کردند و ملاک  
 طمان اوانشان طمع کردند چون در بارگاه فلک مثال خیال را یافته بر بساط کافوری اوز انوی ادب  
 زدند در دم باستفسار اوضاع ایشان ترجمان خیال را در مان شد گفت چه شمنضا  
 و از کجای می آید و قصد شما چیست گفتند ما صومعی عرب بشیم حی ما را بخد شرف منزلت  
 اما از غور غریب خبر دهند کاسی لوی اقامت بر جای صوای فسخ و فضا و وسیع زنند  
 و کاسی در مضیق عقیق کدورت و شبه ظلمت جاگیرند ماده حبه شعور شت مثال بر پیا  
 روز اس زسد تا در سواد اعظم مشعر احرام سحر نام جمع سپارند و ماده بر سیون کو  
 کوهان مو اسوار شوند تا در کف صمغ از متصل عده الحجاب خبر دهند از دودمان  
 شرف و حاد ان قدیم باشند سر دفته روز نامه ظهور و اظهار ایشانند و دپا جه  
 مجموعه شعور و اشعار بنام ایشانست **تاسخن** اوازه دل در ندا  
 خان تن ازاده بکل در ندا **تاسی** حواشی و تیج ایشان و حد و عهد اما اصول

ایشان پست و مست میر پیش نیستند نشانده پیرانند که زمان ادریس و شیت و آدم  
 علمم اسم یافته اند و از مشکوه نبوتشان اقباس حقایق حکمی نموده و در زمان ابراهیم  
 و اسمعیل که نقل فرموده اند ظهرا ایشانرا بداد عرب بر مصفا فرموده و از رفیع ابراهیم  
 من البیت و اسمعیل مشت خانه دیگر از اشراف تربت ایشان بدان منضم شست  
 و این پست و چهارمیه مدتی مدید سار اسنه از سرمان و یوبانی و عربی و عرب  
 در مسان طوائف حکما و امم پیشتر حقایق و دقائق معروف و مشهور بودند تا صبح صادق  
 طائی از مشرق نبوت سر بر زد و سکه سلطنت آن خانوازه عالم اقطاع باسم محمد  
 عربی علمه من الصلوات اصلها و من النجیات اتها و اکلهما مقرر گشت بر مقتضای  
 ادبیت جوامع الکلم بجهار عدد دیکه که مشتمل بر عدد کاملست جنود حقایق حد و د  
 ایشان تمام گردانیده به اعداد صنوف تربیت و اصطناع نهال و نشان بالاسپند  
 و نشر فرائض اقبالشان مشام روزگار معطر ساخت و تفویض فرانه جواهر فرقان  
 و لالی قرآنی بدیشان کرده چهارده خانه نمایی عاطفت مخصوص گردانید و سرچرید  
 کارنامه اعمال ساخت و فرانه خاصه حمی که از برای خاتم الالایه مد فر فرموده بدیشان  
 سپرد و الی بوسا سدا منتقدی آن امر خطیر ایشانند و هر که ولایت آن محب بر مقرر  
 گشت مأمور تحت ایالت او درین وقت چون آفتاب ولایت پر تو خانی







این سخن صرف چیزی کن **کالکاه** که این باشد آن باشد  
 رسول کلام گفت از بعضی ظاهر الحواس فاما الهام فرموده ما علی الرسول الا البلاغ  
 آتیب از شروع در آن جواب معام چیست ما در این کتاب خیال گفت شیخ ما را  
 تا که در دولت انی جاعل فی الارض خلیفه بر بام این کیند کردن زده اند و علم حد لای  
 معاذن ابائش بطغرای ان علیک لعنتی موشی ساخته سپیخ افزیه یارای ان  
 نداشته که با کشت بی ادبی اشاره بکوشه جره راه او کند درین وقت شما  
 بجایانی استناد کتاب و سنت و استدلال برهان و محکمات  
 فسون آینه و اغراقات اغرائیز خواستید که غبار کدورت درین دو دمان  
 تقدیس بنان اندازد سهات **اما** آنرا که بر کشید قبول تو میجو تیغ  
 اجرام اسانش بنیاد نکرد خوار **اما** اگر وضع والی شما بقانون شرایع منطبق است  
 و بر منبع قویم عدالت راست قل ما تو ابر ما نم ان کتم صاد قین و اگر بطریق قیسط  
 و تعفف پیش می آیند و منکر شرایع مادیات آیت و حکم بر امین مبتنیات  
 می شود مرایسته بر ما واجب لازم کرد که سپید جهاو بر کشیده **اما**  
 که کار زار در بندیم و در مقام مقابله با **اسم** نام کاری بکرز کران **اما**  
 که سحر و ستم ما زردان **اما** و هر چند شمار تصور غلبه باشد اما ما را امید

نویسند

بر فخرای ان عبادی یس لک علیهم سلطان و انقست که آیت صریح اله از  
 رایت کم من فیه قلیله غلبت فیه کثیره باذن اله لایح کرد **اما**  
 بسا ابراه که سد و کل مشک **اما** بعشوه باغ و منقا را کند خشک  
 فاما و زیر و سم که یکی از اساطین مردار است در اثنای مناظره بعبارات لطافت  
 اشارات **اما** نحن سکوت و الهوی تکلم **اما** تفهیم معنی اخلاص میکند  
**اما** مراجعت نمودن رسول کلام و ادای معام کردن چون رسول کلام مراجعت نمود  
 و بشرف بساطت فایز کشت فرمان خان شد که اوضاع آن ملکت محو ما  
 و محو ما و احوال اصحاب ان معمر ما و قطیفه تا تقریر کند گفت میس که محو الی ان ما در رسیدیم  
 که منور مسافتی در میان بود ناگاه طایفه مردم نورانی ما و اخور و مد و مکندا شعله  
 محو و طلی ما را از سر مطه حرا طی در بود مد و یک طرفه العین در روزه نظر ساندیدند  
 که از ورده ما چگونه خبر شد شمار گفتند مردم ما از مرکز خاکی تا سطح مشتین افلاک یک  
 لحظه روند اگر عایقی منع اشان کند بر در روزه معنی سمان صفت کشیده و تیغها  
 احده ساده بود که وارد می شوش که تو تم تقریر از و توان کرد و دو کیند چو از ایشان  
 کبد شپتم صحنی دیدیم مرشش شاه نشینی بغایت دلکش جنات تجوی من تحتها  
 الانهار که کویا در شان اوست و صرح مردم من قوایر بر شان او مشت از در واره بر جی



سفيد از انواع جواهر ملتئم کرده اند و در میان برخی دیگر از جواهری شفاف متعارف او  
کرده و بعد از آن برخی دیگر از پیروان در میان دروازه بغایت تنگ ساخته آنرا عینی میخوانند  
و بر در دروازه حکامی زده اند سفید از جواهری شفاف و بعد از آن برده و آخته قوی  
آنرا عنکبوتی و در پس آن پرده حکامی زده اند از بلور ولی از غایت لطافت برنج میماند  
و آنرا از روی حلدی خوانند و مردم این دروازه که ما را آوردند احکامی میکنند  
ما را از احکامی که را میدهند و بگویند در آوردند سخت مروج و نورانی چهار سو میپذیریم  
از احکامی که گذشتیم در کامی میماند در غایت تنگی خون درون رقیق باد کامی پذیریم  
نهایت منور و دیگر فرستای کاخوری انداخته و پیری برانجا بکلیه زده و مردم از هر  
در دروازه پیش و جمع گفتند این حاجب المجابست در حال ما را در کنار گرفت  
و بگذر ایند و بشرف انتقال و زیر خیال که ملاحظه احوال شرق و غرب بختش دارد و سپید  
و گفت آنچه گفت **ب** نه که زبان دراز دارد زخم از تن خویش باز دارد  
سوسن زمر زبان درازی باشد در تیغ و تیغ نماند در پای محطه که پاکست از لوث زبان که چه باکست  
**توجه نمودن سلطان عشق و فرستادن برید الهام**  
چون رسول کلام بر حسب فرموده همان طاع بعضی حاصل آن قصه قیام نمود و آن که  
بعضی از اعیان آن مملکت را موای خاکبوسی آن آستان بغایتست

آب صدف که چه فراوان بود و در یکی قطره باران بود  
بار مسیحا کشید و فریاد محرم دولت نمود و سر می  
در آینه مواد شجره ان دیار در باطن بندگان حفرة و اعیان دولت مضاعف گردانند  
رایات نصرت آیات متوجه آن صوب گشت و برید الهام که از خواص بارگاه  
نظروست و نسبتی عظیم با شیخ دارد از پیش روانه کرد که یعنی چنین بمسامح  
علیه السلام اند که با وجود آنکه مراتب اعوان قوای آن شیخ در اربع احتمال  
غدا ای ایشان حکم و ما منّا الاله مقام معلوم مبین و معین گشته امتثال فرموده مردم  
الله امر اعرف قدوده و لم یجد طوره آمد و پای ماب و امنیت از کلیم مرتبه و قدر  
خویش بش میگذشت سر قناعت بر ریاض ریاضی طبعی که چراگاه جوارح او همانست  
فرو نمی آرد و دست تصرف در افاض عوامن امان الهی رده مر اکب ادراک  
در حقیقه حقایق ثمار و کلین لطایف از بار او که قروق حاصله است می راند **شعر**  
و این السهامن الکه عن مراده سها عمرها لکن المانیه غریب چون تو نیز از آن سر  
زمینی و زبان یکدگر می دانند طریق آنست که سوابق عهود را بلوا حق حقوق  
ملحس کردانی و سحری که سحاط انبساط ملا اعلی بر فاطمان حطه خاک تفریق کنند  
و ملازمان آستانه عقول علوی بار سال نوال افصال و افاست زلال







آیت بویالم شل من ظهور ما و ابوابها عن قرح مشک سددت  
 فرمود که تا غایت در مهام بعد و فلوالت غفلات سراب محلات رسمی و رسوم  
 و اطلاق حقایق کالی که چراگاه ابناء جنس و مسانست مشغول بود نام او را در چویند  
 صدر الدین لایرجون لقائنا فی طغیانهم یعمهون ثبت کرده استحقاق اکمل لحاظ  
 التفات پادشاهانه مخصوص کرد و داشت درین وقت که قهرمان زمان  
 ظل آیات ولایت آیات اذاجانصر الله و الفتح بر اقارب و اجانب گسترده  
 و افاضی و ادانی بر مقتضای و رایت الناس بدخلون فی دین الله افواجا متوجه پایه  
 سیر حقایق هر یک گشتند از افواه بمسامع علیه رسانیدند که اثری از آثار ان  
 بر صحایف روزگار ان عزیز ظاهر گشته روی روی ویت ویت سوی مراقی کمال  
 کرده و جواد فکر تیز کام را درین میدان لطایف جولان میتازد در آینه عنان استقام  
 بصوب او منعطف گشته بر پید الهام را یعنی من بنده فرستاد تا مرجه زود تر  
 بر کتاب سایون ملحق گردد و بمطالع عواطف خسروانه مهال دو نقش بهار حقایق  
 برومند شده عالم و عالمیان را بهره مند گرداند  
 هر که سبیل چو آسمی تا آید به پیش روی مشک آرد بهار را  
 شرح خوبی این مقدمات بر سر ترنم این آیات بر سر سست اصفا

نمود گفت محض سخن آنت که هر کسی را از دار العیار اعطی کل شیئی خلقه ثم مدی  
 میران حاصل گشته که بدان بمنیزه کامل از قاهر و تمام از ناقص کنند و محلی که بدان راع  
 از سر و نند را از دغل انتقاد نمایند و ان من براس عقلی و نفوس نقلی است  
 و طال آنک بدتینت که او اذنه پادشاه شادین دیار افتاده و مکر را سحرک و سیل  
 و از سال رسائل تسبیح ماده شوق فرمودند و بی کلف الکسری است حکس  
 نام که سخن او معول علیه است درین باب بسی می نمود فاما حدیثی که با پیستقصاء  
 بلخ قصد استنباط دلیل و استنتاج بر طایفه کردیم که موجب تسکین تواند  
 شد و باعث بر توجه ما کرد و زمینه نیست بلکه بر محبتی که ترکیب رفت منید  
 حلف آن شد و بر قیاسی که ترتیب کردیم منتج عکس آن آمد و الحق را می که از هیچ قوم  
 عدالت و طریقتیستقیم اعتدال چنانچه السه شرایع و حکم بران ناطق گشته منحرف و  
 نتیج آن کردن نه امارات مدایت و دلائل شد خواهند بود  
 پای درین بحر نهادن که چه ماه به درین موج کشادن که چه  
 مواجب فاسلم بالجشام الهی سئل فما اختاره منی بوله عقل  
 و اما قصه کتاب صفای الهی و قصد عروج مراقی کمال آن بر عکس آنت که شفا  
 مقصود کرده و این امر است که طریق آن منحه در الهام قواعد تجرید و تفرید و سکول



جاده انقطاع و قتل است و بونی بعد است میان این راه و میان طریقه که  
 متناهی شیوه از خصوصیات نشانه تقدیس نشان درویشان است و این میوه از  
 بنجره با نره تسبیح اعصاب ایشان توان جید **س**  
 ایها المنک انشیا سملایه عزمک الله کیف یفتیان  
 می شامیه اذا ما استقلت **و** سمل اذا استقل یانی  
 الهام گفت عجب که از عصرانی اعلم ما لا تعلمون نمی اندیشی و مشو و بزبام تغین  
 وستی خویش کوسن نسیج عجب که و نقد س لک میزنی **س**  
 تا تو از هستی خود خود را نکرانی جدا **و** صودج جان چون نهی در بارگاه کبریا  
 اگر بشرف باطل بوس آحضرت رسی بدانی که این تجرید عین غلق و این تقدیس محض احدیت  
**ب** بوقت صبح شود بمحور روز معلوم **و** که با که بافته نرد در شب و بچور  
 مع هذا وظیفه توانست که یکی از خلص اصحاب همراه من بفرستی ما او کیفیت اوضاع  
 معلوم کرده این معنی را خالی از شوایط اعراض شاید که از فهم کن **س**  
 بار خنه که اصل یکله است **و** با انده که در وی خرمیها منت  
 بسا قفلی که نیکش بدست **و** حوایی نه قفلیت ان کلمت  
 مشورت کردن **و** شیخ با اصحاب چون حکایت بدین انجامید قواعد ممکن شرح

مترزل گشت و ارکان سکونش مندم پرده اجتهاد و انقطاع بر اینا تحت  
 و با اعیان دولت و اصحاب محبتش بساط مساره و مشاورت کسری زن رفت  
 رای مشیخیال آن شد که احشاد اجناد قوی کوشند و ضبط آن  
 و محض خادق احساب و نرهد مشغول کشته حصون قلاع عقاید را بر امین  
 محکم کنند و اسلحه طلعات و عبادات را بعد ساخته قضیه قتال و جدال را بعد  
 و آمازه باشند **و** کوزن کوه اگر کردن فارست **و** ناکند چاده را بازو در ازست  
 و در جند رای بعضی از امرای بزرگ چون حدیس و وسم بدین موافق نبود  
 اما شیخ را آخر الامر قریحه اختیار بر فکر خیال افتاد سایر امرای اعیان  
 مملکت و کافه عمال و ارکان دولت را جمع کردند و مجلسی غاص ساختند  
 برید الهام را طلب داشتند که یعنی بکر را در طی مراسلات و اثناء مناظرات  
 بدلائل عقلی و نقلی و حج حکمی و شرعی بر مانی و شرعی اثبات کردیم که حلا  
 ان مملکت بدو و ایشان مفوض است و ضبط آن بر ایشان منوط و هر چه  
 امر تسلط و تعظم و اظهار سیف و تجلداست بحمد الله و منه ما را مملکتی است  
 وسیع در میان حصاری منیع محفوظ بخادق اعمال و اسوار عقاید شتمل  
 بر احکام احیاء و عمسا که محشری از حلیات خافیه **و** مجمع از نام عالمین



ثم قوّم اذا الشّر ابدي ناجديه لهم الطار و الهيه ورافات و وجدانا  
 و تمخ ذلك ممكنا اعتقاد و ما يستطاع راي نصرت آيت و من يتوكل على الله  
 فهو حسيبه و نعم الوكيل است **و ستاد عقل قوت نظري بمسبب عشق**  
 جواب بپيام الهام بدين عبارات فريب انجام داده قوه نظري را که با وجود و بود  
 کار داني و کمال کنيست در فنون علوم آيتي بود و در قسم جدل و مناظره غايتي با او  
 روانه که در جود بريد الهام بر کباب مميون ملکی کشته مصدوقه ماعلي از رسول الا  
 البلاخ عرضه داشت که در حال ممر امش تمض فرمودند گفت يکي از فخران  
 فضلاي مملکت است که بی ستیاری خدمتش هیچ حکمی از احکام متمشی نشود  
 و شیخ صیغ قضیه بی استصواب رای او که از تفصیل و ضاح و جزا  
 آن مملکت عظیم صاحب و قوف باشد فی الحال او را بساط اسباط دارد داده  
 استفسار احوال او و اوضاع مملکت فرمودند که در گفت من از غلابان درم  
 فزیده شیخ و از خادمان دست برور پند او از عسکر طفولیت و متین تمیز  
 باز ما انواع اصطلاح مخصوص گردانیده اولالات استحقاق علوم آنچه  
 در آن مملکت بود مطلقا از کتب و طلبه و غیره همه را بمن تفویض کرد و وزرا  
 و امارا بر تریب و محافظت من مشغول گردانید ماس بلکه بر فی مدارج استکمال

نظري حاصل کردم بعد از آن مرا در مجلس خاص طلپید و در افکار خاصه دخل داد و در  
 چند و زرا درین وقت بتفصیل و مع تعدیه نمودند و مغلطها دادند شیخ را تعیبت  
 داد و بر پشیمان علیه کردم تا بمیان ترب او مخدراتی که در من بالقوه تفه  
 نموده بود بالفعل بر منصفه مدور آمد و استمناق استفاده حقایق در مجلس  
 خاص حاصل گشت درین وقت که آن سر زمین بفر قدوم الهام مشرف  
 گشت بایه قدر من یک مرتبه دیگر ترقی نمود و اسباعت خاکبه سس آن  
 استادن و ستادند تا آنچه در حوصله ادراک من کجده و قوت قابلیت من بدان  
 و فاکند در یافته انجام برسانم همگی نمی که برین کل زرم لاف ولی نعمتی لازم  
 فی الحال ترجمان الهام گفت که اشارت چنین رفته که احوال مملکت و اوضاع  
 آنرا سفاصلها در صد و پان آبی گفت آن دیار مملکتی بغایت مضبوط است  
 و شهر ستانهای بس معهود دارد کویا درم ذات العاه عبارتی از آن است  
 و آیت لم یخلق مثله فی البلاد اشارتی بدان اولاد اساسان مملکت  
 بر مقتضی و جعلنا و ما آتانه دو لیست و جهل و مشت جبل از جبال عظام  
 نهاده جمله از نقره فام و سنگ رخام محفوظ بصنوف اشجار و مشتمل  
 بر انواع انهار فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یغیر طعمه



و آنهار من خمر لذة للشارپين و انهار من غسل مصفى دونه از ان که بعد و بت  
مخصوصند در مزاج و آبشخور مستغرق گشته دو ديگر بهر منتهی ميشود و اين جبال  
همه مطابق است بر رسم طبقات طبق بعضى بمنزلة اساس و اعده قواعد  
متانت را با و تاد رسوخ مستحکم گردانیده بر بالای ان جدى از ان لطيف تر  
بمثابت حيطان و جدران پراسون آن برآمده و اندرون بسنج و پر و پر و های  
کوناگون پوشانیده اند و از ابطاها ابريشمين محکم کرده برين نسق دوآزده کوه را در  
دشته انتظام کشيده اند تا بعد و مملکت و انجا در بين و يارانش کوميتاها  
که مستقر بها در ان ميدان شجاعت و موطن دلاوران مضمار بالقتت برانجا  
اساس شهرستانى ديگر نهاده اند و بران حصارى بغایت منيع و بنايى قوى و منيع  
برکشیده و سه طاق عظيم بر سر آن بسته که لنگره و فغتش فرق فزندان سوده  
و استانه عطقش که ش که دون مالیده **پير**

و خيال آن جبال  
بهر بسنج و پر و پر و های  
کوناگون پوشانیده اند  
دشته انتظام کشيده اند

نه نامش را نهيب از راه و خود کشيد نه بومش را که زند از ابر و باران  
و اين شهرستان درين مملکت بمثابت افلاک واقع شده از روی فغیت  
و تدوير و از جهت اشتغال آن بر جنود و روحانيات و احتواء آن بصنوف غرا  
حرکات و عجایب حالات اجناد ان مملکت از سه جنس اند بعضى از طرف

مهر

مهر بند و نسبت قرابت باشيچ دارند و ايشان را نفيانيات خوانند همه احوال  
راى و تدبير و ارباب مملکت و حثيت باشند رائق و فائق مملکت و ضبط  
و نسق و لايات تعلق خدمتشان داشته باشد و ديوان مواجب عساکر و تفرقه  
فزاين آن بامر ايشان منوط و طایفه ديگر از او سطا عالمند لا شرقيه و لا غربيه و ايشان را  
حيوانيات خوانند از ايلات و حکومت مملکت در اصل تعلق بدو دمان ايشان  
دارد و ان دو طایفه نيز نشو و ترتيب اين طایفه اند بي مهر انفاذ ايشان پروانه  
از و نهى ميچ يکي نامثال مقرون نکرد و بي وسيله تمثيت ايشان در مملکت  
ميچ افزيده و انجا حرکت و قصر في مقصور نشود بلکه قوام نفس مملکت مطلقا در سا  
است و روح و حيوته او ايشانند و شهرستان بزرگ که بمثابت ربع مسکون  
واقع شده مستقر تحت ايلات ايشانست و طایفه روحانيات را شهرستان  
اعلى که بر طبق افلاک واقع شده مرکز ايلات حکومت است و ايشان و دو  
نوع مردم اند نوعى بضبط و حوه ممالک شرق و اختران جوامد و اعراض مشغولند  
و ملک ايشان خيالت و نوعى ديگر بمقتضى فراج طرف غرب و نسق نفيان احوال  
ايشان مشغول و ملک ايشان را و هم خوانند و در شهر شش مارکاسب  
اول که از همه اعلاست على تجازن و هم طایفه که حافظه خوانند و او بهر نه

ايشانند و طایفه ديگر از طرف  
غرب و ايشان را ضابطه خوانند  
نفس احوال مملکت



مشتري واقع شده است چه شیخ را فلکی است بمشابه دخل از همه اشیاء  
و محیط بر همه احاطه الكل بالاخره آنرا نفس ناطقه خوانند و بعد از این بارگاه محفل و جوه  
غرب است و مرتب امور آن که آنرا مفکره خوانند و او بمنزله مرغ است و بعد از آن  
خاکس لطیف زده اند در میان مملکت و ملک و هم در آنجا باشند و واسطه عقد  
ملوک درین مملکت است و ازین رو جای شمس واقع شده و در عقب او بارگاه  
ملک شرق است که جبهه کشای و جوه عرایس آن بطن بخد منقش دارند و آنرا خیمه  
خوانند و آن بمنزله زمره است و محذا او بارگاه حاجب الحجاب است که مردم بصورت  
بر آید و بامر که در آمیزد برآمیزد و او بجای عطارذ است و در یکی آن کمریاس رسولان  
و پیکان و مهدیان تنف و در باب حاجات است و آنرا حواس خوانند و این جای  
مواقع شده است و تمیق تطبیق من العالمین اسما محالین شکست در کتاب  
تمهید بطلند که آنجا بنامه گشته و قضای ایشان از دو گونه است یکی مهمات خاصه  
شیخ است و آن عبارت از اعتقاد و جوه شرق است و آخره از خصایص  
جوهر آن سرزمین و نظم آن در ملک لطایف حقایق غرب و در آن بحرین  
شیخ از آن نظم ادخار موصوف حکم نفیس و عقود عقاید عرره کند و یکی دیگر  
مشتغال با امور مملکت است و آن عبارت از محض و محبس اطراف و اکناف

مبینه

الشرق

آنست که از مجرم معاندی و جرم بعضی عساکر سد بنه فساد آن ماورد و موافقی  
و نصب جمعی بفتح ابواب استقبال آن چه سائر اقطار مملکت و افاضی اطراف  
و اعماقش محفوظ بکاششکان ایشان است و در همه راهها پیام ایشان بسته  
و حال ملک بوصول پروانه این دیوان هیچ متحرک را نکند آن بنا شد که حرکت  
باختیار خود تواند کرد و بی حصول آن هیچ کس از جاس خود نتواند جنبید و این پروانه  
بنشان و هم باشد و امر ادیان تحریک و تسکین همه اعیان اجناد او باشند  
و اشتغال ویران خیالی پیشه از قیل مهات خاصه شیخ بود و لهذا اعتقاد  
و اعتقاد ایشان مطلقا بصوب اقوال دیانت نشان و افعال امانت احوال او  
او معطوف باشد سخن و هم در محالین جد کتبه بسم الله تعالی کند اقوال الهیبت  
کذب موسوم بود و رای او بومین معروف

ما که بصدق دم زند از یک نفس بود و چون صبح روشنی جهانیش در قفاست  
و از عجایب عبارات عالم دو احواله این مملکت است که آن عبارت از طاق  
و سطا نیست که بر طرف غربی آن غره است مسکن خازان لطائف غریبه  
غرب و در طرف شرقی غره مسکن خازان نقایس شریعه شرق و از میان  
و بسیار آن دیوار مشبک وضع کرده و در آن سکه تعبیهها عجب جرج کرده اند



که تفصیل آن معصی بیامت و موجب طالت سدگان حضرت گردد جنبه  
مصلح و مسترخی می شود و لهذا آن بارگاه را دوده خوانند که چون منکام  
بار باشد شیخ را از خلوت محرومان بعدی و تنزیه متوجه صفت بساط انسا  
یعنی و مره شود آن مصلح شود با آن دو غرض متدلی که دند و رحیق لطیف حقایق  
غرب در طوف کثیف شوکل شرق ریزند و در آن بزم معارف آبی من بنده  
ساقی باشم و در انا تداول و تناول که س که شیخ ملطائف معانی عمل نماید  
ع **تَقْلُ فَلذَاتُ الْهَوَىٰ فِي التَّقْلِ** اس کینه بالغات خطاب مخصوص باشد  
و چون و هم را درین مجلس راه مذمت است گاه باشد که بزرانه  
رقی البجاج و رقتی الحمره **فَتَشَابَهَا فَنَتَكَلَّلُ** الا م  
فکنا غمره و لا قدح **و کانهما قدح و لا غمره**  
دستی بر ساز دوق زند و مجلسی را بیا که بی کسر اندازی در اردو شیخ را بدان خوش  
و **فِرْقَ قَلْبِي وَ اَدْعَاشِ مَفَاصِلِي** **مَنْفُوكَ الشَّادِي** و **وَحْيِ قَبِيَّتِي**  
ساعی میروذ در مجلس ما **مَنْفُوكَ** که دوش می کند منت آسمان طی  
یک قطره از آن جود با فلک **سَدَّ** **و قاصد مدد و عله** حال آورند  
حون قوت نظری ده نورد بیان را بدین بخت نشان سایدانار بخت

و انبساط

را انبساط در اسره بندگی حضرت واضح و لایع گشت متبها نه بدین بیت متر گشت  
تاج تو اسوس که از سر هست **جَلَّ سِک و تَبَرُّ اَنْز و فِیه** هست  
اعیان مملکت یکسر گفتند استشام رواج بلده طیبه ازین حکایت میتوان کرد  
بیتین که بانضمام لطایف و رب غفور تام حواهد گشت **ه**  
**تَفْصِيلُ مَوْذُنِ قُوْتِ** نظری او ضاع **مَمْلُکَتِ اِنْسَانٍ** **بِاَشَارَتِ سُلْطَانِ عَشَقِ**  
فرمان شد که دیگر اطراف مملکت و اصناف رعیت بجهلها و تقاصیلها بجهاد  
موجز عرضه دارد گفت **در صدر مملکت بطرف شرقی شمالی شمالی بخت**  
عالی و بزرگ واقع شده فضائی روح افزای و موانع دلگشای **م**  
که اعتدال موا حکم جانور گیرد **اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار**  
از صفای صوای اوست که بخود آن عالم قدس را **مطموحه امیر شریعی تعلق**  
بکل فرو رفته و از خاک پاک و طیب طینت او که اذیال طهارت مقدسان عالم علوی  
راغبان اکوان فرو گرفته **م** **در خم این خم که کبودی خوش است**  
قصه دل کو که سرودی خوش است **ه** **تَمَسُّحُ اَوْدَانِهِ** **وَلَا دَانِ** **تَنْ اَوْدَانِهِ** **بِکُلِّ** **دَانِ**  
مر حیدر سطوح ظلمت شمسور کثایف احبام و محروس علاط احرام است  
ولیکر دوا یی اندر و نش مطلع لطایف انوار و مهبط حقایق اسرار واضح شده



و آنچه ظاهر است میولانی و معروف بصنوف حوادث ظلت نشانست فاما در  
 حقیقه مظهر موع و منبع ظهور آب حیوانت عسافیه استی سلسیلا و حل این  
 بر طامات منشیان و اغراق کاذب ایشان نگند چه چشمه که از انجایی ابد و چون که ارد  
 منشعب می شود سار آن مملکت استفاضه حیوة از ترشح لطایف آیات  
 ز تار یکی در انجایک نشانست **یا** که آب زندکی در وی روانست  
 و بواسطه آنکه اصل سوای این شهر ستان عزت مایل است و آنچه انجا برش  
 موردی افتاده قصه در طرف شرق او که مهب ریا و واقع شده محفوف بصنوف  
 اشجار و طبعه گرد آمده اند و سایر مکان انرا از دیوان بزرگ اجرامی و مندر که بتعبد  
 موافق ترویج ان مشغول باشند و ان قصه نشانست اصحاب براءت سعاد و محدث  
 فضلا احقاقیق دثار است در دروازه ان کنبدی ساخته که صدای صیت آن آوازه  
 و صفت در کبد کردن انداخته و احیای در سرج زده اند و یکی از اساطین بلغا که  
 لسان المملکه است و پی ستیاری خدمتش مسج افزیه پای در میدان بیان نتواند  
 نهاد بر انجا نشسته و دو حد مسکار جاک پیش او استاده و بند و کارهای کل  
 مفوض است یکی آنکه اکثر عاقل حقایق غیبی و مخدرات ابکار معنوی که در شهرستان  
 بزرگ از مکاسن قوت بحال فعل فرامید محمل اکوان و حلی جوهر حد ثنائان آراسته

میشوند

بجهت نشانی

میشوند خدمتش و خادمان او بر منصفه ظهور جلوه نمی توانند کرد و دیگر آنکه در حوالی او  
 دار الضرب واقع شده و سب و غلام رومی دین شغل استاذکی مینابند **مس**  
 و شاقان جوهر و اریز خوش آب **یا** سمن دیدار و خندان و شک خای  
 همه سر تیر و سخت و چست و جالاک **یا** همه پاکیزه روی و جبهه آراسته  
 همه ثابت قدم منکام کوشش **یا** همه در وقت راحت لذت افزای  
 بر نمند که برین دروازه وارد گشت اولابجل عرض خدمتش میرسانند اگر محمل قبول  
 او تمام عیار اند بعد از ان آنرا سکه می زنند و بسوی دار الحیار مملکت روانه ساختند  
 در انجا ساکنان استاده باشند و ایشان در سک و مجلس و بصفیه آن بواجبی قیام نمودند  
 و نفوذ ان بدیوان بزرگ روانه کردند و آن شهر ستانست بغایت لطیف و نزه  
 مشتمل بر انواع انهار و اشجار و محتوی بصنوف اعمال و احکامان مرحد و عادت موافق  
 باشند الا اهلایش همه قوی مزاج باشند و اگر چه آبش صافی و سرد نباشد و لیکن بجای  
 کوارنه و ماضم بود و انجا مستقر ایالت یکی از ملوک طبیعت است و دیوان بواجب  
 امر او اجناد انجاد دارند و از دهمه اطراف و کفاف مملکت اجرا روانه کنند تا ایشان نفوذ  
 انرا بوجبی که در وفات تقویم دیوان نبشته گشته بر چهار مان قوی سبکل نهاده متوجه  
 اعیان امر او خزان گردانند و باقی رابط و ولایت زیر و آن شش بودک است



که در طرف شهرستان بزرگ واقع شده مشتمل بر صوف اجناد نشسته  
اصحاب قوت و در باب شوکت باشند و در میان ایشان پیران و بزرگان باشند  
و کار ایشان دفع مودیان و مفسدان مملکت و در صوب شهرستان بزرگ  
و حوالی دارالعباد دریاچه مست و در آنجا نمکدان کزنده بسیار باشند و اینها  
نیز در دفع اشرار و امداد معاون ایشان باشند و در طرف شمالی شهرستان بزرگ  
هم جائست معظم در آنجا سیاهان غلاظت شداد باشند از نژاد طبیعت کار  
ایشان جلب منافع و جذب ان باشد وقتی که در دارالعباد و نقود کم شود  
ملک طبع ایشان را فرمان دهند که بشغل خود قیام نمایند و در طرف غرب  
مملکت دو قلعه در حوالی قستان واقع شده که از دیوان بزرگ آنجا بقود  
روانه آنجا میکنند و در آنجا ساکنان استاذ مستند که محضاً مجلس بکنار  
دیگر آنرا نقد کردند و بطرف شهرستان بزرگ روانه میکنند و باقی را بجه  
فضلات آنست بدرباری مست در آن حوالی میریزند و آنجا را بای است  
بطرف شهرستان بزرگ که مستقر یکی از ملوک طبیعت آنجا است و سایر امر  
واجبا و ایشان حادمان بارگاه حشمت این خاندانند و ایشان را نیز دیوان  
مستقل و اعوان و اعیان بسیار هستند قضایای دیوان ایشان همه

تذیر فتح ممالک و استقامت امر سلطنت و حشمت باشد زمین آن  
مملکت اگر چه در غور افتاده فاما مهبت و باج روح افزای نجد درین مملکت آنجا  
و آبش اگر بشوری و کرانی منسوب بود و لیکن در سرعه اعداد و منظم آیتیب  
و اطالی آن مر چند اصحاب نظر و در باب طرب باشند و لی چون چشم و زبان  
در عین مستی کان تسلط و دراز دستی بزه کرده در فتح قلاع منیع و حصون فیعه  
گوشند و اکابرش اگر چه چون زلف و دستان شکستگی و افتادگی عادت  
دارند و لیکن از غایت پردلی در وقت کادزار از پای نشینند تا سر ابطال کند  
امبار آرد و مر چند گاه یکبار جمیع وجوه مملکت و اعیان آن بهدایا و تحف مسووح آنجا  
شوند و بزم جمعیتی بپارایند و اسباب مجلس انس راست کرده شراب شوق با  
در کوس و قوق ریختن بگرد و در عین عیش و غلوای محمودی در تمهید مقدمات استیصال  
مملکتی دیگر باشند و در تدبیر ابقای آن نوع سلطنت گوشند و اگر چه این نوع  
معیشت مناسب طویش و مواضع اصحاب قدسی شعار او نیست و لیکن چون  
این گونه تدبیر در چنین جمعیتی صورت می توانست بست بر آینه او نیز در تمهید  
اسباب آن گوشیده سایر اعیان و اصحاب و اموال تحت رحمت و **دیر**  
و لا تک باللاسی عن الله مع ضامان فذل الملاسی جده نفس مجده



و چندی که از انجا زاید آید بصوب کومستان غرب روانه گردانند و این دو  
 کومستانست از یمن و یسار مشتمل بر صنوف احیاد و عمال و ملو با انواع  
 اقوام و احتشام همه ارباب رکاب و رجال و اصحاب خط و تر حال **مصراع**  
 بر زمین و مرثب چینی بنیان این مملکت و جنگی اسس آن بر تمشیت این ششم  
 و ترفیه حال ایشان منوط است و قواعد استقامتش بضبط این زمین و اصول  
 این جبال مربوط این مملکت از جهت طول بافران کومستان منتهی میشود

**تجیه سلطان عشق لشکر معشوق را و فرستادن استفتاح دیار عقل**

قوة نظری چون حکایت وضع مملکت سامان رسیند و قصه اعداد و احیاد و  
 کیفیت احتشاد ایشان و تفرقه نفوذ و جوامع ان تنفی نمودند که حضرت سلطنت  
 بنامی بنای پیغام را بر فحوائ **شعر** و سخن انشئ نردی الحلم شیمه  
 و غضب احیا یافته وی العوالیا **ه** نهاده او را روانه گردانیدند و در عقب عساکر  
 ظفر مناشیه فتح میامین حضرت معشوقی را با سامبیشی فرمودند کردن که سرحد ما  
 و دروازه ما عسان امرا و وجوه ملک بخش کرده مقتضای فرمان و قائلوسم حتی  
 لایکون فتنه و یکون الدین لله مقرر گردانیده متوجه گشتند بر حد نظر که ما وجود  
 مناعت حصن و استواری اسوار مقرر اطبال خیال و موکه هادزان میدان

و چون از کومستان  
 روانه گردانند  
 در درجه افغان  
 آن کشیدند

قتال

قتال و جدال انجاست بقشون سان حسن که مشتمل بر کلمند اندازان زلف پلیدار  
 که مرکی سرآمده دلاوران روزگارند و کماذدان ابر و ان کین انداز که مرکی در شیشه  
 جان شکاری از حفت خویش طاق افاده سرده و سرحد صماخ که از غایت تنگی  
 مداخلش مجال گرفته و فردایان نیزه گردانند و بقشون بر فسون که در صعب قتب  
 زنی مرکی آتی باشند و در شیشه معام بری غایتی رجوع فرموده کومس خنک  
 در کوفتند و سنجی کین بر کردند **شعر**

ز حلقها زده خون بر دلاور جوشان **ه** خاک از شکن زلف رنگ جهره یار  
 دل دلیه دران دم میان نیزه و تیر **ه** برآمده خوش و غم خاکه غنچه رخسار  
 دلاوران حسن یک طرفه العین در وازه نظر افروزم رفتند از یک طرف ترکان  
 کینه جوی چشم رخمدک بر مات مکان و جگر بی در پیچ شیشه حال سارها دران  
 مشکاه اعتماد و اعتضاد را پنداختند و از طرفی دیگر لشکر و کبار زلف پاکند  
 بر تاب و سنجین ناز و عنای کنگرهای استنقار و تمکینش را فر و آورده اند  
 شپت کمر شمه جو کماندار شدند **ه** تیر پنداخته در کار شدند

در وازه سمع را نیز شک دم زدن جابک سواران نغمه در آمدند از کوشه  
 نام آوردان رکب عراق محله بنیزه های بی آسنگ فرو گرفتند حصار کردند

نغمه



و از دیگر گوشه سپاهان بیاوند و ساهان جنگ در حک حویان این مقام رده ابراهیمستان فرو آورده

مطلب اگر پرده ازین رده نند **باز نیاید حریفان بهوشش**

ساختی اگر با ده ازین خم دهنده **فرقه صوفی بر دمی فروشش**

و این دولشکر تار مارگاه حاجب لشاب فتح کرده بهم ملحق گشتند و انجا جنگ

قائم گشت کاسی زورمندان ابطال خیال حوس شریعت پوشیده و سپه سیر

سلف بر سر کشیده سمسره بکف کف و اجتناب گرفته ایشان را برون سپه نیند

و کاسی دلاوران لشکر معشوق بناوگ که شمشای دلدوز اینها را اندرون میکردند

**از زهد بهمت پیری باید ای حکیم** تا از خدنگ غمزه حو بان حذر کنی

و هر چند عقل بقطرات دقت مطاب بل الانسان علی نفسه بصیر **در می یافت**

که بدین اسباب بی استقامت با حیا حشمت و ایت بهیج گونه صورت میدد

عقل اند که جو مرتب زند مستیج **و تیغش نه با دانه در حق قضیت**

فاما قواعد تمکین ارکان دولت را بنص ان یکن منکم عشته و ن صابر و عیال

ماتین مستحکم میکرد و ایند و روابط اسید ایشان را بو ثایق کم من قلیله غلبت فیه کثیره

تقویت میداد **محماده که در میان دریا افتاده** مسکین چه کند که دست و پایی نرزد

**مشورت که در عقل با صاحبش**

در انشای

در انشای این حال قوت نظری را طلبید و احوال از کوی عشق بر سید گفت اطوار

عجاب از احوال بران لا احصی از ان تعبیه ان کرد و احوال غریب ان حوسان

العجز عن درک الاداکل ارکان **تخصیص متصور نیست** میان ایشان التام آداب

و رسوم اهل تمیزی بی ادبی و بی تمیزی است و ارتکاب عادات مرضیه مشتاج

و قواعد پسندیده ایشان مدحوم و غیر مرضی الحلاخ ان رسوم و عادات معتبر دارند

و انطلاق از تقیدات و تعهدات مغتنم شمارند سنن و فرائض اسان ازین که گفته اند

**شعر** و خلق عذاری فیک فرض و ان ابی **اقره ابی مومی و الخلاعه سننی**

استنباط می توان کرد که چه باشد و ارکان اسلامشان ازین اشعار که جمله را

در سنک نظم کشیده اند استعار می توان کرد که چه خواهد بود **شعر**

حجی ایک و رسم دارک کعبتی **و ایک سعیمی الطواف و عمرتی**

ابداً اوذن فیک می علی الفنا **یا مطلق علی العود اقا می**

و اری زمانی فی الصلوة باسرنا **لما عدوت و نود و حیک بقلتی**

و الصوم عنی عن سواک فرضیه **و الفطر و صکک یا مکمل فطرتی**

و زکوة حیک انی اهدی الی **یا نبج الحیة من اراد هدا بیتی**

و نهاده فی قتل لیک صبا به **و جهاد اعضائی علیک فرضیه**



و اگر در اسکناف عوام من علوم دخل کنند فی الحال بتناقض و تنافی قایل گردند  
و مبانی یمیق بر اجتماع اصدا و معانی معارض ننند و اگر یکی از عقلا در قبول آن  
توقف کند او را بقله تدبر و بی دقتی نسبت کرده حواله آن بدو تسلیم کنند که من  
لم یدون لم یعرف خیال خون این مقام بشنید در میان در آمد که فحوائی لایقو م  
الساعة الاعلی ثمره اناس مصدوقه حال ایشانست و آنک افتاب افق نبوت  
با صابع هدایت نشان اشارت بطرف فرموده مشرق که الفتنة من ههنا در مساب  
منطبق را و ضاع ایشان تقدیم مراسم دیانت و اقامت وظایف امانت اقتضای  
ان میکند که بر مصمما فرموده ما اهلها الذین آمنوا اذ القیم فیه فاسوا و اذکروا الله  
کثیر العکم تظنون قواعد ممکن و استقرار را مبدء دارند و حطام دنیای فانی  
بر نظر مست خود حقیق گردانیده بر یور کونا کون این مجوزه عذرا العباد نمایند  
و نیازن پرست چه باشد که تو با پیر زنی انس نیکوی دوسه روز  
از هجوم عوادی اجل موعود اندیشه نکرده خود را در مخاوف طعمان درم و مخالب  
عقاب جنک اندازد و موعود صاده قرانی و حدیث واتی باشند که افتاب  
سعادت و نیاز حور طلوع از سایه مجاهدان صف غوا کند و ریاحین ریاض  
فردوس آب از هوایار شمشیر غازیان خورد

شعر

لقاء

لقاء الامانی فی ضمان القوا ضب و نیل المعانی فی آذراع السبایب

و هم چون این مقدمات بشنید قواعد قدارش متزلزل گشت گفت پیشتر سر حد ما  
مملکت که موارد اغذیه و ما یحتاج رعایا و احساد بود فرو کردند امر اجوارح و سه منکان  
شهرستان اعلی که پیشوایان ابطال مملکت ایشان بودند اکثر بقید اسار مبتلا شدند  
بجود ان آله تخمینی خیالی و محطی او خود را در عرصه تلف انداختن غیبی فاحش  
و حیثی عظیم بود **ع** حیف کردن زکار دانی نیست **ه** و طیفه است که احتمال  
فرموده عسی ان که مواشی و مواجیه کم درن افکار بی منجار دخل دهند  
و مهورانه گفته رابط الجیش فی بحر العوالی شیر خود سازد و تقدیرم  
شرايط استقبال نموده پیش روند

تدبیر چیست جز سپهر انداختن که دوست **ه** سخی بدست دارد و ما ابکیه  
شیخ ازین حکایت عظیم متغیر گشت گفت در غیر این قضیه ترا از موده ایم  
و در فرسات امور اضطراب ترا دیده ولی اظهار اینها درین و لا کردن شرط مردیست

**ب** مرهم جوینی نهی برن زخم آخر خون دوست نه میباشش دشمن یاری

فی الحال روی القعات از اجتماع اصحاب که دانیده متوجه خلوت انقطاع  
گشت و باندیم حدس که اکمل و اقرب مصاحبان دوست مطارحه کردند



گفت خدس گفت آنچه را این قضیه رومی نایز است که امر سلطنت او  
بی توفیق ربانی و ماسدی پردانی نیست **مصرع** سپوده سخن بزمین «اری نبود

**سیر شدن و هم و در آمدن و جد و در در مملکت و سی**

«رین بودند که ناگاه از سر حد صماخ اوازه برآمد که یکی از پیش روان قشون نغمه  
ساز دلاوری بجنب آورده و جنگ دلیری ساز کرده از گوشه بیرون آمده و بکند  
نقشهای کونا کون و انواع نیرنگ و افسون و هم را جذب کرده ریزه در حال که و هم  
سجادات ساجد بوس بندگان حضرت مستعد گشت و بنوازش پاؤش پادشاهانه  
مخصوص و الی حد دارد و غده در دام قرار فرمودند که بدان سیر حد روند چون آن لشکر  
خون خوار و دارد و غده عدا در آن مملکت بهشت یابن مجوم گردند صدای فحواى اذا  
زلزلت الارض زلزله الهاز در دیوار آن دیار برآمد و مصصای فرموده و تری کار را  
و هم بسکاری از او ضلع الالی آن معیان گشت مملکتی که چون رخصار دیران  
بطایف طرایف کونا کون آراسته بود مانند چشم ایشان منبع فتنه و اسوب  
گشت و جانی که چون ریاض ریج بانواع نعیم زمست آثار مزین و صلی بود مثل  
فصل شامهبت عواصف تفرقه و تشویش گشت **شعر**  
اذا دکت الارض منشور خاک **ما** برایو آنها نقش نطوی الساء

لب بام کرده زمین بوس **ما** ستونها رخصرت برفته زجا

**رفتن عقل با استقبال سلطان و جاه یافتن او بعد از غلبه**

عقل چون دید که اسباب اہمت و حشمتش بیک باذ مخالف چون ازمم و بخت  
شد و امر او اجنادش را بیک صدمه لشکر عشق جگونه غبار تفرقه در میان انگخته  
گشت دست دعا در امن اضطراب امن بحی المصطر اذا دعاه زده بکوش جان اصغای  
فجای فدا و الی الله نموده دقایق استظهار را بروابط فاصح الصغ الجیل مستحکم گردانید  
شمشیر و کفن بر کف متوجه محکم عالم پناه گشت لسان حالش فجای این ایات کوید **شعر**

اَسَأْتُ وَلَمْ أَحِصْ وَجْهَكَ يَا بَا **ما** و این لعبد من موالیہ مہرب **ب**  
يُوَكِّلُ غَفَرَانَا فَاَنْ خَابَ ظَنُّهُ **ما** فا احدمه على الارض اخبب  
**ما** رحمت صفت خدای باقی است **ما** و از آنکه خدای برگزیند  
که جرم و خطای ما نباشد **ما** بس عفو تو بر کجا نشیند

در حال افتاب طلعت معشوقی از برج خیال طالع گشته او حاوا کا ان خطه **ما**  
بر مقتضای و اثرقت الارض بنور درها با شمع بخت و شادمانی منور گردانید **ما**  
عشق آید و شدم خونم اندر رک و پست **ما** تا کرد مرا تنی و پر کرد ز دوست  
اجرای وجودم مملی دوست گرفت **ما** تا نامیت زمین بر من و باقی همه آید



قلم عزل بر منشور ایالت عقل کشیده رجوع قضا یا مملکت و قضای عزالت آن بر سر  
فرمودند سارا عیان و وجوه آن در تحت حکومت او در آمده مسیح آفریده را دخیل ناکند

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق جان شدست که فرمان عامل معول

و هر چند در امام تولیت و هم پایه جاه ادب با لاکرنت و اواز میاموی  
عیششان بیوقوف سید فاما ترتیب قواعد مملکت یو مافیوماری در انکسازها و سر  
دشته استقامتش که مجموع عقد پروین در اوج جمعیت و انساق بود مانند احوال بحر در عقده  
اعمال و سبب اعداد و خطه که خط خوابان اسباب جمعیت و موافقت کرد در آورده

بود همچون زلف پریشان ایشان بهم برآیدن آغازها

شده عصمت از قتل کنجها خواشیده از کینه سینهها

خوابی در اند بهر پیشه بر زمین کجا باشد اندیشه

چون مصدوقه حال بعضی پایه سر بر سپاندند و الی که مرام مستوفی دیوان جو و  
وقته مان مالک افاقت وجود است فرمان شد که جرایم عقل را در قم صبح کشیده  
تفویض وزارت آن خطه شریف بدو کنند عقل طبع کرامت پوشیده  
بنسب مملکت و ضبط آن مشغول گشت ترجمان و قتل بخوای این مترنم شعر  
و مالی لا اثنی علیک و طالما وفیت بعدی و الوفا قلیل

داد عدنی

و او عدنی حتی اذا ما ملکتنی صفت و صغ الما لیکن جمیل

نقد منازعات و مقابلات اقالی انسان در ایام دولت جهانی حضرت

سلطنت بنیاد معنوی چون دیار غریب اطوار پیکر تمام کوه معلوی تربت

انسانی در تحت ایالت فرمان عشق در آمده انوار جمال طلعت معشوقی از برج  
کمالش طالع شد زمان دولت و اوان جلالتش را در هیچ نشو و نما در رسید و در میان  
حقایق ثمار او را سر امر سبز و شاداب کرد اینده رسته جمعیتش از مر شاخی شکوفه  
شکفانید و چون مرادش از مر کوشه مزاران کل برد ما بیند

تا و وحشم دوست پناشد بحر او وصل گشت و طرم ورد

بلبل ز شاخ سرو بکلبا که بلوی میگفت دوش در مقام معنوی

یعنی بپاکه آتش موس نو و کل ملاذ دخت نکته توجید بشو ی

خیال که نخل بندی موهبات آمال کودی بمشاطکی عرائس عجم و دلال معشوقه

در آمدن ز نقش بند خیال حوش آید این معنی با که صورتی بکار د بشکل و بر ما

و موسم که نوحه کرمی اصاعت او فانت شیمه داشتی و شیون انقضا عمر کرامی

شیوه او بود زبان و نقش بر آنه اقوال عاشق مترنم گشت

اخر بان نای ز شادی می برد این که در کشاکش ناله جو خنک بود



و نظر که توجیه قضایای جدال نفس بودی بترتیب مقدمات وصال مشغول شد  
 مرید رسها پیش ازین مجلس در **س** حکایت ادب و در علم بودی کار  
 کنون بچشم غزاله ام جان کردند که شب بخواب خوش اندر غزل کنم تکرار  
 و ذکر که روزنامه اوقات را مشغون بلفظ صحیف صور جماعتی متفرقه و معانی  
 متکثره گردانیده بود مستغرق ختم قرآن جمعی کمالی گشت **س**  
 توبه داد آن چشم شاهد بازو آن شاهد مرا زانک من قتی حدیث پارسائی کردی  
 و الله اعلم انی استاذ کرده و کیف اذکره من است اساة  
 و حسن که رو دارا کشیدم بقانون دیگر بودی و بسیط ذوقش در وادی دیگر بر روی  
 کنون همه مدارک را بر ساز لطایف محبوب است کرده در جنگ نوارش او بر میگردد **س**  
 و قتی شیدائی رفتی بکلیت آنها به خویشیتش کردی بوی کل در بجاها  
 که نعره زد و بلبل که جامه دیدی کل بایاد تو افتادم و از یاد رفت آنها  
 بعد که مسح ادراکش سطح اجرام کثیفه و اضواء صقیله بودی کنون بغیر لطایف  
 جمال محبوب و قیای کمال او در نظر ممتش نمی آید **س**  
 بشاه منی حسنهای کل در **س** بها کل طرف جمال فی کل طرفه  
 بهر چه من کرم صورت تو می بینم درین میان همه در چشم من تو می آیی

در

تذکره

و سمع که دایما متصد اخبار و اسما بی حاصل و منتقبات احوال و اطوار لایطایل  
 بودی کنون بغیر از حکایت معشوق که ش نمیکنند و فراموش عشق نمیشنود **س**  
 اگر با من سخن گوئی دشادی **س** جوهر زکوشش کردم سر بر کوشش **س**  
 فکان عذک عیش من اجبت **س** قدمت به و کان سمعی ناظمی  
 و یسبح منی لفظها کل بضیقه **س** بها کل سمع سامع **س** منتقبات ضیقه **س**  
 و زبان که دامن بتر جان متفرقات حکایات و مرعفات روایات بر بردی  
 کنون همه ذکر محبوب می کند **س**  
 و یسبح علیها فی کل لطیفه **س** بها کل لفظ طالع فی کل لفظه **س**  
 تو فرض کن که جوهر من همه زبان کردی **س** کجا ز عطره مدحت برون تو آن آید  
 و ششم که باستشام صنوف رواج و انواع فواح ملتزمی کنون همه نسیم خاک کی مشکبوی  
 می بویذ **س** و انشئ یابطل رقیقه **س** بها کل انشئ ناشئ کل حببت **س**  
 سودای مشک خالص که داری ای صبا **س** مکر ز جبین زلفش و فکر خطا من  
 و لمس که بهر گونه مستلذات متمتع بودی کنون همه ما او دارد **س**  
 و یلثم منی کل جزئی ثباتها **س** بها کل فم فی لثمتی کل قبله **س**  
 لعل لبش بشی پیو دم منور و من **س** می لبیم از حلاوت ان کمر به و اردت

معنی البیت اشتمطیها بکل رقیقه  
 من رقائی و جودی پیشی بها کل  
 انشئ ناشئ کل را



فی الجمله سایر اعیان مملکت انسانی و اعوان اقامت آن بنیه لطائف ارکان  
 زبانی که در غیاسب تفرقه و ظلمات محوم سرگردان بودند در ایام دولت عشق  
 و منکام سلطنت او چون پور غایت خلاص شده بمزایای ترقی مخصوص گشتند  
 و مسامحت تشج عواطف و مراجع این پادشاه محنت پناه بر اعضان احوال مرید  
 طاووتی تازه و نصارتی بی اندازه ظاهر شد بلابل اذواق مرید بر شاخسار شویذین  
 فحوی نعل سرائی در انداخت **مکر** باز سپید آمد فرادست که کله از شب از نایب است  
 مکر که اقبال شمع نو بر افروخت که چون پروانه غم را بال و پر سوخت  
 مکر سروی ز طارم سر بر آورد که مار اسر بلندی در مرآورد  
 ابرق بد از من جالب الغور لامع ام ارتفعت عن وجه سلی البراق  
 نعم اشرفت لیلا فصار جوها نهاد به نور المحاسن سا طح  
**آغاز مناظره و مم با عقل و احوال** فاما چون و مم از ابتدای ظهور این دولت  
 بار و از مطلع تباشیر سعادت هر لحظه معدم خدمتی خود را ملحوظ التماس  
 می ساخت و مردم بوسیله دست آویزی پای توس در ماضی پایه جانش  
 بالا گرفت چه از آن رو که او را در دقائق لطائف تشبیه که السنه متداول است  
 و اصطلاح متعارف ایشان بران منی است بشعوری و شروعی پیشتر که

بود و عقل مع طلاله قدرة و عظم شأنه ازین کمال عاری افتاد من احاده مشن  
 افتاد **عقل** که از حاققش کوی بصارت رپودنه مست میدان عشق اعوری از احوال  
 و لهذا و مم درین موطن بران جنبه انقیاد عقل کشیده بانظر که نفس باطنه او بود در  
 صد و مناظره می آمد و با عقل مم معانیه میدهد به مطلوبی که مطر بقوه قدسی تاسیس  
 میان آن بر مقدمات بیانی و ادله ضروری نهاد و مم از روی تاسد بر این ظنی و بعد از  
 خطای نهاد آن می بود و مرعقدی که عقل بر انکشت تدبر و تامل بر وابط بر امین قاطعه ارا  
 مستحکم میکرد و ایند و مم یک که شمه تنگ میکشود و و وابط و شمه ارا با شعار رقیق  
 الحان لطیف از مم فرو میگردد **عقل** با عشق بر نمی آید جوهر مذود می برد استناد  
 و مر جند عقل بدلائل عقلی و مویذات نقلی اثبات این معنی میکرد که فی التمام تکلیف  
 شرح متین و ارتکاب نوامیس دی مس ابتهاج طریق یقین بصورت نه بند و و سکوک  
 حاده ان متشی که **دش** کس که از شسته دین کرده اند به صلاح بدین کرده اند  
 و مم در جواب ان تتر میگوید که دست تو سل در دامن اسباب زدن و پشت  
 اعتماد و اعتقاد بر متکای اعمال نهادن در چنین حضرتی که متصرف دیوان کرم بروان  
 و سب اطلاق خاش عوارف کرده و میکند نه طریقی که ان می شمش و راه طالبان در مد  
**دش** مصلحت وقت دران دیده اند که تو غرور تو بخیزد اند تا تو هر عیبی بدرد دل پی





بی غریب باز بنزل رسی • ای عقل حکایت نکل و شش و بارگاه محمود مشهور است  
 که چون سلطان را معلوم شد که آن کد اهوای مطیع عشق ایاز نکل نیاز را وسیله  
 اظهار سوز و کذا ساخته **ع** بهانه کرده ام تا نزد و یکی مست خبازم  
 گفت تو این مکتب و استعداد دست طمع در کاسه محمود مین که سناط مشق را  
 سلان کوه پیکری کشند ای شور و خج بارگاه محمود چه جای ندای نکست **دین**  
 کمرت خزان محمود نیست دست طمع • ویر در شکن طره ایاز مکش  
 جواب داد که این اسباب همه اساس صلت و سار معشوقی و این ایاز را باشد  
 عاشقی را حشم که بان و دل بریان اسباب است و این سوختن آتش در بازار بحال  
 بود **شعر** عشق باران دیکند و عیش ساران دیکند • آنچه در صفا می بینم در پروریت  
 فاما ندای نمک اینجا اشارت است که یک عشق ترا نمک تجرید در باستان است  
**ع** سالک از خود صد مینه دارد تجرد باید **شعر** فاقبل الیها و لکنها غلسا فقد  
 وصیت لضمی ان قبلت وصیتی • و حد آنچه عقل حج قاطعه خط رتبت و نزلت  
 او میکند یعنی شرف طرق و فضیلت مسالک از غرت مقاصد و نفاست  
 نتایج معلوم توان کرد و کمال شجره از ثمره ظاهر کرد و این طریق مسلوک شما طایفه  
 است نهایت آن بعد از شطحات الاطایل و طلمات بی حاصل ندیده ایم و شنیده

استحصال

استحصال معارف یقینی و حقایق الهی که محصل کارخانه وجود و ایجاد و درنگ  
 روز نامه ظهور و اظهار است بدین طریق ممکن کرد و برین گونه میسر شود **شعر**  
 چون معدن در بقعه دریا باشد • بر خشک طلب کنی ز سودا با باشد  
 آنرا که دل و دیندنی باشد • آنجا طلبی در که سماج باشد  
 عنان اختیار را بدست طبیعت دادن و در نهوات او دیر مقتضیات سیولانی  
 بودی تنوعات تفرقه جسمانی افتادن و نحوای افرایت من اتحاد الهمه مواه  
 لا شعاع خود ساختن و انگاه این را طریق سندی و راه برگزیده انکاشتن  
 و تمسک به قولات عامه و مقولات مستحسنه ایشان کردن و بنای قضیه را  
 به بنات اهل بطالت و اشعار منهکان خیالی صلاحت بر مقتضای و الشعر  
 پیغمبر الفا و ن نهادن بحر غرور و مواجس نفسان و تسویات عوایل شیطانی **ع**  
 محلی دیگر نخواهد بود **شعر** و غر که حتی قلت ما طلت لایسا • به شین مین لبس نفس نیست  
**شعر** مرکب این بادیه دین است و بس • جاره این کار میر است و بس  
 قدر دل و پای جان یافتن • هر ریاضت نتوان یافت  
 و هم باز از سر طافت در صد جواب می آید که اثر برای اختیار طریق فکر  
 شرف معاصد کردن و بسبب احار عاس مراغ و ادحاران احوال اعمال

المهوی و المهواة  
 میان دو کوه  
 م



را بر مرکب مداعار نهاده متوجه حلقه سودرستان بازار زمد و عیادت کشتن  
 کارش میان عالم اسباب است **ع** لا اله الا الله و سودای ارادیه **شعر**  
 ای دمت عیسی دم از دوری زن • من غلام اک دور اندیش نیست **شعر**  
 مشک با ذیال و <sup>الهی</sup> دج الحیا • و حل سئل الناس کین و ان جلدوا •  
 و اما حکایت کتاب جوابه حقایق و انکار در معارف توان دانست که مسامح  
 خطوات افکار و اقتضای محال بطارجه ماه شود و حقایق را در حیطه ادراک  
 توان آورد و تا بسیمای این جوارح بفرستد و توانی بهتر ایشان چه قدر لطایف معارف از سنوای  
 فضای اطلاق افانت شعار در حکم اشعار آید **شعر**  
 ز سعی حاجه کشاید توره بگوشت تم ده • که حشم ضعیفست و عراغ هدایت •  
 مردی است که از سر اخلاص دست استعداده را از بیایه تعلات و تبجبات شسته  
 بسوی سواد سب و ادبی و ادبی استعدای مطالب کنی که بزرگان گفته که ارجل من  
 باکل من فوقه لا تحت ارجله **شعر** که ای در میانه طره اکیر است • که این عمل کنی خاک زرت توانی که در •  
**مقدمه مناظره و موم و خیال** قصه بزبان انجامید که شیخ در وقتی که حضرت سلطنت بپناه  
 معشوقی بساط مباسطت گسترده او را ببارگاه نجای طبت مار دارد در طی دفع اوضاع  
 ملک و عرض اصدالی که در میان ضبط ان بسبب و موم واقع می شود حکایت جراتی

که او را بشنود و جباری که در مهاب می نماید در ایام دولت **شعر** علیه السلام  
 یعنی پیشتر از آنکه افتاب لطایف تاب حضرت معشوق سایه القات بر خواب  
 باذ اندازد و مرا فزاید به غفلتی که منوط بوی بود و در موصله افتاد او همان صام نمی نمود  
 مرایه سایر اوضاع مملکت در کشته اسطام بود و اکثر احوالش بر پنج استقامت شد  
 کثرت بنیامین و فور عاطفت و شمول مرحمت بخدومی نهال دولت ایشان بالا گرفت  
 و نهاد سرکشی نهاده پای جبارت از حکیم رتبه و قدر خویش پیش میکشد سیاه و موم  
 که پیشتر ازین بغیر از اشرف دیوان حرکات و نظرها در مقامات ان معانی که بدو تعلق  
 دارد در هیچ قضیه دیگر دخل داشت و مرجه در تفتیش کلیات حقایق و تبیین امهات  
 دقایق خیال را از این رو که انشاد یوان تصویر و تمثیل علی مذ دارد و لطایف  
 معانی خفیه بی وساطت کثافت قوالب صوری عرضه تحقیق و تبیین نمی تواند شد  
 پیشتر که از و دخل داشت و او نیز مر چند سران طوق مطاوعت بحیثیه الامر که  
 پای از دایره ادب بیرون نهاده و در مقام مقاومت نه استاذ به خلاف موم  
 که وجود قصور رتبت و قله بصاعت در امهات حقایق و کلیات ابواب معارف  
 بدعوی معارضه پیش می آید **شعر** اعلمه البراسه کل یوم • فلما اشتد ساعده زمان  
 و بدو قواکک قصاصی که رجوع بدو رفته سس شش اعراض گذاشته مهمل می ماند



اگر انحرافی در قامت استقامت احوال مملکت پیدا شود از این سرچشمه باید بود **ع**  
 چون این جنبه بدین کیفیت بعضی پایه سر رسید در حال حاضر و هم و خیال زبان **علاج**  
 شده برسد از ایشان که سبب تقاعد شما از اشتغال خاصه پیش و امثال  
 در آن چیست و موجب بحاسری که شیخ از شما شکایت میکند و مهم اولاً بحواس  
 مبادرت نمود که پیش از آنکه اعیان طاعت پر تو دولت معشری این  
 زمین را با شرف و اشرافیت الایض بنور دها منور گردانید همه در غایت تفرقه  
 بر کرد آن منظر گشته از مشکوکه خدمتش می بودیم و بدان قناعت می نمودیم کنون  
 که میامن اشراق آن دولت و اقبال در نایت وجود ما از حقیقت بعد با و  
 سوای مراقب جوان نمودن گرفت خجای **ع** فی طلعه الشمس ما نغنیک عن زحله  
 شعار روزگار مان شده از سایر شواغل متفرقه غافل و داهل ما ندیم **بیت**  
 سعدی ازین بس که راه پیش بود داشت **ع** کرده دیگر روز ضلال میز است  
 فتا شرف الایض بنور المراح **ع** فاستغنی صبحها عن المصباح  
 خیال گفت نقد سخن را در چنین حقیقت که بهر جواهر و اعراض کوبین از راحتش  
 جدا میکرد و خالص از شوائب تکلف و تلبیس و صیافی از عیوایل بصلف و تلبیس  
 بعضی پایه رسانید که **ع** تمسید روی شود مگر دروغش باشد **ع** حال آنست

کران

که این پایه قابلیت و استعداد که در پایه سر کوبین هر در صف علامان آن حضرة  
 بدان رقم قبول یافته ایم از بین تربیت عقلست و مساعی جلد خدمتش در وقت  
 نظام از دایگان محبت نمودن و در حین اصطاف ثار از ماعیان تجانی جستن  
 نشان و خامت خاتمت و سوغاقت باشد این شکرتم لازیدکم ولین کفرتم  
 ان عذابی شدتید **ع** دوام دولت اندر حق شناسیت - و اوال نعمت اندر نا سپاسیت  
 خدمت که خدمت و هم بی انگ رجوع امری خطیر بود و روزی یا مسحق بر منی معتد بها  
 باشد بجزو ملک گاه کامی در مجلس ابو خود را عرض مزاج ندما مجلس و فحله محافل  
 میکرد اندر از فرمان و ادعای شح کشیده پای در دایره تبحر مال می بند و در مقام  
 مقابله و معارضه می ایستاد و از خجای فرموده بجم اسلحه آفرین قذره و لم یخدر طوره  
 غافل گشته خود را متعلق گشته لاغر و از دست قدمه و کدگر جعلی لکل نبی عدد و معلوم  
 می شود که دایره استکمال از این معاملات چاره نمی باشد **بیت**  
 درین حین کل بی خار کن بخت آری **ع** جراح مصطفوی با شرف بونهیست  
 و من بنده مر جند از خدمت شح مقصود فاما سبب آن چون اشتغال اشتغال  
 خزانة طبوسات خاصه سلطان و تمهید اسباب آنست که در معصای کل یوم موقوف  
 شان **ع** مر نفس جانی و کرب پو شد **ع** مر زمان خانه داد که جوید



در آینه معذره خوام بود و من چون شد گفت این قصایا که تو ایراد کرده همه مستلا  
 مفت و این مقدمات یکسبب الزام تو میشود چه حکایت طلس و تریس پیدا نیست  
 که فن کیست و شیوه شید و دروغ ظاهر است که شیز که خواهد الا باین شیخ بمافیه  
 مانظر بزودی او از راه معنی گیر ایم • مگر ما را بسته صورت شناسید غافلست •  
 فاما قضیه بی مروتی و ناسپاسی در حق کسی موجه باشد گفتن که بعد از بلوغ در چه او  
 باوج قرب و وصول مرتبه این برف غر و دستار از حقیض بعد بگذارد و بار از او  
 در وبال دل فراموش کند و ماذنیار و شخصی که با وجود استماع اسباب تحصیل  
 و استحصال مواد نفرد و استغنا بکرم پشت ارادت بر تنگی استراحت نرزد بلکه در آن  
 تنگی اذیال توجه انسااق سعی نموده در میدان جد و اجتهاد تنگبوی آن باشد که اقران  
 حلقه ندانند ز اعوان زمان تحصیل و استفاده را نگذارد که اوقات شریفه را  
 بر همان اقوات قدیمه محصور گردانند و بدان اغذیه معهوده قناعت نمایند که  
**مشرع** بفرموده است که بیدی و شنیدی • رود به نوحی چه در بند قدیدی •  
 و ایشان را بساط نعمتها تازه و لطائف مستلذات بی اندازه صلابت  
 و خود را از وصمت شر الناس من اکل وجده مصون دارد نسبت او ازین  
 معانی دور باشد بلی آنکه ایشان را با عکاف روایا تقلیدی تحریض میکند

و از ترقی به خارج تحقیق مانع میکرد و طاهر ازین نسبت اقرب و بدین  
 نسبت **مشرع** لا اله الا الله و لا شریک له و لا معین له و لا مدد له و لا ناصر له و لا مدد له و لا ناصر له  
 و اما حکایت تصدقات ثمرات احوال اصل دنیا و تجوهرات بی مرجیه ایشان  
 بنزد قلندر ان لکر بصیرت و بازندگان قمارخانه و ایاقکی و توجهات تصلا  
 مایشان قدری خندان نداشت **بیت** و لو غفر فیها الذل ما لذتی الهوی  
 ولم تک لولا اجبت فی الذل عجزتی **مشرع** بدینم جوهر طاق خانقاه و در باط •  
 فر که مصطفی ایوان و بای جم طنبیست • و مرجیه قضیه اعراض و بی التفاتی  
 حضرت سلطنت پناهیست در چشم ستو خنکان همان عین اقبال و التفاتی  
 جور و اوصد و او ابحر و امضناکم • و تباعد و اما شتم و تجنبوا •  
 فاجور عدل منکم و صد و دکم • و وصل و بعد کم لدی تقرب •  
 عاشق و سوز جگر و ذوق عالم نچیر • مرغ آتش خواره لذت کی شناسد دانه را  
 چون خیال مقال و هم را بدین منوال شنید باز در معرض آمد و گفت مجلسی  
 که از موی صفای اوست که آب حیوان در خاک ظلمات افتاده و از رشک  
 لطافت او که کل در آتش حسرت عمر کرامی بها داده مگر نتوان ساخت **بیت**  
 ای بمنشین مجلس جم سینه پاک دار • کانه ایست طم جهان بین که آه ازو





طریق آنست که این سبک ساحت انجام مناظره را سپری کرده طی وقت  
 کتیم بنام و بگو بعد از تعلیم مقدمات که این گونه فضایل و کمالات که گوهر  
 تاج اوقی ساخته و تدین و سید بر سر زواری که تا غایت در پایه خدمت  
 به پای ادب این بنا دگی می نمودی اظهار سرافرازی می کنی نتیجه کدام  
 قیاس شد از اقیسسه اسباب موصد و امور متعدده در درین فرغ و حواشی  
 زار و این چمن و واقع باری آبیار اسباب صوری میخ شجره شجره طوطی  
**بشعر** الم تر ان الله قال لحسیرم • و مزی الیک النخل تنطق الی طیب  
 و لو شاء ان تجنیه من غیر مریه • مبینة و لکن کل شیء له سبب **ببیت**  
 در مقام سال خود در به خوش تیا سر • بکای نو چشم من بخار نکشته ند روی  
 بر پیش بنیان شاه راه مدایت و نقش خوانان النواح امیلت پوشیده  
 مانند که بر مقتضای فرموده الفاتحه ام الکتاب از مبداء ظهور و در  
 استعداده و مآثر زده استدلال بر کمال شمار آن می توان کرد و از ابتدای  
 طلوع کوکب وجود مرکبی است شعاع پر منتهای صعود او بمعارض شود  
 می توان نمود **بدر غوره** بین طیار غنچه بین کل در دروین کل را کین باشد از امیلت  
 در وقتی که جلوه استفادت شیخ مبلغ خصال ادراک هر کسی از ندب

حقائق

حقائق ظاهر می شد و بهایم افهام هر یک از دیگر ممتاز و معین و ممکنان  
 ظاهر بود که دران بیان صاحب قیاس معلی کسیت و آنکه بایر خزان به پیش  
 مقصود و محصور بر بعضی از جزئیات معانی می باشد و انظار و کلیات  
 معارف آلی و جزئیات صور باستانی بالکل معزول و محروم که **بشعر**  
 پری نهفته رخ و دیو در کشته حسن • بسوخت عقل ز جبر که این چه **ببیت**  
 چون هم مقال خیال فهم که دگفت سلوک حاده اصل ادب دار **ببیت**  
 خانقاه سلامت و پیش بنیان شاه راه استقامت **ببیت**  
 کوی مذکور بی نوایان با از ملاحت را سپردن طریق ادب بی ادب  
 و خود را این منزلت نهادن بی روشی **بشعر** ادب عشق جمله بی ادبیت  
 طه و العشق کلها آداب **ببیت** زمن که عاشق و رندم ادب کجای  
 چه جای زاکری آنرا که کیمیا آموخت • و در باقی حکایات باز هم مستعدا  
 این سه کشته اتیان نموده و بمقدمات این شکسته استدلال جمعه  
 چه همه مدعای این پیچ بن پیچ آنست که در بر تو اشعه آفتاب طلعت  
 حضرت معشوقی ذره سان در سوای وجود جوان نمودم و در فضای  
 طیران **ببیت** آفتاب رخسار جو کرد ظهور • هر که او ذره بود مظهر کشت



سائر مبرراته دیگر بد و اضموا محسوس شوند فاما زنده جز آفتاب  
ظاهر غیشود ظهور همه عالم به آفتابست فاما زنده دعوی دیگر میکند  
**شعر** کل من فی حاک یهواک لکن انا و حدی بکل من فی حاک کما  
**ع** بهمه خوانند نه این نقش که من میخوانم و هم ازین حرف حال هوا را  
حاک ملامت و سه کشته کان بودی خلاعت می توان خواند که زنده رب  
اشعش اغیر بر قامت و ضاع ایشان درست آیند **بیت**  
ایشان دارند دل من ایشان دارند ایشان که سر زلف پریشان دارند  
و آنکه ظهور مرغی میبود برق شبی است از اسباب شروع در بیان  
آن نه طایر این محسوس است **شعر** فی منکر کوز کیا میرسد  
در شکش بین آنجا میرسد **بیت** من البحر الالی و من الارض الذی  
ما قبل الحکم من قائلها یا ذا الحسب عجب آنکه بعضی از اصحاب که  
بسیار با خدمت حضرت خداوندی در صد خدمتکاری بودند ازین  
ازین حال متنبه شده اند و درین ذوق بانی سر و پایان دستیار می  
میکند و خدمت شما با وجود اختیار رفو و علوم و اکتساب صنوف  
کمال ازین معنی داسل و ازین حال غافل ناعث **شعر**

در عشق ازین بلعیده با باشد و الهوی یاقی بکل عجیبت  
چون سامع این قضیه بشنید داعیه را عید اش در حرکت آید تا همگان را  
بشنواید که مودعی این عبارت جدید است و غرض ازین کتابت کیست گفت  
بلی تا مایه یون سایه جبرمهای خاصیت بندگی حضرت معشوقی این گوشه  
بطل راقی فرین ساخته و عذبه و کبیر را بمنوف عواطف و نوازش  
نواخته ریاض مراقی مر یک اطراف اوقی ازده داده و کلین دولتشان را  
نظارتی بی اندازه بخشید **شعر** و حق ان اجزع اضحی ترابه  
عبیر او کافورا و عینده رنده و نازاک الا ان مشیت بخنابه  
امیمه فی سرب فحرت بنه میرد و جعی که غذای قوای ایشان خزان  
غلائض عوارض جسمانی و کثائف میولانی بنودی کنون همه به نوا  
لطائف حقائق روحانی و تداول کو و س مشارب مصفا فی نورانی  
مشغولند و آنانی که فحوی **بیت** و ان ذی جوافد یک یوم عید  
و ان تحر و افقی غرس خلیل صورت حال داشتند کنون **بیت** یوم  
جمعیت نشان همه ایست **شعر** تا که از دست روح قوت خورم  
کی نمکستود عشق کبوت خورم و طایفه که مطاف تنزه ایشان  
جز بیغوله اعراض اجسام و زوایای اطراف محسوسات نبودی کنون  
جراگاه شان همه در فضای فسیح و جنة عرضها السموات والارض میا



**مشر** بوسیدن دست در آوردن با جان • در قلم دست تو مگر آید حیات است  
 و من بنده هر چند با اختیار اند و او گوشه نشینی پایه جانی از پیشتر شما  
 کمتر افتاده فاما در وقتی که هنوز نقاش قضا فضائی وجود را به نیزنگ  
 بنیان لطائف ارکان نکشیده بود جان من به نیزنگ پیر این دیر نام بود  
 و به افسون او مفتون **بیت** هنوز آدم خاکی دم از عدم میزد  
 که جان من در خلوة سرای غم میزد **مشر** شر بنای علی ذکر اجیب مدا مده  
 سکر زایها من قبل آن خالق الکرم **جواب گفتن با صره سمع را**  
 جوز سامعه مطیة بیان را درین معر که حقائق جولان جهانیه و میدان  
 خواست کنند رقیقه مقاربت و رابطه نسبت تقابل با صره را در صد  
 مناظره کشید گفت وظیفه مر و ت و مردمی و قانون حفاظ و جوانمردی  
 اقتضای آن میکند که از جمعی که سالها ر ضیع لبان بتبیت باشند تجت  
 بخونید و با کسی که بمیان رشحات التفات مبادیت افاضت او از  
 درکات غباوت و غوایت بمعارج ادراکات ارجمند رسیده باشند  
 و عمری حلقه بند کیش در گوش جان کرده غاشیه خدمتش را بردوش  
 افتخار کشیده باشند بجای نه نمایند و فحوی این شعار شعار روزگار خود نشاند  
**مشر** اذا ما اوتنی العلم ذو شجرة • تضاعف ما دُم من محسره •  
 و صادق من علمه قوّه • یصول به الشجرة جوهره •

و صا رعد الاخوانه • و سیفا حسانا علی معشره •  
**بیت** مر آن که تر که با همی ستیزد • جان افتد که مرکز بر نخیزد •  
 چه مر که در چنین بارگامی که در آستان قدوس زمین و زمان را قید رکاه بیک نیست  
 و عیار غباری ندارد بمقام ایام عمر و مادی اعوام او آستین مفاخرت جنبان  
 و دامن تیج افشانند او را چه حد آن باشد که در معرض اعیان این حضرت آید و این  
 کلمات سر آید **مشر** به مرکز دشن ساره بود • به نبود که شیر خواره بود  
**محیط کردن سامعه بصیر را** چون سامعه این مقدمات بشنید نبیه  
 غفلت از گوش کشیده برانوی مجادله در آید که سخن من با جمعی است که ازین منازل  
 فریبده صوره گذشته باشند و بسر حد معنی راه یافته و ازین نقطه بر خط  
 مجاز خلاص گشته در صفر رباط تحقیق بار استراحت انداخته **بیت**  
 اصل یقین طائفه دیگرند • مایه پائیم گرایشان سرند •  
 اطرُق کواطر کرا ان النعمه القوی • بزرگتر از تو درین مجلس حاضرند و بدیه  
 تأمل ناظر حریف باشد که بمجده آنکه جذبی از مخرافات کونا کون صوری در حوزة  
 ادراک آری و کرد سر کوی این کنبه عجائب ارکان برائی و بنقوش ظامر آن  
 فریفته کردی و از نفائس حقائق که بدان منظوی است بی بهره نشینی خود را  
 در چنین انجمنی که دانشوران کونین سرگردان رموز لطائف کنوز او اند در  
 معرض زیان آوری آری و آنکه دعوی بصارت کنی **بیت**



همه اندر ز من بتوانید نیست - که تو طفلی و خانه رنگین است  
**دلیل گفتن با صبر و تعظیم شان خویش و تحقیر سمع با صبر چون**  
 دید که سخنان سمع از سر تخته و تکیه می آید گفت پایه مفاخرت تو بر من ندانم چیست  
 و این زیادت سری و عظمت از کجاست اولاً در دیوان اعتدال بنیان انشا  
 که با شارت حرف احسن تقویم هر کسی را جائی و جامی معین گشته بیشک صفت  
 ظهور که جای مجلس عیان و صدور باشد متکای منست و مطالعه لطائف  
 جمال که قصارای مطالب و آرب ارباب کیاست است کار من **شعر**  
 همه شب خدمت سلطان خیال تو کند - این دولالای کیه در حرم بینائی  
 و جای تو دامن گوشه خمبول و بس بشت اعراض باشد و کارت همه حکایات  
 گذشته و قصه های فرسوده گشته **شعر** افسانه های خسر و شیرین ز حد گذشت  
 ما و حدیث عشق تو گمانا حکایت **شعر** و ثانیاً آنکه اختیار مشاق مسافرت  
 و انتهای طریقه سیر و سلوک که راه مستر شدن مراقی فضل و افضال  
 و نشان و ایافتگان جوهر کما است دایب این سر گشته است **شعر**  
 ان العلی حدیثی و می صادق - فیما تحدث ان العز في النقل  
 لوکان فی شرف الماوی بلوغ منی - ما فارق الشمس یوما داره الحمل  
**بیت** زلف مشکینش که سرگردان او شد عالمی - جز بدست یاز سرگردان عالم گرد نیست  
 و چون خدمت سمع مرکز پای ارادت از گوشه انزوای بیرون نهاد و نمی نهد

مرآینه بر امثال این کلمات رعونت انگیز معنور بود و این لافهای عجیب آمیز از عجب  
 نماید **شعر** بقمار خانه رفتم همه پاک باز دیدم - جو بصر و معر رسیدم همه یافتیم در غائی  
 و ثالثاً آنکه غایت مرتبه که حوزه ادراک تو بدان رسد و محال قوه تصرف تو گردد  
 یکد و فرسخ پیش خواند بود و از مرکز کز خال تا محیط فلک الافلاک میدان تیغ و قلم  
 و رابعاً آنکه نصیب من همیشه از خواججه قرب و مانده حضورست و قسم تو  
 همه از مطبخ بعد و دیک غنیمت **شعر** اگر چه چون رک کردن به بنده نزد کیست  
 خدای دور بود از بر خداد و ران - **جواب گفتن سامعه و پیرا**  
**سامعه** گفت مرجه حکایت صدارت صفت کون و تقدم مراتب ظهورست  
 انما جزی نیست که تعلق سلطنت نبائی معشوق دارد **بیت**  
 عاشق خویشی تویی صوره پرست - زان جو سپهر آنکه داری بدست  
 ما و مره خاکساران کوی عبودیت و انکساریم سر مایه افتی را از تاج تقوی  
 تو کز الفخر فخری باشد و همه مباحات مان از زنده ملامت بخیه احببی مسکینا  
 و امتنی مسکینا تواند بود بر صدر صف صور خرامیدن و در محالی کمال  
 ظهور تخته کردن به دار عاشقان **شعر** آن قصه شیر نیست ز فرما نخواهند  
 صدر عشرت که و ایوان بشمار زان - ما فقیریم و کد ادیر معان ما را بس  
 و این که گفتی اشتغال بقصه های گذشته می نمائی حال آنست که دایب اصل  
 کمال نیست که در امری که شروع کند بشری از ان کفایت نمایند و استیناف



ابواب آن ننگنه **شعر** و لم از من عیوب الناس شیئا **کنقص** القادرین علی التمام  
چون مطوره زمان که مزرعه عجائب ارتفاع و باغ لطایف اقطار عالمست  
در حوزه ادراک درویشان در آمد حیف نمود که از محمولات آن بنویسد و بجز  
الزوال حال اکتفا نمایند و لهذا نظمت بران گذاشته شد که از شمار و از تبار  
ماضی و استقبال هیچ فرو نگذاشت **شعر** چه تاب مجلس دریا گشان عشق آرد  
تنگ دلی که بیک جرعه بی خبر گردد **این** حال زمانست و از آن مکان که  
دعوی مسافرت میکنی بعینه همین سبیل است و همین مثل و نسبت  
ثابت چه حوزه تصرف تو بغیر از یک خط مقابل نیست مادام که حاجب و  
حاجری نباشد و مع ذلک حکمی که کنی همه فیه با فیه باشد و محل تشبیح  
شیخ و تکذیب اصحاب قدسی شعار او **شعر** نیست صدق دلیل ره مؤمن بخدا  
و کسی را به این نیست دلیل قیامت **و حکم** ادراک درویشان بسا نرجوان  
محیط است و هیچ آفریده را زمره آن نیست که دست کف و منع پیش  
دارد و احکام آیات این شکستگان مگر کوشش به تو بین بنیان  
نکشته و ملوث بدروغ و خیانت نبوده **بیت**  
راست رو باش بکیش که باشی جوین **و رشوی** کج جوکان لائق قربان باشی  
و آنکه گفتی پای از کنج انزوایم و نهد این خود از جمله دلائل کمال  
ابتهت و تمامی اسباب حشمت و عظمت است که سائر امور بی مساعی اقدام

او بر هیچ انظام باشد **شعر** از تو نیاید بتوئی هیچ کاره یا رطلب کن که بر آید زیاده  
مستنیاری به را که سزید **خاصه** زیاری که بود و سزید **بیکم**  
اما **سخت** مجال و خبیثی آن معلوم شد که چونست و آنکه همیشه **صیب**  
اونوال وصال است و قسم درویشان در دو بعد این مکان حکایت اولست  
مار بهر سوز مجرایم کی یایم وصل **دو** رخ اشامان بجا و شربت کوشک  
کس قند و پروانه آتش کسزید **موس** دیکر و عاشقی دیکر است  
**اجوبه نظر** ادله **سمع را** نظر باز گفت تقدم که گفتی که آن  
تقدم حضرت معشوقست و رشحات التفات حیاة افاضت او **شعر**  
و کز نه ما کذا امین خاک باشیم **که** از دیوار او زکی ترا کشیم  
اگر بر مجالی ظهور تجری می بینی آن همه آثار غنچ و دلال آن حضرت  
و اگر بر منصفه ظهور رخ امیدی در می یابی همه ظلال حسن و جمال او  
بلکه خود عین او است **ع** جو آمد یارم و یوم که باشم من که من باشم **بیت**  
روی صحرای همه پر تو خورشید گرفت **نمونه** نفسی سایه بدان صحرای شد  
**شعر** لا ترم فی شمسه اطل التیوی **فهی** شمس و می ظل و می قی  
و اما قضیه صرف اوقات در استیفای ماضی و استقبال حال آنست  
که آن فعل ناقصان معتل العین است که دیده بصیرت را بر تطلع احوال  
از منته معدوم دارند و خلاصه فکر بر استعلام کیفیت آن کارند و نقد



را که بدان سر می رسد سعادت ابدی می توان اندوخت در وجه بسینوا عمار صرف  
**کنند** مافات ماضی و ماسیا تیکه فاین. **تم فاعلتم اللذة بین العدمین**  
 ای بیشتر و مردی امروز تو بر خوریدی. وی را سبب فردا بی تو شدی که باز  
 با آنکه این خوزه از شماست بلکه از دولت ملاقات حروف و کلمات حاصل  
 میکنند و ایشان همچنانکه سواره بر شما کجده الراكب و قیس العجلان میکند  
 و افاده این معانی میکنند شما را در خانه مردم ماحظ بحال و بسط عجالی کرده  
 ساکن و ممکن می نیشینید مگر از ما موس ضاعت اوقات می باشد به استعلا  
 جزئیات و استفاده آن مشغول میشود  
**کنند** صید برای بفرین جام جم بردار. که من پیمو دم این صحرا نه بهرامش  
 و آنکه طرمان حجاب مانع ادراکات ما میشود شک نیست که حجاب و منع اصل  
 قربت و محرمان خلوت خطاب را تواند بود و سرگردانان بیایان بعد  
 و محرمان مهامه غیبت را حجاب و منع صورت نه بندد و المخلصون علی  
 عظیم **ع** نزدیکانرا بیش بود حیرانی. و اما هر چه حکایت فیه مافیه است  
 مگر نکته خذ ما تراه و دع شیا سمعت نشینده و حدیث العین صادقة  
 و السمع که آب بگوشه نشینده الحق ازین معنی فحوای الشیخ حکمی عن کیسه  
 صورت صدور یافته و مثل المؤمن مرآة المؤمن روی نموده و آنکه دعوی  
 کمال اہمت و حشمت کرده چه مناسبت با خاکساری استانه استکانت دارد

نیز در این کتاب

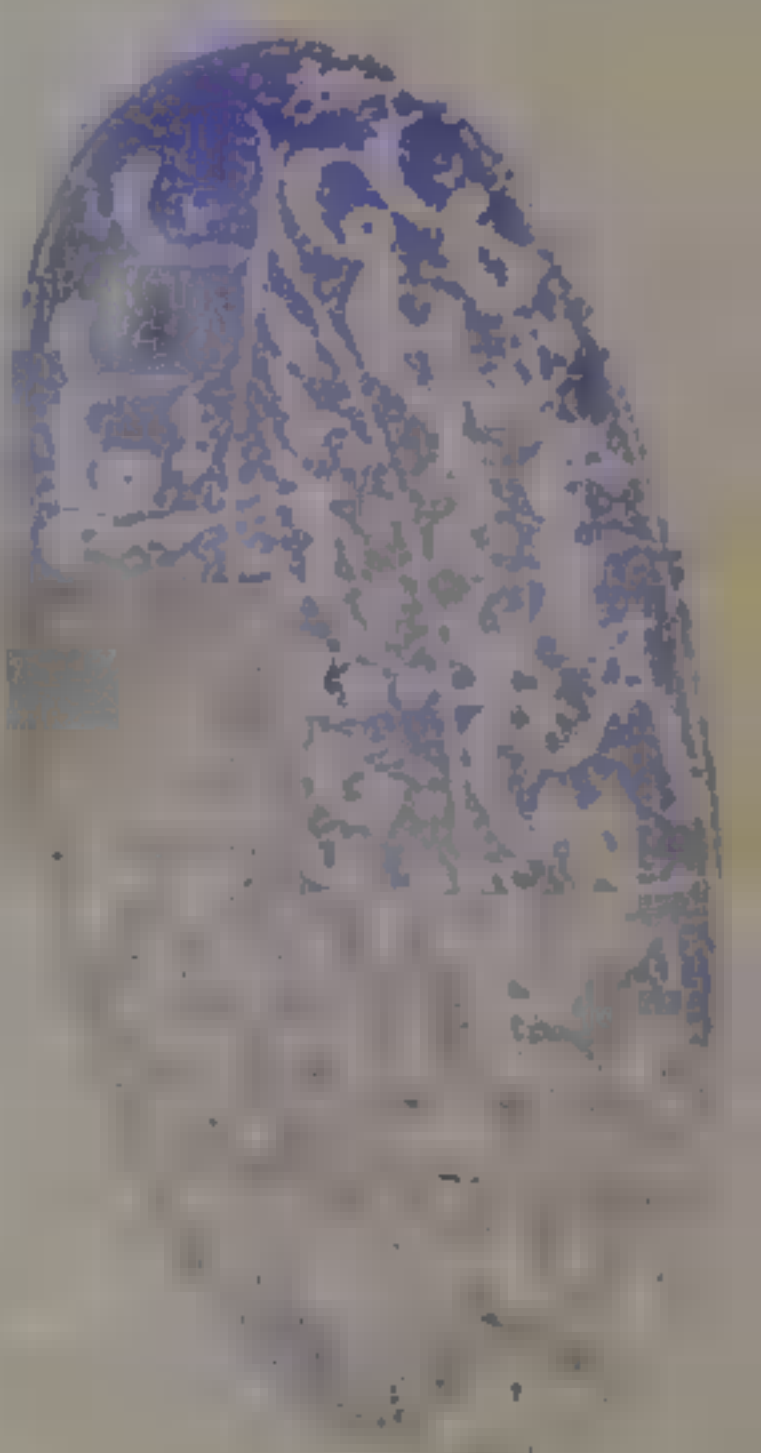
که اسکی

که اسکی سخت از اینجا بود و بنای بحث براف **ع** خوش باشد جامه نمی طلسم  
**متر** بر سر یک کشته قرار بیت نیست. جز بر زد و سر و کار بیت نیست  
 با آنکه آسم درین سر کوی به بوی میرسد که چون نسیم کرد آستانش سر کرد  
 و در دمنی درین گوشه برادی برسد که چون نغمه زبان زبان بهوای بزم  
 نیازش از بای نشیند افسردگان کنج سامت و بی دردان گوشه زاویه  
 سکون و طمأنین ازین چه خبر **متر** اقول لجاری والدمع جارسی  
 ولی عزم الرحیل عن الدیار **ع** درینی آن اسیر فلما تنوحت  
 فان الشهب اشرقها السوار **متر** دریا و کوه را بگذاریم و بگذاریم  
 سیمغ وارزیر پر آرم خشک و تر. یا با مراد بر سر کردون نیم پای  
 یا مرد و اردر سر ممت کنیم **مناظره و مقابله عاشق و معشوق** و مقامات ایشان  
 چون مواقف جناب ایوان حضرت سلطنت پناه معشوقی که بغیر از حاجیان  
 سرور و صفاد پیری را اینجا با قبول نمی باشد و بجز مقربان خلوص و ولایت  
 افزیده را صلاحیت تو سل جناب جلالتش نی بخاشاک مناظرات کدورت  
 آثار و غبار مجادلات لائش احوال آلوده کشت **بیت**  
 موطن افراچی و مرقی مآر نی. و اطوار او طاری و ما من خیفتی  
 مغان بهالم یدخل الدم بیننا. و لا کاذبا صرف الزمان بنکبة  
**متر** جانی که بدی نغمه خبک و دفونی. پر شد زد و دودام در و اکنون پی.

بهمین سبب در این کتاب



لا جرم فراشان عزت را فرمان شده که بجای و جبروت کرد آمیزش اکنون و وقت  
 حدشان از دربارگاه کبریا برویند **شعر** باغ پر بند کل سخن خار چیست  
 رشته پراز مهره دم چیست • فی الحال غلام طلام محنت انجلم ملکشان  
 فرو گرفته باران موم و غموم بر بایض بهجت و دولت ایشان باریدن گرفت  
**بیت** بارید باغ ماترکی • وز کلین مانع اند بر کی **شعر**  
 جوهر ولایت دل دست یافت لشکر عشق • بدست باش که مر باد اینخانیست  
**شعر** عود و نی الوصال ثم جفونی • یا لقومی قطع العوائد صعب  
 کیفیت استیلاي بود عزت بر مملکت عاشق و خرابی ایشان  
 داروغه در در که حکومت آن ولایت ابتدا بد و مفوض بود دست تعدی  
 و استیلا در از کرد حاکم خزن که سرخیل سپاه سوز و آه است و خانه بر انداز  
 و ابیضت عیناه از راه رطوبی سر حد صماخ فرو آمد و آتش تشویش در نهاد  
 و هم نهاد و امیر اشتیاق که هم غمان جنود فراق و هم خواب و التفت الساق  
 بالساق است از طرفی دیگر سیلاب صطراب در خانه خیال انداخت **ع**  
 در آب و آتش من از دست دیده و دل **شعر** فطوفان نوح عند نوحی کاغذی  
 و ایقاد پیران انجیل کلو عتی • فلول از فیری اغرقتی اذ معی •  
 و نولاد موعی اغرقتی ز فرقی • فی انجمله بعضی که از باز کخوت سر تکه  
 بعیوق کشیده بودند و کلاه مفاخرت بر افلاک انداخته بیک صدمه جنود



مجران دو قود و همان در خاک مذلت و خواری بست گشتند و و یا من  
 جمعیتی که سوای بهار انبساط آثارش بخواهی اینتدابه حدائق ذات البه  
 منور کرد اینده بود بوزیدن سموم موم انقباض احوال مودی فاصبح  
 مشیما تذروه الراج بر صیاف و ضاعش واضح و نایح کشت **بیت**  
 برآمد بازی از صحرای اندو • فرو بارید سیلی کوه تا کوه  
 غباری برد مید از راه بیداد • شبی چون کرد بر سرین و شمشاد  
**سبب آن خواسته** فاما دوحه وجود این شجره جمعیت افغان هر  
 بهبوب نکیای هرمان از لطائف از ما رصوری عاری ماند ولیکن از  
 خبایای زوایای احکام شهودش حقائق ثمار معنوی سر زده با وجود  
 تراکم غواشی میولانی و تکاثف سایر مراتب امکانی لطائف معارف الهی  
 امکان ندارد که از نهال کمال انسانی ظاهر گردد **م** و دون اجنا النخل ما جنت  
 بلی بعد از آنکه جنة تعینات کونی او به تضادم استقام طلام و غرام و یاد  
 امراض و اعراض اعراض روی در انماک و نزاری نهد مرآینه بروز این  
 معانی از مکان خفا صورت تواند بست و ظهور آن میسر گردد و چنینند  
 مرتبه کمالش از قوت طفولیت به بلوغ فتوت فعلی رسد و رتبه جانش  
 از صفة قابلی عاقلی سمیت فاعلی عاشقی فائز گردد و جناحه زبان معنی این  
 حال از آن مقال تعبیر نموده **شعر** وقد توج التبرج بی و ابا دنی

والا باده  
 والابلام  
 والتبرج بالتمام اقام به

جنگ

صورت



منتهی و آیدنی الضمی منی خنی حقیقتی . فاطمه فی سقم به کنت خافیه .  
 که و الهوی یاتی بکل عجزه **شعر** در خیالی ز تنم پیش مانند ست در در  
 بلکه آن نیز خیالیست که می پذیرم **مبدء** اظهر معنی عشق از حقیقت عاشق  
 القصة چون خلعت مستعار تعینات کونی از قامت اعیان و وجوه مملکه  
 انسانی بدست صد و جفا حضرت معشوقی منحل کشته یکسر روی توجه  
 سوی عدم آباد اصلی نهادند و زنده فقر و استکانت پوشیده بر سر کوی  
 این نوحاسته معنوی که از سر حد عشق رسیده و این آن سر وجودی که از  
 مطلع اطلاق طالع کشته و در السنه عامه و عرف جمهور بمانست که به  
 عشق موسومست در خاک عبودیت به پای خدمت استادند و زمام  
 را مطلقا بدست خدمتش سپردند که **بیت** رفتنی رفت بعد ازین باز آ  
 کر کنه کار داری از معذور **شعر** من و آن دله خراباتی  
 فی طریق الهوی کما یاتے . فاما چون عقل در میان ایشان بکمال  
 تقدیس و تنزیه ممتاز بود و به نسبت با آن معنی عشقی مدتی در مقام  
 مقاومت و مقابله ثابت و راسخ بوده حکم خیار کم فی اجمالیته خیار کم فی  
 الاسلام درین ولا بنظر توقیر و احترام ملحوظ گشته در مجلس مفارقت  
 و مراقبت بساط منادمت مخصوص گشت و در اکثر طوایر امور راه  
 مساره و مشاوره یافت **شعر** فنادمت فی شکوی الخول مراقبی .

این شعر در بیان معنی عشق است  
 و در بیان معنی عشق است  
 و در بیان معنی عشق است

بقال نادیده  
 ای صابر پنهان  
 محله

بحله اشه اری و تفصیل سیرتی . فطره زله و صفاء ذاتی بخت لا .  
 یوما لیلوی من حوی احبت ابلت . **کیفیت انتشار ملامت و غیرت**  
**بداحوال عاشق و مبدء او** چون اوست که ترجمانی معانی غیبی عجایب اعیان  
 دانسته بیان اقتضا میکند بعد از آنکه بدین سر امر مطلع گشت و ازین معنی  
 خبر دار شد جبلت اطهار آثارش استدعا آن کرد که در میان ملاء اعلی که حتی  
 اصل وی است این خبر در اندازد و این سر پنهان را اشاعت آغازد **شعر**  
 فاجبر من فی الحی عنی طامسرا . بیاطن امری و مومن ابل خبرتی  
 مرآئه چون این آوازه درین کنبه تعین بنیان نزه ارکان افتاد از یکطرف  
 صدای فبغرتک لا غوبتم اجمعین برآمد و از طرفی دیگر طنطنه اجعل فیها من  
 یفسد فیها و یسفک الدما ظامر گشت **شعر** فلاح و وایش ذاک بیدی لغیره .  
 ضللا و ذانی ظل بیدی لغیره **بیت** عشق و رزیدم و عظم ملامت بر خا  
 مر که عاشق شد از و راه سلامت **شعر** که شنیدی که برانگیخت سمن غم عشق  
 که نه اندر عقبش کرد ملامت بر خاست . باری ساز نماز معشوقی ازین آوازه  
 بقول عربی **ع** اصحت تدل بکثرة العشاق . آغاز نواری و بکر نهاد و قانون  
 نیاز عاشقی ازین گفت و گو برانه **ع** اغار علیک من مرق النسیم آنکی دیگر گرفت  
 از یک طرف غمازی و شاه و تقرب نمودن ایشان به و سائل تقدیس و تشبیه  
 غیرت در نهاد عاشق نهاد و رفیق نسبت ندرونی او را تمام بسوخت

الابلاد الاسلاک



جوں مودای حشمت عاشقی بود یہ اعراض مقابل شد ش  
 اچال فذافی لومہ عن تقی کا ۔ اچال فذافی لومہ عن تقیۃ

نوفی

ترقی کردن عاشق از درکات بعد و غیبت بدرجات تقاربت و محاطت  
العرض چون غریم غیرت بپای مردی ملامت دست بغارت گری مستی  
عاشق بر آوردند و بقیه السیفی که از خیم بی دروغ در دجسته بود  
بیکبار مستاصل و منلاشی کشت انقشاع عینوم تعینا تش او را صفا  
بخشید و حال قهرمان و قش را اقتضا آن شد که از کج زاویه بعد  
حضور در آید و بعض صورت حال اقدام نماید مرآینه ترجمان و جدانشاء  
ع فتلی علی الشوق والدمع کاتب برصفحات و جنات بعد ادعرات

وَعَنْوَانُ شَانِي مَا بَشِكْ بَعْضُهُ • وَمَاتِحَةُ انْطِهَارُهُ فَوْقَ قَدَرِي •  
فَلَوْ كُوشِفَ الْعَوَادُ بِي وَتَحَقَّقُوا • مِنْ اللُّوْحِ مَا مَنَى الصَّبَابَةُ اثْبَتِ  
لَمَّا شَامَدْتُ مَنَى بَصَائِرِهِمْ سَوَى • تَحَلَّلْ رُوحَ بَيْنِ اثْوَابِ مَيْتِ <sup>تَوَلَّى مَا مَنَى الصَّبَابَةُ</sup>

تحریر کردن گرفت **پد** نوک مرگام بسری بریاضی  
قصه دل می نویسد حاجت نقر نیست • چون صورت عالی عاشق برین وجه  
معروض پایه سر بر سلطنت پناه معشوقی گشت عین الرضا به امعان قضیه  
او فرمان داده صاحب یوان صبر که یکی از صد و رضا بطان مملکت است  
و کار میبخشید از اعمال اعمال چون صوم و صلوة و غیره بی دخل خدش  
صورت صد و رتواند یافت با جمیع اصحاب و اصدقا مثل فناعت  
و توکل و ورع و شکر و رضا و غیره متوجه صوب صفوت صفت

ثابت يعني بين اثار  
لتي هي ملائس النفس  
الميتة



وایوان صنفا صفت عاشق ساختند صبر کن ای دل که صبر سیرت است  
**استندای نشوات سکر بر حقیقه عاشق و شطرنج زن و**  
 عاشق چون مرتبه خویش من از حقیقت در کات دل و محنت با وج در جا  
 عز و دولت صاعد زید و قامت احوال خود را بخلج اوصاف حمیده و استقامت  
 اوضاع پسندیده آراسته یافت و ابواب مراقی مقاربت و مخاطبت گشاده  
 تنالی اقداح افراح و تنایج نشوات ارکان ممکن و اصول مبانی آدابش  
 منزلزل گردانیدم مابین مست و ساقی پر دمنده پیمان **شعر**  
 سَقَوْنِی وَقَالُوا لَا تَغْنَّ وَلَوْ سَقَوْنَا جِهَالُ حَنِینٍ مَا سَقَوْنِی لَغْنَتْ  
 کامی از لواج زبانه آتش شوق زبان شکایت باد **بیت**  
 وَیَمْنُحْنِی شُکُوای حَسَنُ تَصْبُرِی . وَلَوْ اَشْکُ مَا بَیْ لِلْاَعَادِی لَاشْکَتْ  
 میکشود **شعر** بغیر از آنکه بشد دین و دانشم بیا بگو که عشقت چه طرف بستم  
 و کامی از عذوبت آب لذت آب ذوق به ترجمان مقام سکر بر خوی **شعر**  
 وَ مَا حَلَّی مِنْ مَحْنَةٍ فِی مَنْحَةٍ . وَقَدْ سَلَمْتُ مِنْ حُلِّ عَقْدِ غَمِّی قِیَامِ  
 می نمود **شعر** جو واجبست بر کشتن مر اشکری . مزار سکر که جشمت مزار ابرم  
 و تار و صدمات طلایع سکر قهرمان صبر و اجناد آواب و او را داد و را  
 گردانیده بصنوف شطیحات و انواع افتخاریات تاج مفاخرت بر سر  
 مہمات می نهاد و در پایه تیج به پای دعوی می ایستاد **بیت**

خطب الجعفی  
 خطب الامامی  
 خطب السیاسی  
 خطب العزیزی  
 خطب العزیزی

ولی نفس خود لو بدلت لب علی . تسلیک ما فوذا المنی ما تسلمت  
 ولو ابعدت بالصد والجر والقلی . وقطع الرجاعن خلّة ما تخلت  
**شعر** مر از دولت عشق تو همیتست . که بهر جای و صلات فرو نمی آرد  
**شعر** خواهی بوق کوش خواهی بصال . من فارغم از مرده مرا عشق تو بس  
 و هر چند ملهم وقت یکم **شعر** اذ دعا الینا الشوق والطرب بار در فاکل وقت پنج الطل  
 او را ازین غلغات غفلات تنبیه کرده بعرض قضیه اخلاص و اقتضای برانها  
 تصفیة مشارب آن از خاشاک شوائب خارجی تلقین می کرد یعنی که **بیت**  
 مَرَّکَ کَہْ بَیْشِ دَوَسْتِ مَجَالِ سَخِرْ یُؤْذِ . رَمَزِی اَزِیْنِ دَر اَفْکَنِ کَشْتِی خُوشِ یَا زِ  
**شعر** عاشق بچاره تمهید مقدمات نموده اغتنما مالفرصة الاصفاء بقسمیت  
 مغلظه تطویل از باب خطاب میکرد **شعر** وَ حُسْنِی تَسْبِی النبی دَلَنی عَلَی  
 بَیْ سَوَی حُسْنِی فِیہ لَعْنُ کَذَی . وَمَعْنِی و رَاہُ الْحَسَنِ فِیکَ شَہِدُ نَہْ  
 بَہْ دَقِّ عَنِ اِدْرَاکِ عَیْنِ تَصْبِیرِی . لَانْتِ مَنی قَلْبِی وَ غَايَةِ سَبْعِی  
 و آنی مرادی و اختیار و خیر **شعر** . جہ پوشیده نیست که **شعر**  
**شعر** عاشق شب وصل یار بگزیده خویش . از بهر صلاح کار شوریده خویش  
 تا بگو که در از تر شود بر دوزخ . بردامن شب سیاهی دیده خویش  
**شعر** منجر شدن سلسله خطایع عشق بعقد غیاب و رجوع نمودن کوکب  
**شعر** سیار عاشق از اوج عزت به حقیقت مذلت

وایوان صنفا صفت عاشق ساختند



تاگاه از کین گاه خطاب ناوک دلد و ز عتاب رسیدن گرفت و کین  
آوران قهرمان عزت بازجه و حمام صد و خنجر خوار کاشیده بنیاد جور  
و عاشق کشتی از سر گرفته **مشرع** کفتم نهایی بود این درد عشق را بهر باید از میکند  
که یعنی ازجه وجه اشک شید از دیده دروغ می باری و بجه معنی آه زرق آلود  
بی معنی میکش **پیت** غنقا شکار نشود دام بازخین کانی همیشه باید سست دایم را  
**مشرع** در نگیرد به تیان کوی کرم و دم سرد کین در خان بچین آب و سوا برند میند  
جه هنوز مقصد ارادت تو تعین نست و قبل توجه تحصیل مآرب و مطالبه او  
و این معنی که همیشه در بند عمارت ظاهر و باطن اوی و در اکتساب محامد  
اوصاف که موجب بقای احکام مابه الامتياز و تشخیص است میکوشی کی  
از دلائل این مدعاست **پیت** حلیف غرام انت کن بنفسه  
و ابقا و صفا منک بعض ادلتی **مشرع** جند و جندای دل ملامت کش  
زین من و ما و این عمامه و فش رخ مگردان رخبر این ترک  
سر بیجان ز تیر این ترک کش **جه** این شیوه و ایافته ایست که حاصل  
دنیا و آخرت و فذلک محصول عاجل و آجل را دران قمارخانه تجرید و حلقه پاک  
بازان بساط تفرید بر زمین نیستی نهاده و در باخته باشد **رباعی**  
این کوی قلندرست و میدان ملاک وین راه مقامان بارنده پاک  
مردی باید قلندر و دامن جاک تا بر که رذعبار و ار و جالاک

۲۷  
اگر مردی این راه داری می باید قلندرانه از سر تعین خویش برخیزد  
و یکسر موی هستی بر وجود احوال خویش بگذاری **پیت**  
میج با بشتی جو جفت فردی تو همه با بشتی جو میج کردی تو  
**مشرع** بخت تری آن لائری ما بعد دته و ان الی اعد دته غیم عده  
**مشرع** مزار نکته باریکه زموی اینجا است نه مگر که سر بر اشد قلندری داند  
و بر مقتضای فرموده و ترو و افاق خیر الزاد التقوی در استحصال  
توشه اجتناب از لایش و آمیزش اکوان کوشی که **پیت**  
و حمل الزاد افسح کل شی اذ اکان الودود علی الکریم  
و ریشه امید از سیار اکتسابات و صنوف تعلات اگر چه شمر چنان احوال  
و جزائل مقامات اند قطع کنی که **مشرع** نوش دار و که غیر دوست دمند  
زهر باشد بخاک ریز و مجش و بر صفات عدمی که اصل جلت تو از  
و ماده کسب تو همان بر فحوی فرموده لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت  
اکتفا نمایی و این معنی مادام که در رتبه این تعین جزئی خویش باشی و خصار  
ظلمت شعرا و صورت نه بند **مشرع** وصل میجویی قدم از کوی مستی باز کن  
کیمیا در حلقه غنیمت در بازار نیست **رباعی** اندیشه مستی از درون برنج  
و تو با خرابات و جو مردان در بیج مخرقه و خرده که داری در باز  
اندیشه دستار مکن در سرچ **جواب کفتم عاشق عتاب معشوق را**



عاشق پچاره بادی بصد باره از سر تضرع و ابتهاج کردن اذعان و امتثال  
 را بیش داشته که اول روز که این پای مهاک پنهانی من خاک این استانه  
 خونین نشانه مشرف گشت دست امیز از جان بر زمان بیستم **شعر**  
 من اول روز دانستم که باشم در اقامت که چون فرود باید شست دست از جان شینم  
 و اگر بهمانی درین قصه رفت یا توقیفی در مبارزت بدان نموده شد همه  
 آن بود که جاوشان کبریا منع کردن که بدل روحی بدین خست و ابتدال  
 در مقابله وصال حجابی بدان غطیه و جلال آرند **پیت**  
 و او تشو روحی فی وصالک بدلتما **له** لبون بین صون و بدلت  
**شعر** بدر ویشی سری دارم که در پاکش کنم سر اندر پیش میدارم که جای نفع است  
 و احواله منزه اگر این تحفه در محل قبول آید و این دعوت قرین اجابت شود  
**ع** ز می حیات نکونام و مردن بشهادت **پیت**  
 جان شیرین که قبول چون تو جانانی بود کی بجایی باز ماند مرا جانی بود  
**شعر** بجان که توان وصل جانان خردی پراز جان شود خاک بازار او  
 چه منشور حیات جاودانی عشاق بنوک ناوک ستمگران غدار صورت تجریر  
 می یابد و برهان قاطع سعادت دو جهانی ایشان بزبان خنجر فولاد دلان  
 جفا کار تقریر کرده میشود نرمت گاه بهجت و شادمانی بیدلان به آب  
 و سبزه تیغ بی دریغ قتالان بی باک آراسته است و برزم جمعیت و فحش

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان



از نام بخون ریز ساقیان فتان مزین و پیرا هست **پیت**  
 اذاما اخلت فی وادی ففی **ذری العز والعلیاء قدری اخلت**  
**شعر** خلعت عتقت ز خون بایستی اندر کردم تا میاز عاشقانت خود نمائی کردی  
**ع** مو احدث فاسلم باحشا با الهوی سهل **شعر**  
 عشق تو سر اسر همه شور و همه **شعر** و این شیوه باندازه مردیست که مرد  
 دور کردن حجاب عزت معشوق عاشق را به تیغ صد و اعراض  
 چون عاشق تحریک سلسله جسارت بدین غایت رسانید باز حجاب عزت  
 را فرمان شد که بر سنت نیست **شعر** آنرا که مملاک می پسندی  
 روزی دو بخدمت آشنا کن چون انس گرفت و مهر پیوست  
 بارش بفراق نیست ملاکن **رابطه** مناسبت را بمقراض اعراض قطع کند  
**شعر** این طرزه که او من شود من او و دگر بار **بیکانه** جان شد که سر خویش ندارد  
 سوخته که در مجلس مقاربت بر بساط مخاطبت بار یافته قامت احوال  
 خویش را خلع اوصاف حمیده مطرز بطراز اغراز و اکرام دیده باشد  
 ناگاه بیک لمح خود را در اقصای فیافی بغد یا بد متلبس بزننده اخلاق نایب  
 منغمس در غبار مذلت و ملامت حال وی چگونه بود **پیت**  
 عشقیست که شیر زبون آید از او **بحر** است که طر فها برون آید از او  
 که دوستی کند که روح افزاید **که دشمنی** که بوی خون آید از او

در بیان



**شعر** دنا و دنا حتی ما الفتیه • نا و نا کان لم یکن و صلا  
 و قد کان شغلا الفواد دتیه • فلما نازاد الفواد له شغلا  
 و آن خاکسار کوی مذلت واد بار جند اجد بمسامیر تدیر قوع ابواب التفا  
 میگرد در آواز **ع** و ابوابها عن قوع مشک سدت بکوش او نمی رسید  
 و جند اجد دیده ترصد بر شاه راه امید میداشت که **م** باشد که بجوی رفته باز آید  
 جز فحوی **ع** ای دیده تو خون کری که آن خوابی بود معاین نمی گشت  
**م** جند دست تو سل در دامن صبا و شمال می زد که **بیت**  
 ارواح نجان مدلا نسمة سحر • و او جرة مدلا نسمة نسمة  
 بمشام شوق و مذاق ذوقش جرمودای فحوی **شعر**  
 و دغ غنک دعوی احبت و ادغ لغیره • فوادک و ادغ غنک غنک بالقی  
 می رسید **شعر** سمند زنه کرد آتش مگرد • که مردانگی باید آنکه نبرد  
 بنیاد سرکشی کردن اعیان **ملکه عاشق و غنبت حضرت سلطنته بنای معشوق**  
 چون آفتاب طلعت معشوقی از افق حقیقت عاشق کج صد و اعراض  
 مخفی گشت و اشعه جمیع اضواء او سایه افتات از آن خرابه برگرفت  
 و ظلام تفرقه انجام حوالی انرا بنام عموم در گرفت فی الجمله **مصرع**  
 روزی عجب که شد شبی بوالعجب رسید • لاجرم موالب کوالب قوی بر  
 منطقه اظهار در صد جولان آمدند و سر یک بسوی اوج کمال خویش

باز بنیاد سیران کردند و چون عقل با اکثر اصحابش در آیام این دوت  
 بنوایب نکبات و شد اند بیات محنت و مبتلا بودند **بیت**  
 جانی که عشق دست تطاول در آید • معلوم شد که عقل ندارد کفایتی  
 مرآینه در وقت غیبت بند کی حضرت باز میجان سودای حکومت و ثوران  
 آن ماده خبیثه دماغ ایشان مجتط کرده بر قایت مملکت و محافظت اطراف  
 آن مشغول گشتند و بواسطه آنکه ایالت امور مملکت درین وقت تعلیق  
 بقهرمان غرت داشت و حکم او البته آتی است از افشای امثال این معانی  
 و انشاعت آن مرآینه عاشق درین سر وقت در میان کرد اب حیرت  
 و نیزان خبیث قناده زبان جالش بدین فحوی مترنم می بود **شعر**  
 خود نمیدانم چه نخست این که در دل گشتی • هر زانم شاخ امید ز دل سر میرد  
 اروح بقلب الصبا به سائم • و اغد و بطرف بالکاهه نامی  
 طرح جوی حب جرح جواج • قریح جنون بالردام و دامی  
 ولم یبق منی احب غیر کاهه • و حزن و تبرج و فرط سقامی  
 و لهذا مر کاهه که اشتعال آتش اشتیاق طافتش را طاق کرده خوانند  
 که با آن سر وجودی که نوباد و شجره این دولتست بش کوامن گریست  
 جز زبان مساره میسر نکند **شعر** اسیرت منی جبهما النفس حیث لا  
 رقیب حمی سر السری و خصیت • فاشفقت من سیر احدیث لسان

ای محذرت من ان یسیر جرحی جبهما  
 الی سائر احوالی فیکشف غنه  
 عبرتی المنحدره  
 علی خدی

ای محذرت من ان یسیر جرحی جبهما  
 الی سائر احوالی فیکشف غنه  
 عبرتی المنحدره  
 علی خدی

ای محذرت من ان یسیر جرحی جبهما  
 الی سائر احوالی فیکشف غنه  
 عبرتی المنحدره  
 علی خدی



فتعرب عن سري عبارة عبرتني . ناقصه بدان انجامید که از جناب  
جلال یرلخ اجتناب رسید و والی عزت بر خم صمصام غیرت سایر اعمال  
قوی را که در دیوان فعل و انفعال با استخراج و جوه جمال و استیفاء نقود  
کمال مشغول بودند منع کردن گرفت **شعر** و یثا و یثا فی آن تهمت بنظره  
و ان بسطت کفی الی البسط گفت **بیت** دل را جگم اگر نه جانت شمر د  
دیده چه بود اگر نه رویت نکرد . از دست چه سود اگر نه زلفت  
وز پاجه منکر نه بگویت کز رد . ولیکن چون بعضی ازین اعمال ماند  
سمع و توابع آن از مبدا امر قبال و مقدمه قضیه جدال باز مرکز سر از  
طوق انقیاد و اذعان نکشیدند و کردن اطاعت از شمشیر فزیه بچیدند  
و روی ارادت از خنجر خواری نکردانیدند بلکه مردانه و متهورانه زبان برانه  
**شعر** بهم چونک سر تسلیم و ارادت در پیش . تو به زخم که خواهی بزنی و بنوازم  
مترنم گردانیده استقبال بلای اقبال آثار نمودند و مر اینه درین سنگام  
دست تضرع در دامن امن مجیب المضطر اذاعاه زده فریاد افیتلکنا بما  
فعل السفها ، متا در بارگاه معدلت پناه عشق انداختند و زبان شفا  
بفحوائ **شعر** و عین المخطین هم و لیسوا . باول معشر حطیوا و تابوا .  
وانت حیوتم غضبت علیهم . و مخرجیوتم لهم عقاب . بکشودند فی کمال از  
خرانه و مبل ایشان را بصفوف نوازش محسود ابناء جنس گردانیدند که

فیغیط طرفی منبجی عند ذکر ما . و یحسد ما اذنت منی بقیتی .  
**منقطع شدن ماده عناد و منقشع کشتن غم فساد از مملکت حقیقه عاشق**  
والی کرم را نرمان شده که بمعاونت عنایت تحقیق و تفتیش مفسدان مملکت  
کرده به در برسد چون بعد از تفحص بلیغ علت عناد اعداء دوات و ماده  
تضاد و فساد آن در حسد بر مقتولان تیر ترکش جفا و مقبولان قربان غم  
فنا میج نبود **شعر** و کم ذنب یولده دلال . و کم بعد یولده اقرب **بیت**  
شکار را بد و صد ناز می برد آن شیر . شکار در موسی و دوان قطار قطار  
شکار کشته بخون اندرون می کرد . که از برای خایم بکش تو دیگر بار .  
دو چشم کشته بدم از آن می نکود . که ای فسرده غافل بیا و کوش مخاز  
و همچنین بمیان نظر آن و ایان و التفات حیات افاضت ایشان سایر  
احوال و اوضاع مملکت حکم الشئ اذاجا و زحده انعکس بصدده دست استیلا  
و اجتناع بهم داده حائی که مورد تقابل انداد و تناظر اضداد بود محل تقابل  
اطراف و تصالح نقائص کشت و کوشه که مصیق تراحم قوای متخالفه و  
تنکنای تراکم سوای متناقضه بود بفضای بی اقصا و سوای باصفا مبتدا  
کشت **شعر** تعانقت الاطراف عندی و انطوی . بساط السوی عند لاجم البتوی .  
لاجرم رایات فتح مطلق متوجه آن صوب کشت و سر اذق جلال ختم  
کمالی را روی سوی آن طرف شد فی اجمله از تابع لواحق نیز آن هرمان



و تصادم سبیلاب در دو باران اخوان از تعینات نفقه احوال و شخصیات  
 ذی اطلاق نه عین ماند و نه اثر لاجرم محط اشعه آفتاب مغارب غایت کشت  
 مشعر و اجکت جو عشق مرا کرد دل خراب • کاند رخساره دل من نماید آفتاب  
 منظوی شدن احکام عاشقی و معشوقی و نظام شدن سلطان عشق با ظلاله  
 یعنی چون تراکم غمام انجام که موجب ظهور تنوعات ظلال میولانی و تعینات  
 مخیلات حدثانی بود بیا من تباشیر صبح طلعت معشوقی از مملکت حقیقت  
 عاشق منقش کشت منکام آن شد که آفتاب اطلاق اشراق عشقی از افق  
 مبینش که مرکز رایات فرقانی قرآنی همان سر برزند و مقابلات کواکب  
 کوئی و مناظرات ستارگانی امکانی از مناطق ظهور و بکام من اخفا فرو  
 روند **مشعر** فاقی الهوی مالم یکن ثم باقی • منامن صفات بینا فاضحیت  
**پیت** سایه بردل ریشم فکن ای کج مراد • که من این خانه بسودای تو ویران کردم  
 ازین مخاطرات لطائف آنچه در سلک مقابلات منخرط کرد و در رشته  
 مناظرات مشظم همین تواند بود نفاس دقائق آن از قصیده نظم الله  
 که واسطه این عقدست طلب کند و الصلوة علی من انظم باقیفاء  
 آثاره سلسله الاستكمال والتکمیل کل النظام محمد علیه و علی آله  
 الصلوة والسلام

عمیم

مولانا آذری فرماید

زهی ضمیمه تواز سر کائنات آگاه • برون خرام که شد کار کائنات تبه  
 ز جبت و جوی تو که دید بشت کرد و ز ته • در اشتها تو شد چشم روزگار سیه  
 قنایوسف اسلام کوئیا درجه • جهان پر جو یعقوب دید ما دره  
 زاکتم غیب بصد رطوبت زرن خرد که  
 در اشتهار تواند یا امام بسم الله  
 ای وجود تو بر خلق سایه زخای • بیا و بر سر من سایه فکن جویمای  
 جو آفتاب بنه در رکاب رفعت پای • باوج جرج رسوان قبه فلک فرسای  
 خدائرا جو توئی دستگیر خلق خدای • غبار ظلم زانه جهان بز دای  
 جو آفتاب رخ از مطلع صفا بنمای  
 زمان تست ای صاحب الزمان بدرای  
 مکر بحال جهان التفات فرماید • که باز عینه آفاق را بیا رانید  
 جو آفتاب ازین تیره شب برون آید • غبار ظلم ز روی زمانه بز داید  
 دری ز غیب بروی زمانه بکشایند • ز می به کم شد کان طریق بنمایند  
 درون پرده اسلام تا یکی پایند  
 جهان زدست بشد یا امام فرماید  
 نماند شعله خورشید شرع را پرتو • برفت از آتش مصباح دین و ملت صنو



خلایق از بی دنیا فدا ده درنگ و دو موافقت جهان رفته همچو کجسره  
لباس شرع بدکان دیو کشته کرد شعار مصطفوی در جهان گشود

خروش و ولوله آخر الزمان بشنود

خدا یرامدی یا امام ظاهر شو

بیا که مهلت عالم باند کس آمد بسی مانند که دوران باخراجه اند  
رسید وقت که آن ماه امت احمد جو سرور چین روز کار بخراشد  
زمانه بی تو بخون دل نیا شد بدین طریق جهان تا کجا سرانجام  
برون خرام که تافتنها بیار آمد

صلای کار برن یا امام وقت آمد

زمی وجود تو در کنه ذات مستغرق وجودتست محیط کمال را زورق  
نماند هیچ سرو کار خلق را و نوق برون خرام و بکن کار عالمی نشق  
بسی خلاف بدید آمد از کتاب و سبق طریقه مخالف ز یکدگر مشتق  
زمانه را توئی امروز مادی مطلق

خدا یرا بنما یا امام مذیب حق

نهال عمر نداد بهار منفعتی بیاباغ در نیاید نسیم عافیتی  
نماند در صدف دهر در معرفتی فدا ده در صف صاحبان مفارقتی  
فدا ده اند همه خلق در غی صمتی برای هیچ شب و روز در مضایقتی

دعا

رخاک بای تو داریم چشم مکرمتی

مقام محبتت یا امام مرحمتی

مخالفان تو در راه معرفت عاقد موافقان تو در چشم ممکنان طاقند  
شهان ملک که سر دفتران از آقند غلام و حلقه بکوش تو بلکه عشا قند  
موالیان که مریدان نیک اخلاقند جشیده زمر همه برامید تو یاقند  
ز صبح روزارل برامید اشراقند

بیا که جمله بتو یا امام مشتاقند

علی الخصوص غلام تو آفری فقیر بدست حادثه روز کار کشته اسیر  
جوگوی بی سرو پا در کشاکش تقدیر ز دست رفته و کم کرده رشته تدبیر  
بگرد نفس جو بر کار کشته در تقصیر سیاه کرده بسی نامه را جو کلک پیر  
بجنگ قمر و یون و بدست غصه اسیر

فدا ده است ز یا امام دشمنی

حسبنا الله و نعم الوکیل

نعم المولى

نعم الوکیل

نعم الوکیل

7/06/11



17/06/5.

vr





أَمِنْ تَذَكُّرِ جِيَانٍ بِذِي سَلَمٍ

مَرَجَتْ دُمْعَا جَرَى مِنْ مَقْلَةٍ بِدَمٍ

أَمْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تِلْقَاءِ كَاظِمَةٍ

وَأَوْضَرَ الْبَرْقُ فِي الظُّلُمَاءِ مِنْ أَضْمٍ

فَمَا لِعَيْنِكَ أَنْ قُلْتَ أَكْفَاهُمَا

وَمَا لِقَلْبِكَ أَنْ قُلْتَ اسْتَفِيقُوا بِهِمْ

أَيَحْسِبُ الصَّبْرُ أَنَّ الْحُبَّ مِنْكُمْ

مَا بَيْنَ مُنْجِمٍ مِنْهُ وَمُضْطَرِمٍ

لَوْ لَا أَهْوَى لَمْ تَرْقُ دُمْعَا عَلَى طَلَلٍ

وَلَا أَرَقْتَ لِذِكْرِ الْبَانَ وَالْعَلَمِ

فَلَيْفَ تَنْجُرُ حَبَابًا بَعْدَ مَا شَهِدَتْ

بِهِ عَلَيْكَ عُدُولُ الدَّمْعِ وَالسَّقَمِ

وَأَنْتِ الْوَحْدُ خَطِيئَةٌ وَضَنَى

مِثْلَ الْبَهَارِ عَلَى خَدَّيْكَ وَالْعَيْنِ



نعم سرى طيف من أهوى فأرقتني  
والحب يعرض اللذات بلا لم  
يا لامي في أهوى العذري معدة  
مني إليك ولو انصفت لم تعلم  
عندك حالي لا سرى تستتر  
عن الوشاة ولا دأبي بمخيم  
مخضني النصح لكن لست أسمع

ان الحب عن العذال في صميم  
اني اتهمت نصح الشيب في عذلي  
والشيب بعد في نصح من اتهم  
فان اما ربي بالسوء ما اعطت  
من جعلها بندير الشيب والهرم  
ولا اعدت من الفعل الجميل قري  
ضيف المبرأسي غير محتشم



لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ أَنِّي مَأْوِيٌّ قَرَّةٌ

كُنْتُ سَرَّابًا لِيَمِينِهِ بِالْكَيْتِ

مَنْ لِي بِرَدِّ جِهَاجٍ مِنْ غَوَايَتِهَا

عَلَّامٍ بِرَدِّ جِهَاجٍ الْخَيْلِ بِالْجَمِّ

فَلَا تَزِمُ بِالْمَعَاصِي لِسَرِّ شَهْوَتِهَا

إِنَّ الطَّعَامَ يُقْوِي شَهْوَةَ النَّهَمِ

وَالنَّفْسُ كَالطِّفْلِ إِنْ غَمِلَتْ شَبَّ عَلَى

حُبِّ الرِّضَاعِ وَإِنْ تَفَطَّمَهُ يَنْفَطِمُ

فَأَصْرَفَ هَوَاهَا وَحَازَ أَنْ تُوَلِّيَهُ

إِنَّ الْهَوَى مَا تَوَلَّى يُصِيمُ أَوْ يُصِيمُ

وَسَرَّاعِمًا وَهِيَ فِي الْأَعْمَالِ سَائِمَةٌ

وَإِنْ هِيَ اسْتَحَلَّتِ الْمَرْءَ فَلَا تَسْمُ

ثُمَّ حَسَنَتْ لَذَّةَ الْمَرْءِ قَاتِلَةً

مِنْ حَيْثُ لَمْ يَدْرَ أَنَّ السَّمَّ فِي الدَّائِمِ



وَاحْشِ الدَّسَائِسَ مِنْ جُوعٍ وَمِنْ شَبَعٍ

فَوَيْتَ مَخْمَصَةً شَرًّا مِنَ الْخُثَمِ

وَاسْتَفْرَغَ الدَّمْعَ مِنْ عَيْنٍ قَدْ امْتَلَأَتْ

مِنْ الْحَارِمِ وَالزُّمَحِيَّةِ النَّدَمِ

وَخَالَفَ النَّفْسَ وَالشَّيْطَانَ وَاعْتَصَمَا

وَإِنْ هُمَا مُحْضَاكُ النَّضْحِ فَاتَّبِعْهُمَا

وَلَا تَطْعُ مِنْهُمَا خَصْمًا وَلَا حَكْمًا

فَأَنْتَ تَعْرِفُ كَيْدَ الْخُثَمِ وَالْحَكْمِ

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْ قَوْلِي بِمَا عَمَلْتُ

لَقَدْ نَسَبْتُ بِهِ نَسْلًا لِدُنْيِ عَقْمٍ

أَمَرْتُكَ الْخَيْرَ لِلرَّحْمَةِ مَا أَتَرْتُ بِهِ

وَمَا اسْتَقَمْتُ فَمَا قَوْلِي لَكَ اسْتَقِمْ

وَلَا تَزُودْ قَبْلَ الْمَوْتِ نَافِلَةً

وَلَمْ أَصِلْ سِوَى فَرْضٍ وَلَمْ أَصْمُ



ظَلَمْتُ سُنَّةَ مَنْ أَحْيَى الظَّلَامَ إِلَى

أَنْ أَشْتَكَّ قَدَمَاهُ الضَّرْمِ مِنْ وَرَمٍ

وَشَدَّ مِنْ سَغْبٍ أَحْشَاءَهُ وَطَوَى

تَحْتَ الْحِجَانَةِ كَشْحًا مَرُوفَ الْأَدَمِ

وَرَاوَدَتْهُ الْجِبَالُ الشَّمُّ مِنْ ذَهَبٍ

عَزَفَتْهُ فَأَرَاهَا أَيَّمَا شَمَمٍ

وَأَلَدَتْ زَهْدَهُ فِيهَا ضَرْبَةً

إِنَّ الضَّرُونَ لَا تَعْدُو عَلَى الْعَصَمِ

وَكَيْفَ تَدْعُو إِلَى الدُّنْيَا ضَرْفَةً مَنْ

لَوْلَاهُ لَمْ تَخْرُجِ الدُّنْيَا مِنَ الْعَدَمِ

مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْوَيْلِ وَالْثَقَلَيْنِ

وَالْفَرَقَيْنِ مِنْ عَرَبٍ وَمِنْ عَجَمٍ

نَبِيُّنَا أَمْرُ النَّاسِ فَلَاحِدٌ

أَبْرَفِي قَوْلٍ لَا مَنَّةَ وَلَا نَعَمَ



هُوَ الْجَبِيبُ الَّذِي تُرْجَى شَفَا عَتَهُ

لِكُلِّ هَوَلٍ مِنَ الْأَهْوَالِ مُقْتَضِمٌ

دَعَا إِلَى اللَّهِ فَالْمُسْتَسْكُونَ بِهِ

مُسْتَسْكُونَ نَحْبَلُ غَيْرَ مُنْقَضِمٍ

فَاقِ النَّبِيِّينَ فِي خَلْقٍ وَفِي خُلُقٍ

وَلَمْ يُدَانُوهُ فِي عِلْمٍ وَلَا كَرَمٍ

وَكُلُّهُمْ مِنْ رُسُولِ اللَّهِ مُلْقَسٌ

عُفَا مِنْ الْحَرَامِ رَشْفًا مِنَ الدَّيَمِ

وَوَاقِفُونَ لَدَيْهِ عِنْدَ حَدِّهِمْ

مِنْ نَقْطَةِ الْعِلْمِ أَوْ مِنْ شَكْلَةِ الْحِلْمِ

فَهُوَ الَّذِي تَمَّ مَعْنَاهُ وَصُورَتُهُ

تَمَّ اجْتِبَاءَهُ حَيًّا بَارِي النَّسَمِ

مَنْزَعُهُ عَرْشِيكَ فِي مَحَاسِنِهِ

فَجَوْهَرُ الْحُسْنِ فِيهِ غَيْرُ مُنْقَضِمٍ



دَعَا مَا ادَّعَتْهُ النَّصَارَى فِي نَبِيِّهِمْ

وَمَا شِئْتُمْ بِهِمْ بِمَا شِئْتُمْ بِهِ خَافِيَةً وَاحْتِلَامًا

وَأَنْسَبَ إِلَى ذَاتِهِ مَا شِئْتُمْ مِنْ شَرَفٍ

وَأَنْسَبَ إِلَى قَدْرِهِ مَا شِئْتُمْ مِنْ عَظَمٍ

فَإِنْ فَضَّلَ رَسُولَ اللَّهِ لَيْسَ لَهُ

حَدٌّ فَيُعَرِّبُ عَنْهُ نَا طَوْيٌّ بِفَهْمٍ

لَوْ نَابَسَبَتْ قَدْرَهُ آيَاتُهُ عَظَمًا

أَحْيَا سَمَهُ حِينَ يُدْعَى دَارِسَ الرِّمَمِ

لَمْ يَتَّخِذْ بِمَا تَعَيَّ الْعُقُولُ بِهِ

جُرْصًا عَلَيْنَا فَلَمْ نَرْتَبْ وَ لَمْ نَهْمِ

أَعَى الْوَرَى فَهَمَّ مَعْنَاهُ فَلَيْسَ يُرَى

لِلْقُرْبِ وَالْبَعْدِ فِيهِ غَيْرُ مُنْفَرِّجٍ

كَأَلَمْ تَنْظُرْ لِلْعَيْنَيْنِ مِنْ بَعْدِ

صَغِيرَةً وَتَكُلُّ الطَّرْفُ مِنْ أَمَمٍ



وَكَيْفَ يُدْرِكُ فِي الدُّنْيَا حَقِيقَتَهُ

قَوْمٌ نِيَامٌ تَلَوَّاعُنَهُ بِالْجُلُمِ

فَمُبْلَغُ الْعِلْمِ فِيهِ أَنَّهُ بَشَرٌ

وَأَنَّهُ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ كَلِمٌ

وَكُلَّ آيَاتِي الرُّسُلُ الْكِرَامُ بِهَا

فَإِنَّمَا اتَّصَلَتْ مِنْ نُورِهِ بِهِمْ

فَإِنَّهُ شَمْسُ فَضْلِهِمْ كَوَائِبُهَا

يُظْهِرُنْ أَنْوَارَهَا لِلنَّاسِ فِي الظُّلُمِ

أَكْرَمُ خَلْقٍ بَنَى لَهُ خُلُقٌ

بِالْحُسْنِ مُشْتَمِلٌ بِالْبَشَرِ مُتَّسِمٌ

كَالزُّهْرِ فِي تَرْفٍ وَالدُّرِّ فِي شَرْفٍ

وَالْبَحْرِ فِي كَرَمٍ وَاللَّهْرِ فِي هِمَمٍ

كَأَنَّهُ وَهُوَ ذُو مَرْجَلَيْهِ

فِي عَسْكَرٍ حِينَ تَلْقَاهُ وَفِي حَشَمٍ



كَاثَمَا لَلْوُلُوءِ الْمَكْنُونِ فِي صَدَفٍ

مِنْ مَعْدِنِي مُنْطَوِّئَةٍ وَمُبْتَسِمٍ

لَا طِيبَ يَعْدِلُ تَرْبَا ضَمَّ أَعْظَمُهُ

طَوْنِي لِمُنْتَشِقِيْنِهِ وَمُلْتَمِسِ

أَبَانَ مَوْلِدَهُ عَرِيطِ غَنَمِهِ

يَا طِيبَ مَبْدَأٍ مِنْهُ وَمُخْتَمٍ

يَوْمَ تَفَرَّسَ فِيهِ الْفَرَسُ أَنَّهُمْ

نَحْمُهُ

قَدْ أَنْذَرُوا بِمَحْلُولِ الْبُؤْسِ وَالنِّعَمِ

وَبَاتَ أَيُّوَانُ لِسْرِي وَهُوَ مُنْصَدِعٌ

كَشْمَلِ أَصْحَابِ لِسْرِي غَيْرِ مُلْتَمِسٍ

وَالنَّارُ خَامِدَةٌ الْأَنْفَاسِ مِنْ أَسْفٍ

عَلَيْهِ وَالنَّهْرُ سَاوٍ الْعَيْنِ مِنْ سِدَمٍ

وَسَاءَ سَاوَةٍ أَنْ غَاضَتْ خَيْرُهَا

وَرَدَّ وَارِدُهَا بِالْغَيْظِ حِينَ ظَمَى

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في خلقه  
دلائل على عظمته وجلاله  
وآياته على قدره وقوته  
وآثاره على قدره وقوته  
وآثاره على قدره وقوته

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في خلقه  
دلائل على عظمته وجلاله  
وآياته على قدره وقوته  
وآثاره على قدره وقوته  
وآثاره على قدره وقوته



كَانَ بِالنَّارِ مَا بِالْمَاءِ مِنْ بَلَلٍ

حَزْنَا وَبِالْمَاءِ مَا بِالنَّارِ مِنْ ضَرَمٍ

وَالْجَزْءُ تَهْتِفُ وَالْأَنفَارُ سَاطِعَةٌ

وَالْحَقُّ يَظْهَرُ مِنْ مَعْنَى وَمِنْ كَلِمٍ

عَمُوا وَصَمُوا فَأَعْلَانُ الْبَشَائِرُ لَمْ

يُسْمَعْ وَبَارِقَةُ الْإِتِّدَارِ لَمْ تَشْم

مِنْ بَعْدِ مَا اخْبَرَ الْأَقْوَامَ كَاغْنُهُمْ

بَانَ دِينُهُمُ الْمَعْرُوجُ لَمْ يَقُمْ

وَبَعْدَ مَا عَايَنُوا فِي الْأَفُقِ مِنْ شَيْبٍ

مُنْقَضَةٍ وَفَوْقَ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ صَنَمٍ

حَتَّى عَدَا عَنْ طَرِيقِ الْوَحْيِ مِنْهَزِمٌ

مِنَ الشَّيَاطِينِ يَقْفُوا إِشْرَاقَ مِنْهَزِمٍ

كَأَنَّهُمْ هَرَبًا أَبْطَالُ الْبُرْهَةِ

أَوْ عَسَلَرُ بِالْحَصَى مِنْ رَاحِيَةِ رِي



بِذَاهِهِ بَعْدَ تَسْبِيحِ بَطْنِهِمَا

بِذَا الْمَسِيحِ مِنْ أَحْسَنَاءِ مُلْتَقِمِ

لَا تُنْكِرُ الْوَحْيَ مِنْ رُؤْيَا إِيَّاهُ إِنَّ لَهُ

قَلْبًا إِذَا نَامَتِ الْعَيَّانُ لَمْ يَنِمِ

وَذَاكَ حِينَ بُلُوغٍ مِنْ نُبُوَّتِهِ

فَلَيْسَ يَنْكُرُ فِيهِ حَالُ مُحْتَلِمِ

تَبَارَكَ اللَّهُ مَا وَحْيِي بِمُلْتَسِبِ

وَلَا يَنْبِيُّ عَلَى غَيْبِ بَيْتِهِمِ

كَمَا بَرَّاتٍ وَصَبَّأٍ بِاللَّيْلِ رَاحَتُهُ

وَاطْلَقَتْ أَرْبَابًا مِنْ رِبْقَةِ اللَّيْلِ

وَاحِيَتِ السَّنَةَ الشَّهْبَاءَ دَعْوَتُهُ

حَتَّى حَلَّتْ غُرَّةً فِي الْأَعْمُرِ الدُّهُمِ

بِعَايِضِ جَادٍ أَوْخَلَّتِ الْبَطَاحَ بِمَا

سَيِّئًا مِنَ الْيَمِّ أَوْ سَيِّئًا مِنَ الْعَرَمِ



جَاءَتْ لِدَعْوَةِ الْأَشْجَارِ سَاجِدَةً

تَشِي إِلَيْهِ عَلَى سَاقٍ بِلاَ قَدَمٍ

كَأَنَّمَا سَطَرَتْ سَطْرًا لِمَا كُنْتُتْ

فَرُوعُهَا مِنْ بَدِيعِ الْخَطِّ فِي اللَّقَمِ

مِثْلَ الْعِمَامَةِ أَيْ سَائِرِ سَائِرَةٍ

تَقِيهِ حَرٌّ وَطَيْسِرٌ لِلْهَجْرِ حَسِي

أَقْسَمْتُ بِالْقَمَرِ الْمُنْتَشِقِ إِنَّ لَهُ

مِنْ قَلْبِهِ نِسْبَةً مَبْرُورَةً الْقَسَمِ

وَمَا حَوَى الْغَارُ مِنْ خَيْرٍ مِنْ لِهِمْ

وَكُلُّ طَرَفٍ مِنَ الْكُفَّاءِ عَنْهُ عِمِ

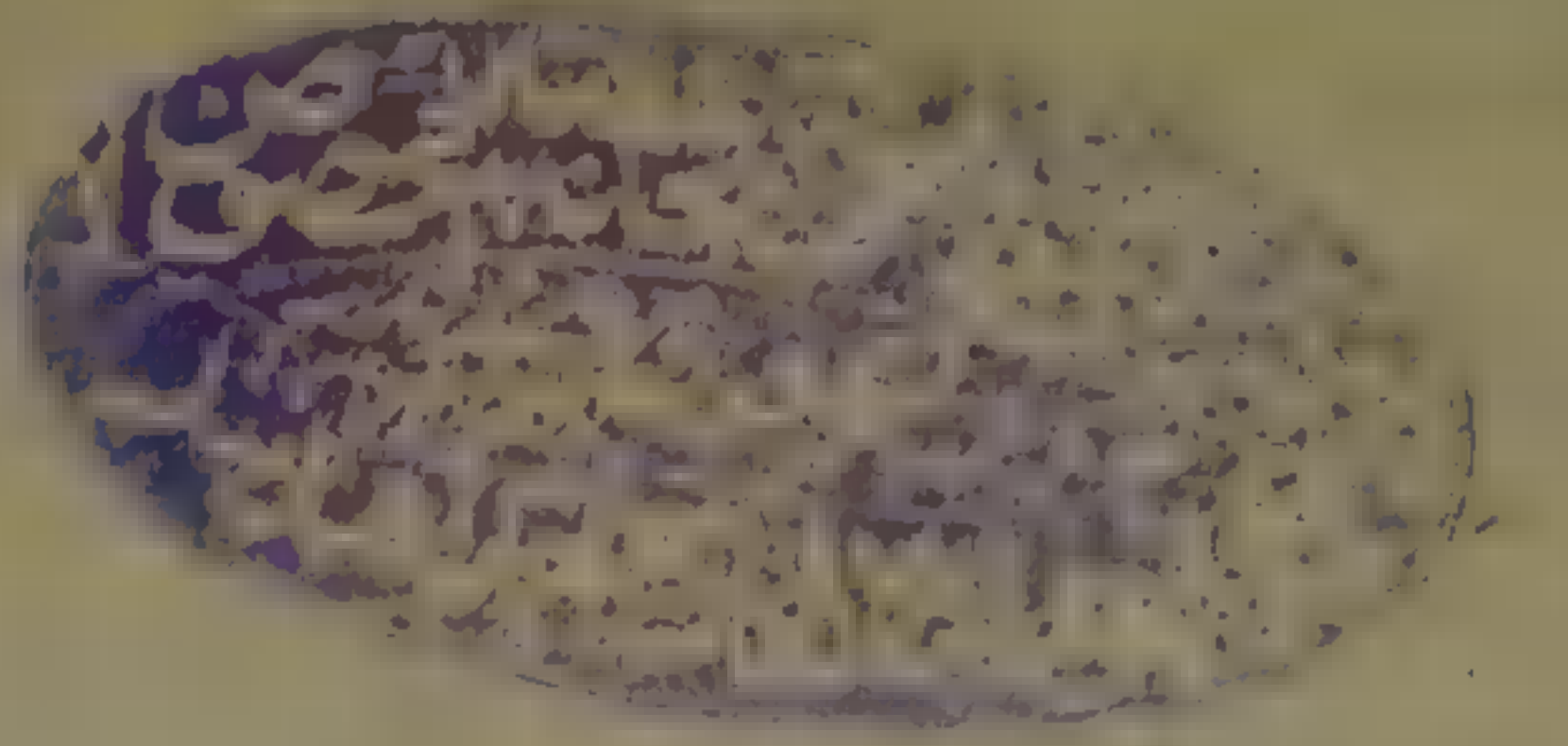
فَالصِّدْقُ فِي الْغَارِ وَالصِّدْقُ لَمْ يَرْمَأْ

وَهُمْ يَقُولُونَ مَا بِالْغَارِ مِنْ أَرَامٍ

ظَنُّوا الْحَمَامَ وَظَنُّوا الْعَنْكَبُوتَ عَلَى

خَيْرِ الْبَرِيَّةِ لَمْ تَنْسُجْ وَلَمْ تَحْمِ





وَقَايَةُ اللَّهِ أَغْنَتْ عَرْمَضًا عَفَا

مِنْ الدَّرْوَعِ وَعَنْ عَالٍ مِنَ الْأَطْمِ

مَا سَامَنِي الدَّهْرُ ضِيْمًا فَاسْتَجَرْتُ بِهِ

إِلَّا وَنِلْتُ جَوَارِمَهُ لَمْ يُضِمَّ

وَلَا الْمَسَتْ غَنَى الدَّارِ بَيْنَ مِيْنِهِ

إِلَّا اسْتَلَيْتُ النَّدَى مِنْ خَيْرِ مُسْتَلَمٍ

دَعْنِي وَوَصْفِي آيَاتٍ لَهُ ظَهَرَتْ

ظهر

نَارِ

ظُهُورَ النَّارِ الْقَرِي لَيْلًا عَلَى عِلْمٍ

فَالدَّرِيْزُ دَادُ حُسْنًا وَهُوَ مُنْتَظَمٌ

وَلَيْسَ يَنْقُصُ قَدْرًا غَيْرَ مُنْتَظَمٍ

فَمَا تَطَاوَلَ آمَالُ الْمَدِيحِ إِلَى

مَا فِيهِ مِنْ كَرَمِ الْأَخْلَاقِ وَالشِّيمِ

آيَاتُ حَقٍّ مِنَ الرَّحْمَنِ مُحَدَّثَةٌ

قَدِيمَةٌ صِفَةُ الْمُوصُوفِ بِالْقَدَمِ



تَجَنُّبًا

لَمْ تَقْتَرِنْ بِزَمَانٍ وَهِيَ تَجَنُّبًا

عَنِ الْمَعَادِ وَعَنِ عَادٍ وَعَنِ اِرْمٍ

دَامَتْ لَدُنَا فُفَا قَتْ كُلِّ مَعْرِزَةٍ

مِنَ النَّبِيِّينَ اِذْ جَاءَتْ وَلَمْ تَدُمِ

مُحَلَّمَاتٌ فَمَا يَبْقِيَنَّ مِنْ شُبُهَةٍ

لِذِي شَتَاقٍ وَلَا يَنْفِيَنَّ مِنْ حِلْمٍ

مَا حُورِيَتْ قَطُّ إِلَّا عَادٍ مِنْ حَبِّ

أَعْدَى الْأَعَادِي إِلَيْهَا مُلْقَى السَّلَامِ

رَدَّتْ بِلَاغَتَهَا دَعْوَى مُعَايَرِضِهَا

رَدَّ الْغَيُورُ بَدَّ الْجَانِي عَنْ الْحُرْمِ

لَهَا مَعَانٍ لَمْ يَجْعَلِ الْبَحْرُ فِي مَدَدٍ

وَفَوْقَ جَوْهَرِهِ فِي الْحُسْنِ وَالْقِيَمِ

فَمَا تَعُدُّ وَلَا تُحْصِي عَجَائِبُهَا

وَلَا تُسَامُ عَلَى الْإِلْثَامِ بِالسَّامِ



قَرَّتْ بِهَا عَيْنٌ قَاهِرَةً قَلَّتْ لَهُ

لَقَدْ ظَفَرَتْ بِجَبَلِ اللَّهِ فَأَعْقَصِمَ

إِنْ تَتَلَّهَا خِيفَةٌ مِنْ حَرِّ نَارِ لُطَى

أُطْفِئَتْ حَرَّ لُطَى مِنْ وَرْدِهَا زَهْرُ الشَّمْسِ

كَانَتْهَا الْحَوْضُ بَيْضُ الْوَجْهِ بِهِ

مِنْ الْعَصَاةِ وَقَدْ جَاؤُهُ كَالْحُمَمِ

وَكُلَّ الصِّرَاطِ وَكَأَلَمِيزَانٍ مُعَدِّلَةٍ

فَمَا لَقِطْتُ مِنْ غَيْرِهَا فِي النَّاسِ لَمْ يَقْمِرْ

لَا تَعْبَيْنَ الْحُسُودَ رَاحَ يُنْكِرُهَا

تَجَاهِلًا وَهُوَ عَيْنُ الْحَاذِقِ الْفَهْمِ

قَدْ نَكَّرَ الْعَيْنُ ضَوْءَ الشَّمْسِ مِنْ مَرَدِّ

وَيُنْكِرُ الْفَمُ طَعْمَ الْمَاءِ مِنْ سَقَمِ

يَا خَيْرَ مَنْ يَمِيزُ الْعَافُونَ سَاحَتَهُ

سَعْيًا وَفَوْقَ مُتُونِ الْإِيْنِ الرَّسْمِ

القفاة طلب المعروف  
الواحد غائب

ناقة رسوم متأثر في الارض  
من شدة المطر



وَمِنْهُوَ آيَةُ الْكُبْرَى لِعَتَبٍ

وَمِنْهُوَ النِّعْمَةُ الْعُظْمَى لِعَتَمٍ

سَرِيَتْ مِنْ حَرَمٍ لَيْلًا إِلَى حَرَمٍ

كَمَا سَرَى الْبَدْرُ فِي دَايِجٍ مِنَ الظُّلُمِ

وَبِتُّ تَرْقِي إِلَى أَنْ نِلْتَ مَنْزِلَةً

مِنْ قَابِ قَوْسَيْنِ لَمْ تَذَرِكْ وَلَمْ تُرِمِ

وَقَدَّمَكَ جَمِيعُ الْأَنْبِيَاءِ بِهَاءِ

وَأَلْزَلْتُ تَقْدِيمَ مُحَمَّدٍ عَلَى خَدَمِ

وَأَنْتَ تَخْرِقُ السَّبْعَ الطَّبَاقَ بِهِمْ

فِي مَوْكِبٍ كُنْتَ فِيهِ صَاحِبُ الْعِلْمِ

حَتَّى إِذَا لَمْ تَدْعُ شَأْنًا وَالْمُسْتَبِقِ

مِنَ الدُّنْيَا وَلَا مَرَقٍ لِمُسْتَنَمِ

خَفَضْتَ كُلَّ مَقَامٍ بِالْإِصْبَاقِ إِذْ

نُودِيَتْ بِالرَّفْعِ مِثْلَ الْمَفْرُودِ الْعِلْمِ



كَيْمَا تَفُوزَ بِوَصْلِيَّائِي مُسْتَبْرِرٍ

عَنِ الْعِيُونِ وَسِرِّيَّائِي مُكْتَبِرٍ

فَحَزَّتْ كُلُّ فَخَّارٍ غَيْرِ مُشْتَرِكٍ

وَجَزَّتْ كُلُّ مَقَامٍ غَيْرِ مُرْدَمٍ

وَجَلَّ مَقْدَارُ مَا أُؤْتِيَتْ مِنْ رُبِّ

وَعَزَّادُ رَأْيِكَ مَا أُؤْتِيَتْ مِنْ نِعَمٍ

بُشْرَى لَنَا مَعَشَرَ الْإِسْلَامِ إِنَّا

مِنَ الْعَنَانَةِ رُكْنَا غَيْرِ مُتَهَدٍ

لَمَّا دَعَى اللَّهُ دَاعِيَنَا لِطَاعَتِهِ

بِالْهَمِّ الرُّسُلِ كُنَّا أَكْرَمَ الْأُمَمِ

رَاعَتْ قُلُوبَ الْعَدَى أَنْبَاءُ بَعْثِهِ

كُنْيَاةُ أَجْفَلَتْ غُفْلًا مِنَ الْغَنَمِ

مَا نَزَالَ يَلْقَاهُمْ فِي كُلِّ مَعْرَكٍ

حَتَّى حَلُّوا بِالْقَنَاحِ حَمًّا عَلَى وَضْمِ



وَدُّوا الْفِرَارَ فَكَادُوا يَغِيبُونَ بِهِ

أَسْلَاءَ شَالَتْ مَعَ الْعِقْبَانِ وَالرَّحْمِ

تَضَى اللَّيَالِي وَلَا يَدْرُونَ عِدَّتَهَا

مَا لَمْ تَكُنْ مِنْ لَيْلٍ إِلَى الْأَشْهُرِ الْحُرُمِ

كَأَنَّمَا الدِّبُّ ضَيْفٌ حَلَّ سَاحَتَهُمْ

بِكُلِّ قَرْمٍ إِلَى الْحِمِّ الْعَدَى قَرْمِ

تَجَرَّ تَحَرَّ حَمِيرٍ فَوْقَ سَاحَةِ

تُرْمِي نِيَّوَجَ مِنْ بَلَا بَطْلٍ مَلْطَمِ

مِنْ كُلِّ مُتَدَبِّ لِهَّ مُحْتَسِبِ

يَسْطَوُا بِسُتَا صِلٍ لِلْكَفْرِ مَصْطَلِمِ

حَتَّى غَدَتْ مِلَّةُ الْأَسْلَامِ وَهِيَ بِهِمْ

مِنْ بَعْدِ غُرَيْبَتِهَا مَوْصُولَةُ الرَّحِمِ

مَلْفُولَةُ أَبْدَانِهِمْ نَجْرَابِ

وَحَيْرِ بَعْلٍ فَلَمْ تَيْتَمْ وَلَمْ تَيْتَمْ



هُمْ الْجِبَالُ فَسَلَّ عَنْهُمْ مُصَادِمَهُمْ

مَاذَا رَأَى مِنْهُمْ فِي كُلِّ مُصْطَدِمٍ

وَسَلَّ حَتِينًا وَسَلَّ بَدْرًا وَسَلَّ أَحَدًا

فَصُولَ حَتَفِيْلَهُمْ أَذْهَى مِنْ أَلْوَحْمٍ

الْمُضْدِرِّي الْبَيْضِ خَمْرًا بَعْدًا وَرَدَّ

مِنْ الْعَدَى كُلِّ سُودٍ مِنَ اللَّيْمِ

وَالْكَاتِبِينَ بِسْمِ الْخَطِّ مَا تَرَكْتُ

أَفْلَاحُهَا حَرْفٌ جَسِيمٌ غَيْرُ مُنْعَجِمٍ

شَأْنِي السِّلَاحَ لَهُمْ سَيِّئًا تَنْزِيْهِهُمْ

وَالْوَرْدُ دُيْمَانٌ بِالسَّيِّئِ مِنَ السَّلَمِ

تَهْدِي إِلَيْكَ رِيَّاحُ النَّصْرِ نَشْرَهُمْ

فَتَحْسَبُ الزَّهْرَ بِلَا كَمَا مِمْ عُلَّ كَمِي

كَأَنَّهُمْ فِي ظُهُورِ الْخَيْلِ نَبْتُ رِيْحٍ

مِنْ شَيْءٍ الْحَزْمِ لَا مِنْ شَيْءٍ الْحَزْمِ



طَارَتْ قُلُوبُ الْعَدَى مِنْ بَاسِهِمْ فَرَقَا

فَمَا تَفَرَّقَ بَيْنَ الْبُحْمِ وَالْبُحْمِ

وَمَنْ يَكُنْ بِرَسُولِ اللَّهِ نَصْرَةً

إِنْ تَلَقَّ الْأَسَدُ فِي آجَامِهَا تَحِيْمَ

وَلَنْ تَرَى مِنْ وَلِيٍّ غَيْرِ مُنْتَصِرٍ

بِهِ وَلَا مِنْ عَدُوٍّ غَيْرِ مُنْقَصِمٍ

أَحَلَّ أُمَّتَهُ فِي حَرِّ زِمْلَتِهِ

كَالَّذِي حَلَّ مَعَ الْأَشْبَالِ فِي الْجَمِّ

عَلَّمَ حَذَلَتْ عِلْمَاتُ اللَّهِ مِنْ جَدَلٍ

فِيهِ وَعَلَّمَ خَصَمَ الْبُرْهَانِ مِنْ خَصَمٍ

كَفَاكَ بِالْعِلْمِ فِي الْأُمِّيِّ مُعْجَزَةً

فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَالتَّأْدِيبِ فِي الْيَتِيمِ

خَدَمَتُهُ بِدِيحٍ أَسْقِيلُ بِهِ

ذُنُوبَ عَمْرٍ مَضَى فِي الشَّعْرِ وَالْحَدَمِ



إِذْ قُلَّدَ أُنِي مَا تُخَشِي عَوَاقِبُهُ

كَأَنِّي بِهِمَا هَدْيٌ مِنَ النُّعْمِ

أَطَعْتُ غِيَّ الصَّبَا فِي الْحَالَتَيْنِ وَمَا

حَصَلْتُ إِلَّا عَلَى الْآثَامِ وَالنَّدَمِ

فِيَا خَسَاةَ نَفْسٍ فِي تَجَارِئِهَا

لَمْ تَشْتَرِ الدِّينَ بِالدُّنْيَا وَلَمْ تَسْمِ

وَمَنْ يَبِيعْ أَجْلاً مِنْهُ يُعَاجِلْهُ

يَبِينَ لَهُ الْغَبُ فِي بَيْعٍ وَفِي سَلَمٍ

إِنَّا تَذَنُّبًا فَمَا عَهْدِي يُنْتَقِضُ

مِنَ النَّبِيِّ وَلَا حَبْلِي يَبْصُرِمِ

فَإِنْ لِي ذِمَّةٌ مِنْهُ بِتَسْمِيَّتِي

مُحَمَّدًا وَهُوَ أَوْفَى الْخَلْقِ بِالذِّمَمِ

إِنْ لَمْ يَكُنْ فِي مَعَاذِي أَخِذًا بِيَدِي

فَضْلًا وَإِلَّا فَقَدْ يَأْزِلُهُ الْقَدَمُ



حاشاه أن يجرم الراجي شفاعته

أو يرجع الجار منه غير محترم

ومنذ الرمت أفكار ريديا

وجدته لخلأ صي خير ملتزم

ولن يفوت الغنى منه يد اتربت

إن الحيات تبث الأنرها ر في الأثم

ولم ابرد زهرة الدنيا التي اقطف

اقبفت

يدا

يداه هير بما اثني على هـ م

ما أكرم الخلق مالي من الودير

سواك عند حلول الحادث العيم

ولن يضيع رسول الله جاهك في

إذا اللهم تجلي باسم منتقم

فإن من جودك الدنيا وضرها

ومن علومك علم اللوح والقلم



يَا فَضْلُ لَا تَقْطَعْ مِنْ رِزْقِي عَظُمْتَ

إِنَّ الْكِبَارُ فِي الْغُفْرَانِ كَاللَّهِ

لَعَلَّ رَحْمَةً مِنْ رِزْقِي حِينَ يَقْسِمُهَا

تَأْتِي عَلَى حَسْبِ الْعِصْيَانِ فِي الْقِسْمِ

يَا رَبِّ وَاجْعَلْ رِجَالِي غَيْرَ مُنْعَلِسٍ

لَدَيْكَ وَاجْعَلْ حِسَابِي غَيْرَ مُنْخَرِمٍ

وَالطُّفَّ بِعَبْدِكَ فِي الدَّارَيْنِ إِنَّ لَهُ

سرا

صَبْرًا مَتَى تَدْعُهُ إِلَّا هُوَ أَلْ يَنْهَرُ

وَأُذُنٌ لِسُحْبِ صَلَاةٍ مِنْكَ دَائِمَةٍ

عَلَى النَّبِيِّ يَنْهَلُ وَ مُسْجِمٍ

مَا رَحَّتْ عَذَابَاتُ آتِيَانِ رِجْ صَبَا

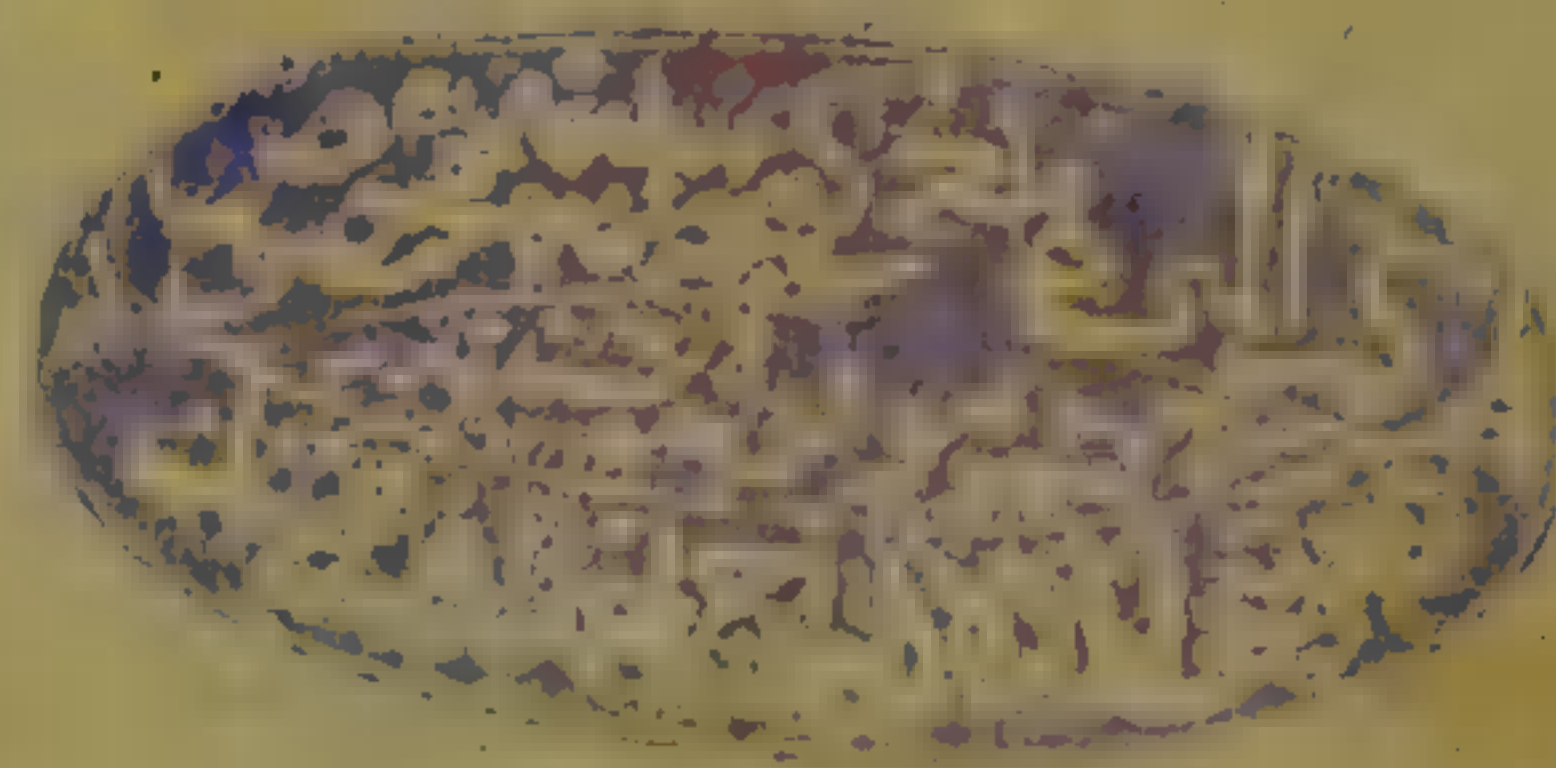
وَاطْرَبَ الرُّكْبَ حَادِي الْعَيْسِ بِالنِّعَمِ

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَالَمِينَ

٢

١٧١/١٧١

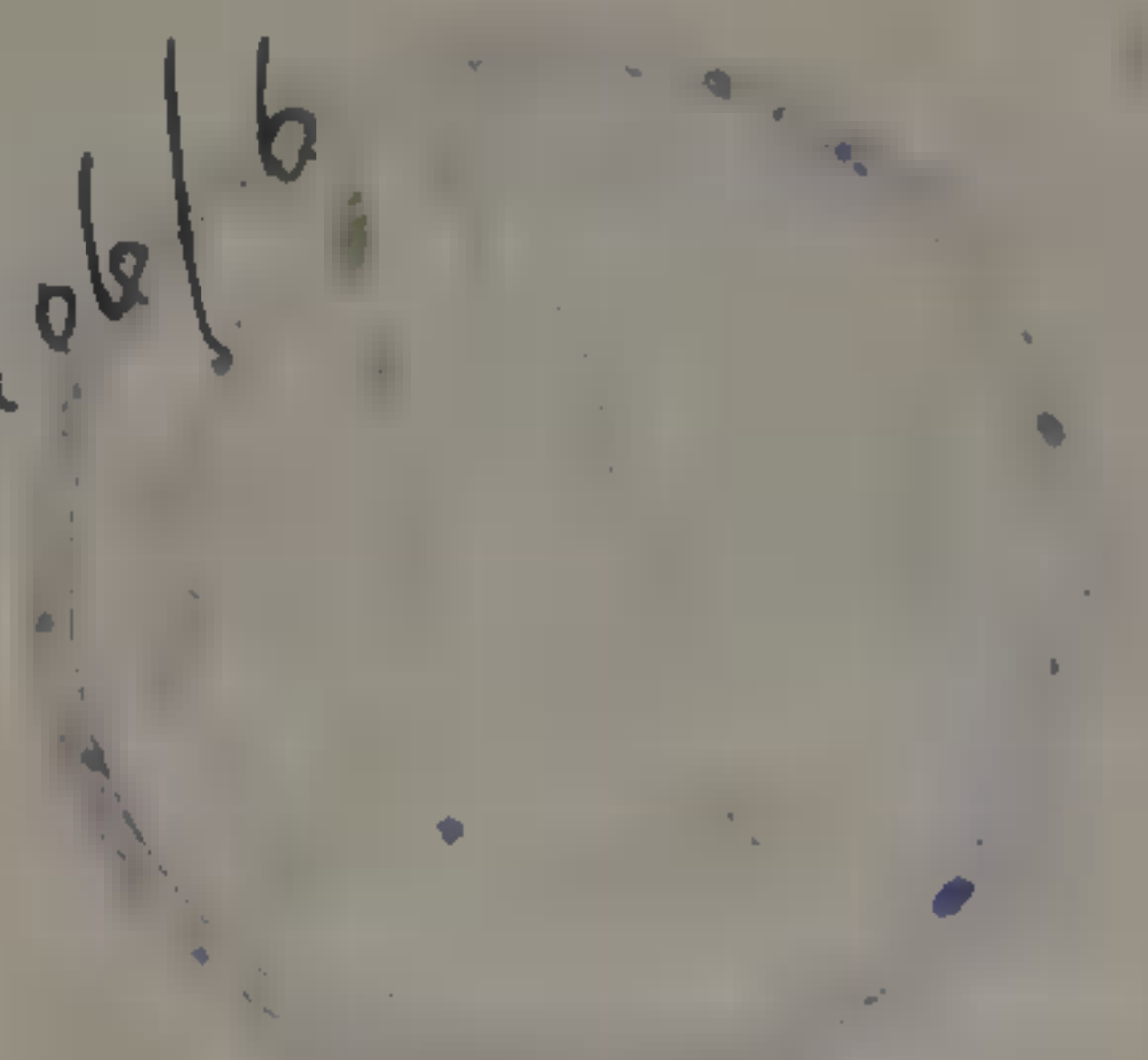






27

17/06/6





نستمدونستعين واحمد لله رب العالمين دانائي توانا تبارك وتعالى  
 که مقبولی از ناظران در اوصاف حب و احب الرجب او کوی اخلاص  
 واختصاص در میدان فصاحت و بلاغت به استاد قصیده برده و بتلقین  
 ملهم فنیق ارکان اربعه منتخبا و الفاحم ام الکتاب فی جمع الابواب  
 است آورده هم دعا استجاب آیت که صدق نیت لسان فال  
 سارک مال ادا کرده و هم بشارت امان از مکاره مرد و جهان نسبت  
 با تمام انام بشارتی در پرده صلی الله وسلم علی حمله المحار محمد و اله الاطهار  
 و عترته البررة الاخيار و از آثار متکاثر میامن و برکات این قصیده در  
 آنکه حوں قصه کرده شد که شرحی فارسی علمی که در آنرا هم در مبادی قیام  
 آن مرام از عالی حضرت متعالی منزلت که هم سیمی ممدوح در قصیده است

صلی الله

صلی الله علیه و علی آله وسلم و هم شپیه در خصال حب و مامعنیات عوای  
 هم مندر احراز و عدلسان بنوت که لا عوقه شی و لا رده رد و حب  
 و رد فی الصبح سلم لکون فی احرامتی حلقه محنی المال حسا لا بعد عدا الامر  
 المؤمن لمغزی آن الله نام بالعدل و الاحسان السلطان ابن السلطان ابن  
 السلطان الدی لا بعد مسافه ولو كانت الاشجار اقلاما ما وهد ما سعه  
 ابر غناش اکی و الدینا و الدین سلطان محمد هاد حلو الله تعالی السلام  
 و المسلمین مساسن ملکه و سلطانه و اند علی فاطمه العالمین ما فرغ عدله و ذوار  
 احسانه مثال محم الا مثال مشحون بغنون عواطف و مراحم کونا کون و رود  
 ماف که فقیر بخود مستحق از کج خمول احرام کعبه جلال بسمه سوجه در کاه اسلام  
 ماه که در فعلت السمع و الطاعة لله و لرسوله و لا ولی المام متا و حوں معاد  
 بسبی و اند اس قصیده حمید از علو جلالت و سمو منزلت حضرت ممدوح علیه  
 و علی آله شرائف الصلوات و کرائم النجیات از ان قبل است که موه نظری  
 عاقل بشری را طی طوی محسوس آن تعلیمین مقدمتین منمشی نمک دذ و قطع  
 خیابان وادی جرسایان میدان و الدین جامد و افینا نهیدیم شبلبا که بخیار

العالمین



مومبت مغزی اتیناه رحمہ من عندنا وعلماہ من لدنا علما استعاده  
 یابند کسی را میسر نہ انساب ان نوذ کہ پیش از شروع در مقصد از شراح کشف  
 و وجد ان ان طائفه عظیم الشان اصلی چند مقرر نزد ایشان با احوال  
 سواخ وقت روی نماید از مشیدات بنیان اتقان و اتقان آن اصول  
 سمت افصاح و ایضاح یا بذوار استحضات بانوار مدایت آثار نیز بر کتاب  
 و سنت پر تو مصدوقه و لیکن لطیفین قلبی بر آن تابد کہ ہر آئینہ تذکر ان  
 و تدبر در ان متضمن انشراح صدور و افتتاح عیون سے ہو اند و ہم نسبت  
 بامقرضان استقامت نسایم حضرات این زمان واضح از ریاض کرامت  
 حیاض ان لربکم فی ایام دہر کم نفحات تا از نکال اسمال در امتثال امر  
 الا فتعوضوا لہا ما سہ الا یوم یقوم الحساب ندانند کشند و ہم نسبت  
 ما متعوضان جام کام ہنگام ادا رت افذاح از شمایل مستورات سوت  
 ایام کثیر البرکات تا تمتعی بسہ ازان یافتہ از فوت خاتم ادا حشر نہ بد  
 و لا تقیسق الا باللہ الکریم الجیب علیہ توکل و الیہ انیب  
 مشاء حضور کی غافل تجرد نہاد بشری با عظم شان الشام یافت

بآن سرسیت مندرجہ در انجہ کریدہ انی اعلم ما لا تعلمون اشمال دارد  
 بران و توضیح این سخن آنکہ از کمال تر و تقدس ذاتی حق سبحانہ و تعالیٰ  
 اسماء حسنی را مقتضیات متقابل از جلالیات و حمایات مستحاجہ از احصاء  
 اسماء شعد و تعین مقس ہو مد و از اقتضا حکمت نامہ ظهور ان مقتضیات  
 بروحی کہ حصول آثار کو ناما کون بران ترتیب یا مد موقوف بظاہر و مجالی  
 روحانی جسمانی کہ در طی تغیرات زمانی و مکانی از شوائب معاصر امکانی خالی  
 نتواند بود و لہذا پاکان لا یعصون اللہ ما امرهم چون از حضرت ام  
 جل سلطانہ انی جاعل فی الارض خلیفہ بشند ندطہارت نشاء اینشا  
 بر کف تن الخفیل فیہا من نفسہا و یسفک الدما باعث شد  
 لاجرم کومری بآن شرف و پاکی کہ نظمش در سلک وجود بہ نفع فیہ من  
 روحی مؤدی شدہ توأمش در ان عقد خرفلیست خاکی خلقت بہ خلق  
 الان من مصلصال کالغیر معبر شتہ و کثرت در ان عزیت جامعیت  
 وسعت حیطہ قابلیت و ازین است کہ اہلیت استفادہ از معلم و علم  
 آدم الاسماء کلہا یافتہ از اعلی درجات اولیک ہم خیر البریہ تا انہی در کات



اولیک هم شریع اغوار و انجا دیوادی استعداد افراد اولاد اوس  
و همانا بر اذکیا پوشیدن نماد که عند در تفاوتی باین فسحت راجع بدانش  
میشود و ثمره آن نه در مبداء حال اعتراف سبحانک لا اعلم لنا الا ما علمت  
وامر اسجدوا لا ادم بعد از اینونی و انبیهم و موع یافت پس اگر در استکشاف  
از معارف و حقایق الهی و استشراف لطایف و دقایق آن معول علمه رای  
عقل ملکی نهاده باشد که از امهات اصول مقرر نزد او اسماحت جمع اصداد  
تفاضل است فایده نظم عهد مذکور کما یغنی ظهور رساله و احکام بسی اسما  
محصص اسمین اعظم الواسع الجامع بنفاده نه پیوند و قد قال الله تعالی  
عما یصفون و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ای لیسع فون کما  
نقل عن قدوه اخیار خیر ائمة اخرجت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما  
و مقصود از بسط در نهید این مقدمات مزید مدس و تاکید اس معنی  
است که از جزایل عطیات مترتبه بر فضل جسم لغد خلقنا الانسان  
فی احسن تقویم صلوح حصول دومدرك است اعلی و اشرف از  
قوة عاقله که زمره عالی منزلت متعالی منقبت انبیا علی نبینا و علمهم

لناس

الصلوة

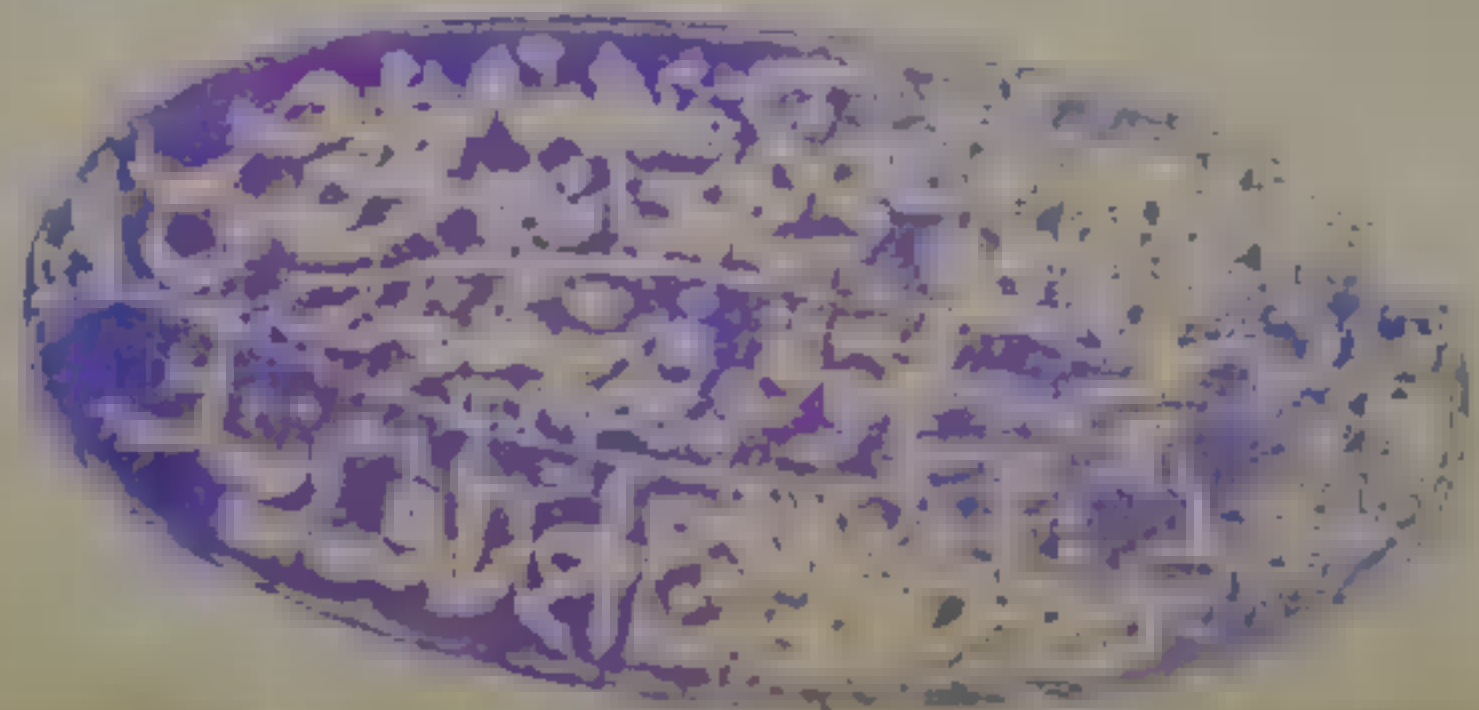
الصلوة والسلام اختصاص یافت یکی از ان و در ان دیگر فایز ان بکرم است  
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا یؤلمهم یزبون مسامه ایشان و حال  
این دو مدرک و مدرکات مرکب نسبت با دیگر دانیان حتی منتهجان  
مسک بر همان حال با صبر خواهد بود و اضواء الوان نسبت با آنکه در فقا  
و همان از وجدان و نه عجب مدرک او زان اشعار و آغاز و پایان ادوار  
در ضرب اکان ما آنکه قاصر ان در ادراک معانی را نیز دست میدهد حد  
کمال بسی از ماهران در فنون علوم را اصلا نمی باشد و آگاه ساختن  
اثانرا از ان نسبت با مخلوق امر نیست در غایت اشکال بل محال ما  
یفتح الله لنا من رحمة فلا تمسک لها و ما تمسک فلا تمسک له من  
بعد و هو العزیز الحکیم **مس** خاتمه گریه که کلام سابق بذکر ان  
مسکه اختتام کشت و احرار و صفین العزیز الحکیم بر اسم اعظم عظیم  
مناسبت افتاده در محال که خود و دلیلیست با استقلال چه از لمعان  
بوارق لطایفش ششخه این حال در خشانست که مقتضا عزت  
جنان ذاتی تفرد و عدم شرک تواند بود در مرتبه از دعای محسوب افتد



و چه ازستی عزیز و مرغوب تر تصور توان کرد و بس ظامرست افضا  
 این حال بکمال اختفا و انتفاء غیر مطلقا و حکم کامل شامل را اقتضا آثار  
 بی حد و انتها در محالی و مظامیر و ن از خیر حصه و احصاء از اشارت شارت  
 کریمت کتب ربکم علی نفسہ الرحمہ و رحمتی وسعت کل شیء استفاد که  
 اقتضا ثانی هم ذاتیست و جمع این دو اقتضا ذاتی واحد من جمیع الوجوه  
 را سبحانه و تعالی میل حیرت بر دین عقول افهام عفتل و ارباب  
 خبرت و دما و ازین است که فائز از بد رک اعلی از قوت عاقله بر علیا حفر  
 از حضرات که از ان بعین الغیب و مویبت مطلقه و ذات سازج و لایق  
 تعبیر نموده اند مجمع اصداد و تعاضض و محتسب اطراف اطلاق فرموده اند  
 و از نجات حد این کشفیات و لمحات شوارق ذوقیات شان فایح و لایح  
 است که علو کبر یا ضرب حس جل جلاله من حیث الذات برتر از است  
 که بی ملاحظه نسبتی یا اضافتی متعلق ادراک غیر شود بوجهی یا موصوف  
 که در ذبوصفی حتی اس وصف سلیمی تزییی که بآن تو سل رفته در احصار  
 از و با متاع اخبار از و وفایه معتد به از مسئله محمول مطلق که در فن



میزان اندراج یافته و قوف بر کیفیت این حال است و الله اعلم  
مسئله از آنچه طایفه مشار الیه متفق اند بر آن این که آنحضرت  
 در ازال ازال ذات خود را بذات خود میدانست و من عباد اتم الشریع  
 انه تجلی بذاته لذاته و نضرع نموده که بهمان دانستن مرتبه از بداء ایجاد تا  
 ابد آباء و در وقتی از اوقات پر تو ملسی بران افتاده یا خواهد افشا حتی  
 المحسوسات میدانست و دانستن منزه و مبر از ان که استفاد از  
 غیری بود یا حصول صورتی یا مسسوق بد مولی حاشا جناب الحق عن  
 دکم و یوید ما قالوا قوله تو انما امن اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون  
 چه بس ظامرست که اطلاق شئی و تعلق ارادت با و و عود ضمیر له و خطاب  
 کن و اسناد یکون نسبت با امری تواند بود که از انواع تعیینی بود  
 و ممکن را پیش از ایجادش تعیینی غیر از معلومیت مشار الیه مضمور نیست  
مسئله بعد از و ضوح حال نظر و استدلال از تصور و عدم  
 استقلال در بیان امثال این مقال و بروز مضمون فرموده و تفرق  
 امتی علی ثلث و سبعین بلکه از کون کل حزب بالذیم فرعون او





و اسلم آن بود که چون باتفاق اهل اسلام مناظرت و دعاوی حکم حاکی  
است فرمان روا بر او معرا از معرفت میل و محابا و ادای شهادت عدول  
مژگی حاکم در آنجا افتد از سواخ وقت فطرت سلیمه باشد که معزی  
ما من مولود و لوله علی الفطرة فاولاه یهودا ین و نضرانه و یحسانه مفسح است  
از عموم آن و قد قال الله سبحانه فطرة الله التي فطر الناس علیها لا تبدل خلق  
الله ذلك الدین القیم و بر مسمی شد صاحب بصیرت پوشید نماید که  
تصرف و تخیر مستفاد از حدیث نه از قبیل بدیل فطرت بلکه مکتد بر  
آنست بمصوب روح ساده مولود سغوش باطل و در سوغش سبب حرمان  
او میشود از دریافت حق و قبول آن و لهذا بسیاری از مکتد را بعد  
اصار هم علی الباطل بر مسمی من الزمان اذعان داعی بحق نموده فابر میشود  
بسعادت ایمان و لا غر و فطرت خلعت اضاف ماسم جامع  
واسع مافرا که جبهه بنی آدم مغطود است بران از حیثیت وراثت  
حلافت و سرایت سر السلطان ظل الله فرمان روا باشد  
و از حیثیت جامعیت مافضی الغایه میل بجانبی دون جانبی نه

بس او را صلوح قبول تصرفات مذکوره از سعت حیطه قابلیت  
تواند بود و اطلاق ذاتی و مرکونه بقدرات عارضی که طاری کرد  
کردی باشد نشسته بر دام یک و آن کرد بریز دارد امن مکتوب نشسته  
و حسد او را با طهارت ذاتی و سلامت از تاثیر عوارض مطلقا  
بسی احکام اقتضای رای خویش کافی بود و مصیبت باشد در حکم و در  
آنچه بگوید احتیاج افتد معتبر شهادت عدول محکم آفرینش خواهد بود و نیز که  
معنی کریمه سفرهم ایا تینا فی الافاق و فی انفسهم حتی یبین لهم ان الحق  
اولم نیکف بریک انه علی کل شیء شهید آیات آفاقی  
است شمال دارد بر یکبر بدیع منظر و محجرا و نوع انسان جامع شامل و الله  
در سر زلف تست جای و لم کرجه اندر دل حزین من  
تا بدانی که بالطاف حسن مم تو در بند زلف خویش  
و چون آیات کریمه قل لو کان الجوداء الکلمات ربی بکلمات مودی  
شده از امور ضروری الملاحظه درین سیاق چگونه صدور و ظهور کلمات  
انفسی است بر سبیل تفصیل و در واقع از امور است که با سهولت



و قوف بران متضمن صنوف فواید از جمله دست به مو شمند از قرات  
 کتاب کافی خویش متنبه کرد که منکام اراده کلام ساخت از غلبه یابینی  
 معنوی مبرا از صورتی که بدارک حسی در توان یافت وصول می باید بقلب  
 متکلم و بی توقف چنان صورتی مجرد از ماده می پذیرد در متخیله او و بعد از آن  
 بواسطت زبان و لب ماده صوتی که معانی را در موطن اشعاری مبتدا به  
 میولاست در موطن ظهوری **و** لیس و ذرات آن قریه باور و ان ارض  
 ظاهر بازگشته و در گوش سامع ماده صوتی و در متخیله اش صورت مثالی  
 گذاشته همان تجرد و پاکی که بقلب می رسیده بود بقلب سامع **مرسد**  
 وینا سرکوی بد که اول را بخا بهمه جهان سفر کرد  
 و بس ظاهر که اگر یک معنی بصد مرار خاطر حاضر شود کثرت محل قاجر خواهد  
 بود در وحدت ذاتی او را و از ملاحظه این وجدانیات مصون از تفرق  
 شبه و شکوک و تحقق مطابقت تمام میان آیات آفاقی و انفسی زیرا  
 معنی که در ذک که مکنون اعمان را پیش از حصول عینی البتة دو گونه  
 تعیین معنوی و مثالی خواهد بود و این امر محسوس از سی مواضع کتاب

و سنت

و سنت استفاد میشود لاجرم از مقررات مسلمه است نزد ارباب  
 مکاشفه و نزد قدما حکمای که انوار علومشان از مشکاة ارشاد انبیا علی نبینا  
 و علیهم الصلوه والسلام مقتبس بوده و الله اعلم  
 ساخت عینی مذکور را و فور خطور بر خواطر و ضمائر و تعیین معنوی  
 در قلوب نا محصور اگر چه قاجر نباشد در وحدت ذاتی طلش که امتداد  
 یابد بحسب خصوصیت محل تواند بود و از جامعیت قلب در این صبحین  
 بر موطنی افتد جامع حکم طرفین باطل و ظاهر چه با تجرد از مواد مثالی صورتی از  
 حروف الفاظ مخیل طاری که در آن ساخت را و بی آن حصول ماده صوتی  
 یار نمی که فوسد بی ظهوری آن تمام شود متصور نیست و از جامعیت  
 این موطن است که منکام توجه تام والی دار احوال و لبوی او امور که در  
 الحقیقه جز در وسع قدرت فعال یابید تبارک و تعالی بکمال قوت متخیله  
 ظهور می باید و این حال که از عنوامض اسرار عجیب آثار است از کثرت  
 وقوع و شیوع که دارد غرض نیل مردم را از صافی القولی استماع  
 رفته که در مجلس صریح مشهور بحدت بحیر و یا حاضر که شخصی در آمد



و صورت خوابی عرض کرد و ضریر روشن ضمیر فی الحال حاضر انرا با چند  
 او را غافل بود که نباش و در کفن و از تجسس و تنبیش روشن گشت صدق  
 آن سخن و کم مثلها و پوشیده نماید که پوشانیدن شایع گفتار و کم دار را  
 صورتی که محسوس کرد از افعال اله است سبحانه حاجه بعبارات  
 متنوع و رویت از حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و سلم  
 از جمله باین عبارت که لعیت ابراهیم علیه السلام فی فقال یا محمد اقرأ التک  
 منی السلام و اجرهم ان الجنة طيبة التربة عذبة الماء و انها قعان و ان عراسها  
 سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر رواه الترمذی و اثره فضائل  
 و اجل منافع موطن معجوت عنه انکه انفس جواهر مخزونه در کجینه رحمت  
 نامناسبی الهی که ایشان لسان ان جواهر من عند الله از بیانات آیات  
 منصف ختم است منکام وقوع معنی فانه نزله علی قلبک اسطام در سلک  
و لقد آتیناک سبعا من الثانی و القرآن العظیم در موطن می باشد  
 و این سخن را فرید توضیحی در خور است و بالله التوفیق  
 ظاهر شدن اشیا که بر حسب فرموده خلقت الخلق لا عرف از مقدمات

معرفت و شناختن پروردگار است جل و علاسه مرتبه کلی دارد نخستین  
 انکه در معرفت و فایده صلوح قبول پر تو مستی باشد آنرا از علم محیط جمیع شیا  
 از لا ابد بعین آمد بر مرتبه رسد از ظهور که به دارک حسی و مشاعر شعوری  
 در توان یافت و نسبی جامع این مرتبه عالم است و با حوا که کعبه در آن  
 صورت مآثر و شایع بعلق علم و ارادت قدم است حوادث که از عیب  
 بشهادت آمد و مو علی کل شیء شهید و دوم مرتبه انکه بعد از کسب در مرتبه  
 اولی آگاه شود و از خود و غیر با خبر که دذ و نسبی مکمل این مرتبه آدم است و اولاد  
 چه به چه در عالم حصول مایه و فور کثرت نامحصور و با رقتل صور و با د بود  
 که بیک از مشاعر حسن ظاهر که دذ و با رقتل معانی که کلیات را با عقل و حیرت  
 را بوم در توان یافت و موهو حواص و آثار کونا کون که از صنع بچون و ا  
 کن فیکون در ضمن مصنوعات واقع در عالم بوقلمون اندراج و اندراج دارد  
 حاصل سیه نزولیش و قتی منبج مقصود اصلی که دذ که از مشاعر جمیع  
 موهومی اله که مناسب آن بود پر تو شعور و الی دار الخلافه پیکر موهومی آدم مکرم  
 خطاب خلعت العالم لاجلک و خلعت لاجلی بران تا بد کمال جنبه انبست



سبع سنابل فی کل سنبله مائتة حبة والله يصا عرف من نیشا و سیوم مرتبه  
 که اقصی غایت مدائی و سودائی بران ترتیب باید آگاهانیدن و با خبر گردان  
 دیگر است که چون محصولات مکنون در اراضی و مزارع استعدادات و <sup>فایده</sup> ~~فایده~~  
 با انواع متفاوت اقسام از خصوصیت هر محل فرقی بران افزوده مصدق  
فأخرج شطاه فائز فاستغلط فاستوی علی سوره مستنبح مغزی  
یخرج الزراع که در دین تیره موطن کونیات از انچه محسوس میگردد  
 نوری که ظاهر و باطن و سرار و علایم هیچ اشیا خاک ماند نماید وار  
 محل و مفضل احوال و اوضاع ماضی و مستقبل گماینی باخدهد صور اشعار  
 حروف است که از کرامت الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه الیسان  
 ط از احکام خلعت اکرام این نوع کرامی گشته و الحمد لله علی جزائل نعمایه و <sup>در القابل</sup> ~~در القابل~~  
 سخن از کنبه گوید سخن از آسمان و دود کربدی کومری و رای سخن ز آسمان آردی بآشن  
 آری **بسم** مشاطه حوران معانی سخنست **بسم** برقع کسین معشوق نهانی سخنست  
 نوری که بهست نیست یکسان نماید **بسم** در عالم تیره از بدانی سخنست  
 و مبداء ظهور ان بر سیل تفصیل بعد از نزول از سما و مبد

موطن

موطن مذکور در تپه سابق است و بلوغ عدت نزلت اش بعد و تمام در مرتبه  
 شعوری که به سبع المثانی معبر شده از خصائص افع السنه و اشرف لغات  
 و محل نزولش من لدن حکیم علم ملک کریم حضرت خاتم علیه و علی آله شرافت  
 الصلوات و کرام التحيات مرتبه اشعاری که بیان ترتب  
 نهایت پیدایی بران غایت سودایی یافت نسخه جامع کافی شافی آن قرآن  
 مجید است معرب از کنه حقیقت کل با تمام احوال و احکام از آغاز تا انجام جز  
 بر حسب معنی و تمت کلمه ربک صدقا و عدلا از حیثیت صدق تمال  
 دارد بر اصول و تفاریع معارف و حقایق الهی و کیانی خدا فی ما و از پشت  
 عدل بر کلیات و جزئیات امور مرتبه بر عدالت امرجه تمکبات و احرا  
 از ان از ابتدا و حدوث تا انتها رجوع که دور منته بدو الیه يعود سمت  
 است تمام یابد و حاصل آنکه از بدایا و اچا دنا بد اباد و مرجع از مکن عین  
 موطن ظهوری رسیدن یا خواهد رسید و انچه در موطن شعوری دیده مد  
 از مدارک آنرا دیده یا خواهد دید با جمع حالات کلی و جزئی هر یک از صور اشعار  
 که از کرامت و نزولنا علیک الکتاب تبیاننا لکل شی و مودی و رحمة و بکرمی



المسكين نازل شدن بر قابل صادق فعلت علم الاولین والآخرین صلوات  
 الرحمن علیه وعلی آله اجمعین استنباط می توان نمود و این اصل مقرر  
 نزد اهل کشف که از مواضع کتاب و سنت استفاد میشود در حلال مطهر  
 به ابلغ وجهی مبین شده باین اصل محقق که آن زوایا جوهر کریمه عظیمه  
 را و رای دلالت متعارف که اوضاع جعلی و مواضع اصطلاحی که از حرمات  
 مقوله فعل است معتبر می باشد در آن فنون دلالات مستد بعضی از آن معتبر  
 همان اوضاع لیکن بروجهی اتم از آن که جمهور را اعتبار کرده اند و بعضی که  
 عدم مماثلت در محقق و حصول جناب عموم و شمول که از ش پذیرفت معتبر  
 احوال ذاتی ایشانست در محلی احصائی ببابی یا وضعی که بعرف اهل نظر از علاقه  
 اجناس موجودات محسوبست در طی هر یک از صورتین کلامی و کتابی  
 چه محل نبایش ایشان بعد از نزول از سماء قدس مشاعر ثلثه انسانی است  
 که در بسی آیات قرآنی در یک سبک اشطام یافته مثل وجعلکم السمع  
والابصار والافئدة قليلا ما تشكرون و لقد انا خلقکم کثیرا من انفسکم  
فلوب لا یعقون بها و لهم لایبصرون بها و لکم آذان لا یسمعون بها

اعین

اول

اولیک کلاما نعام بل هم اضل و از کمال ابانت و منانت این اسلوب  
 از دلالت که آیات پینات کلام معجز نظام مستحسنست تحریر و محض  
 بر تفکر و تدبر جوان و تعبیر و تویج غافلان و ذاهلان از آن که با اکه اطلاع  
 بران و انتفاع بآن محصور نیست برداشتن زبانی خاص از اسنمت  
 رسول مخصوص بجزری و ما ارسلناک الا کافه للناس لکفا طبع معتنیان  
 بمستحصل کلمات انسانی تا انقراض جهانی فانی استقضا نمایند باینوار  
 هدایت آثار آن و هر یک بقدر قابلیت و استعداد خویش از طایفه  
 و باطن هر آیت فنون حقائق و معارف استنباط کنند و بعثور برصوب  
 دقائق و لطایف از کلیات و جزئیات صورتی و معنوی فائز شوند  
 هرگز نبغاده انجامد و به آن نرسد که دیگر ام استخراج نتوان کماورد  
 حق لا شیخ منه العلماء ولا حاکم کثره ولا بعضی عجاظه و برادر باب  
 محصل پوشیدن مانند که اشعه دلالات وضعی جعلی از ساحت ظاهر و جواهر  
 بطن اول تجا و زنی نماید وسط بعد از بطن وحد و مطلع که صحاح احادیث  
 باثبات جمله هر آیت را ناطق است غیر سد و حصص در مقطعات نورانی



و تنوعات صور آن از وحدانی یا خاص و حکمت در وقوع مرکب الحش که بی  
شبهه جمله متضمن بسی حکم و اسرار تواند بود وافی نیست با فاده معنی  
که صد و سوره جان کنایی را سزاوار افتد و الله اعلم  
از مقتضیات حکمت بامر باری عز و علا که در عالم جاریست بر حسب  
غلبه حکم بعضی اسما حسنی در هر زمان از انواع فضایل و مزایا بعضی علوم  
و صنایع را از یک شیوع و رواجی لازم است و در آن مدت موصوف  
و مبی که بخواطر جویندگان دانش و سروری رسد و مرکونه فواید  
و لطایف محدود روی نماید و زبان حال فحوای این مقال سراید **بسم**  
مردم ازین باغ بری میرسد تا زده تا زده تری میرسد  
اکثر از آن قلیل باشد و آموید این معنی است امر از تنبیه معرض  
در فرموده آن لر بکم فی ایام در کم نفحات علی قائلها افضل الصلوات  
و اکل التیجات و لهذا در آن اوقات مساعی موحیان دیگر معاصد غیر  
از کاویدن کد استه کد مشکان و خاندن قدائد غایبان فائز  
خدا آن ندهد و طالبان دانش را از برای اش تشکین سورت غلّه

طلب

طلب نکند و الله در من قال **ح** رود بهر نو جوی چه در بند قدیدی  
و از حضائص این زمان بدیع الشان استخراج غرر در لطایف اسرار  
و بیرون آوردن فزاید فواید بی شمارست از تحریر کتاب و سنت  
سم بآن زو اسر جواهر و دلالات ذاتی که در محلی و صور گفته شد لازم احوال  
و اوضاع ایشانست **بسم** بافتاب توان دید کافق کجاست  
و از شواهد صدق این سخن آنکه بسی قواعد و قوانین مبرهن مقدماست تغنی  
از پتین از مشاهدات و فطریات سمت انضباط و تدوین یافته که نسبت  
با دلالات ذاتی مشار الیه با ثبات فنون عینیت است نسبت با دلالات  
جعلی نسبت به فی مبین و چون منکام استخراج مذکور مقتضیات  
آن قواعد و قوانین را کار بند میشوند در مرکونه مواد مدلولات صور  
صور ثلث لبابی و کلامی و کتابی مطابق مکتد که می افتد بر سیل اطراد  
از جمله آن تطابق سم در رساله بشمله و سم در رساله محمدیه از مبدا عات  
صاحب مفاحص قدس سره بنوعی اتفاق افتاده بی تفاوتی و تحالف  
که عاثر بر آنرا نظائر مصدوقه گرفته و لوگان من عند غیر الله لو جدوا



فیه اختلاف کثیر بخاطر آمد و عند امتحان یکدم الرجل او بهمان <sup>المستعان</sup>  
 و علی النکلان محلی ببابی در وف را آل فیثا غورس از میان  
 آثار متبعان حضرت سلیمان علی نبیا و علی الصلوة والسلام اوئی و اخی  
 مرانی دانسته ملاحظه حال احوال وحدت حقیقی را و تحقیقش آنکه حقیقت  
 وحدت و یکتائی معضی عدم غیر است و منافی هر چه مشعر بود به تنوید  
 و دوگانگی بوجهی از وجوه و در اقتضاء تحقق ادراک مغایرت و تقدیر را  
 و اگر چه محض اعتبار باشد خفائی نیست و کتاب معارف انشای  
 منازل السائرین قدس سر صاحب محقق این کلام اختتام یافته  
 و روشن تر بر توی که از تیر وحدت حقیقی بر مرئی عقول و او بام می  
 ناید واحد عدد نیست که خصائص و احوال مندرج در حال اجمالش در سلسله  
 متشبه اعداد کمال تفصیل می یابد و بر وفق اصل کمالش بدرفته که منشأ  
 کثرت تنوید حیثیتین عالمیت و معلومیت بوده با اتحاد عالم و معلوم بالذات  
 واحد عددی با آنکه نظر الی ذاته از جمیع نسب و اضافات مبرا است نظر الی  
 مراتب تنزلات حدی معین ندارد که زیاده از آن نتواند و همه را با وحدت

ذاتی تنوید عادت و معدودیت لازم است و معدود و مقصود در همه  
 یکی چه دو که فی الحقیقه یکی است پیش از ویکی عبارتست از دو یک و ده که  
 هم یکیست که از تقدم نه یک بر و از سایر یکهای طامر شده مخصوصیت  
 کوناگون ممتاز گشته نوعی است محصل از انواع عدد مختص به بسی خصائص  
 عبارتست از ده یک و یکی که با عدد سابق بر و صد و نود و نه باشد مثلا  
 حالش همان بود که گفته شد و ازین بوضوح پیوندد که آنچه در موطن اشعاری  
 احصائی مشابه ماده افتاده در موطن ظهوری یا مشابه احسن در موطن شعور  
 یکی است و آنچه مشابه صورت یا فصل یکی یا یکهای متعدد متعدد خصائص  
 و این امر محسوس با قلام حقایق ارقام اهل کشف الهام بر لوح افاده و اعلام آرا  
 یافته و ازین سخنان بر توحید من زیر کان بر سر این حال افتد که حرام خود  
 عموم احتیاج و اشتغال طبقات مردم در پیشتر از من و احوال به استعمال  
 عدد کس را در دستی قواعد و ضوابط آن نزاعی نبوده و خلافی واقع نشده  
 و ثبات جزم در آن لم یته ایست که اگر فرضا صخره تمام صمد من مدعی خلایق  
 آن گویا شود عقل را از آن سخن حیرت و تعجب بدید آید نه شک و تردید در



صحت آن و از بدایع خصایصش ایک سر یک از مراتب اعداد آبی از نشانی  
را ما آنکه از سمبول حکم وحدت حقیقی و وحدتی نوعی که مبدء امور مختصه باوست  
طاری شدن و وحدت عارضی مراتب سابق بر وجه منطوق در طی آن وحدت  
انظراس الصور النوعیه فی الکلمات العنصریه همه را وحدت ذاتی خود برقرار  
باقتضای نظری ازین مطابق تر مضمون نیست عدم تنبیه تفریه عقلی بلکه  
در کلام صوفیه به تزیین در علم شریعت مودی شده و در القایل

پاک از آنها که غافلان گشتند پاکتر از آنکه عاقلان گفتند

و در حوامع الکلام حتمی از قرآن و صحاح احادیث افصح بآن بسیار است  
و کنی تنبیها علی ذلک لئلا ذکیا حصوصیه الاداء فی قوله عن من قایل حکیم خیر  
للسکینه سی و هو السمع البصیه از کلمات سابق مستفاد میشود

که قاضی قضاة فطیمه را که مجله جلالتش مسجل است باشارت ذلک  
الدین القیم در حکم بر صحت و درستی اصول و قواعد عدد و سائر جزئیات  
بر آن احتیاج به پینه نیست پس از امور می تواند بود ثابت واقع فی  
نفس الامر که تغیر و تبدل نپذیرد اصلا و بی شبهه مرحله ها و مواضع جناب

فطر سلیمه

امری افتد موشمندان را در حقیقت آن خرازه ماند و چون با این همه در بعضی  
او نام خطور کرده که عدد از امور اعتباریست که آنرا خرد مدارک و مشاعر  
تحقیقی نیست توفیه کلام حق را معروض میکرد و که حورا حقیقتی که تحقیقش  
در جهان بیان و اعلان برار ایک مدارک محلی بذاته لذاته جلوه نموده  
امری محسوس است از لواحد اجل و اعلی از امکان اطلاع غیری  
بر این و بجز لکم الله نفسه و از اطلال و آثارش آنچه بر تواریک عقول  
و او نام با انقسام به عجز و قصور در امثال این مقام بر آن می افتد پیدا و موبدیا  
شدن امور است مستور که از شان حضرت در حریم عزت و جلال لم یزل  
و لایزال از شعور و اکامی غیر در حجاب کبریا آفریدن و بدیدن آنهاست  
و بعرف اهل تحقیق شئون ذاتی و حروف غالیات و حروف اصلی  
عبادت از آن امور است در آن موطن هر یک باعتباری و سرائیه از آن  
مرجه بظهور آید چنان تواند بود که از آن تخیل تعیین پذیرفته و از موبدیات  
استمرار مذکور و لا تناسی امور است مغزی این کریمه که ولو آن مایه  
الارض من شجرة اطلال و البحر یمن بعد سبعة اجز مائت کلمات



اللَّهُ إِنْ أَلَّفَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ وَبِحَسَبِ تَطَابِقِ آيَاتِ آفَاقِي وَانْفِصَالِ بَرُوزِ  
 أَنْ أُمُورَ أَعْلَمَ بَعْضُ رُوحِ مُشَارِكِ الْإِلَهِ بِطَرِزِي خَوَائِدُ بُوْدُ كِهْ اَزْ اِقْتِضَاءِ  
 حَكْمَتِ بِالْغَمَكَلَاتِ السَّنَانِي طُورِ مِي بَابِ وَبِتَفْصِيلِ كِهْ اَرِشْ بِذَرْوَهْ وَبِقُصُودِ  
 اَزْ تَدَكُّرِ آنْ اَحْوَالِ عَرْضِ اَيْنِ حَالِ اسْتِ كِهْ مَحْزُونَاتِ كَبِجْنَهْ رَحْمَتِ نَامَنَامِي  
 كِهْ اَزْ تَوْجِهْ جُتِي فَاحْبِثْ اَنْ اَعُوْفْ فَخَلَقَتْ اَلْخَلْقَ بِرَسِيْلِ اسْتِمْرَارِ ظُهورِ  
 مِي يَابِذِ جَوْنِ بُوْحِدْتِ جَمْعِي بَرِي اَزْ مَقَابِلَهْ كَثْرَتِ مَرْتَبَهْ رَسِيْدَهْ كِهْ اَلْمَوْجِ  
 مَطَابِقِ سَاخِ غَيْبِي دَرْ نَظَرِ آنْ مَرْتَبَهْ يَعْنِي قَلْبِ مَشْكُلِ تَعْيِيْنِ مَعْنُوِي مِي بِذَرْوَهْ  
 عِدَدِ كِهْ حَجَلِي لِبَابِي حُرُوفِ اسْتِ وَسُحْرِ اِنْ مِيرِ وَذِ عِبَارَتِ اَزْ اسْتِ  
 وَمَنْقُولِ اَزْ مَرْمُوزَاتِ قَدَمَاءِ حَكَمَاءِ كِهْ اَلْعَدُوْ عَقْلِ مَتَحَكِّ سَمَانَا اَصْلَشْ مِهْمَنْ  
 سَخْنِ بُوْدَهْ اَخْرَافِ نَحْوِ بَسْ طَامِرِ اسْتِ كِهْ دَرْ شَرْعِيَّاتِ وَعَرَفِيَّاتِ وَفُورِ  
 حُرُوفِ وَصَنَاعَاتِ عِدَدِ رَامِدِ خَلْقِي تَامِ مَسْتِ بِرُوحِي كِهْ اَزْ اَخْطَالِ دَرْ اَنْ اَلْبَتَهْ  
 اَخْطَالِ حَالِ آنْ اُمُورِ رَاهِ مِي بَابِ وَجَنِيْنِ حَالِ اَزْ اَمِي كِهْ جَزْ دَرْ مَدَارِ كِ بَشَرِي  
 حَقَقِي نَبَاشَتِ اَوْرَا بَغَايَتِ سَتَعْدِ مِي نَمَايِذِ وَدُورِ وَاَللهُ اَعْلَمُ حَقَائِقِ اَلْاُمُورِ  
 اَزْ مَوْجِدَاتِ مَرْمُوزِ مَنْقُولِ اَزْ قَدَمَاءِ حَكَمَاءِ وَحَلِشْ بِرَاجِهْ كَمِيْ شَدْ

اَنْكِهْ بَعْضِي اَزْ اَيْشَانِ نَقْطَهْ رَا بُوْحِدْتِ دُوْ وَضْعِ تَعْرِيفِ كِهْ دِهْ اَنْدِ وَاَزْ دُوْ  
 وَضْعِ اَنْ خَوَاكِسْتَهْ كِهْ اَشَارَتِ حَسِّي بَآنْ تَوَانِ كِرْدِ وَسَابَقًا مَنُودَهْ شَدْ كِهْ  
 عِدَدِ عِبَارَتِ اَزْ مَحْزُونَاتِ نَامَنَامِي كَزْ نَحْنِ اسْتِ كِهْ بَعَالَمِ اَدْرِ وَاَعْلَمِ مَلَكُوتِ  
 وَعَلَمِ مَادَرِ اَزْ اِنْ رُوْدِ دَرْ لَسْنَهْ جَامِعِ مَطَابِقِ سَاخِ غَيْبِي دَرْ نَظَرِ اَيْنِ بَعْضِ  
 مَعْنُوِي بِذَرْوَهْ وَپُوشِشْدَنِ نَمَانْدِ كِهْ اَحْمَدِ دَرْ مَوْطِنِ شَهَادَتِ اَزْ مَحْسُوسَاتِ  
 بِمَثَابَهْ وَحِدْتِ اسْتِ دَرْ مَعْقُولَاتِ نَقْطَهْ اسْتِ بِعَرَفِ مَهْمَنْدَسَانِ وَاَزْ  
 تَائِلِ دَرْ بَيْنِ مَعْنِي وَمُلاحِظَهْ طَابِقِ آيَاتِ آفَاقِي وَانْفِصَالِ كِهْ اَزْ مَقَرَّرَاتِ اسْتِ  
 طَامِرِ كِهْ دَزْ كِهْ دَرْ مَرْمُوزِ مَدْكُورِ مَرَادِ اَزْ عَقْلِ مَعْنِي مَعْقُولِ مَتَغَيَّرِ بِقِيْنِ  
 مَعْنُوِيَّاتِ وَاَزْ تَحْرِكِشْ وَصُولِ بِمَرْتَبَهْ اَزْ ظُهورِ وَاَمَاشِ كِهْ اَشَارَتِ حَسِّي  
 رَاهِ يَابِذِ بَآنْ وَاَزْ تَدَبُّرِ دَرْ بَيْنِ مَقْدَمَاتِ وَتَدَكُّرِ اِنْجَهْ دَرْ عِدَدِ كَفْتَهْ شَدْ  
 بِرِ تَوْحِيْدِ زِيْرِ كَانِ بَرَانِ اَفْتَدِ كِهْ اَفْرَادِ وَاَشْخَاصِ كِهْ دَرْ خَارِجِ اَزْ مَدَارِ كِ مِي نَمَايِذِ  
 فِي اَلْحَقِيْقَهْ طَلِ حَقَائِقِ وَاحِدِ اَنْدِ وَجَمْعِ رَاجِعِ حَقِيْقَتِي وَاحِدِ وَكَثْرَتِ رَا  
 جَزْ دَرْ خِيَالِ مَبْنِيْدَهْ تَحْقِيقِي نَهْ جَوْنِ نَقْطَهْ حَوَالَهْ كِهْ دَايِرِ تَامِ مِي نَمَايِذِ وَاَزْ اِنْ مَثَالِ  
 بُوْضُوحِ پُيُوْنْدِ كِهْ مَوْطِنِ دِيْدَنِ شِيْدِ دَرْ خَوَابِ وِپُيُوْنْدِ اَرِي كِي اسْتِ وَفَرْمُودِ



الناس پیام امریست محقق بی حمل خواب بر غفلت و دنول مثلا و الله اعلم و اعلى  
 نقشه لب سخنان سابق و تا پر نخل پیا نش  
 آنکه حجت مستفاد از حدیث قدسی مقتضی اظهار کلمات با محصور حضرت  
 حق است جل و علا و از فرموده اول ما خلق الله نوری روشن که  
 متعلق بخستین حبش را الیه را نور خاتم صلی الله علیه و علی آله وسلم بود  
 لاجرم آنچه در باب ظهور و اظهار و بسط و انتشار ماغات سرعت  
 و نهایت قوت و اقتدا از آثار انوار شناسد میرود در واقع و رای طور عقل  
 افتاده و لهذا اراده اهل نظر در بیان حکونکی آن مختلف واقع شده و با آنکه  
 هر یک از انرا وجه معقولیتی بسبب یک از شته و سکوک طاهر الورد  
 خالی نیست و درین خفائی نه که در مولود سووم که انزال است کلیه آفرینش  
 نور با صوره نیرات سماوی از اولین فلک یا ششمین یک طرفه العین  
 در می ماند و سرش آنکه پر تونی کرامت و موالدی بحیکم از روزن اعتدال  
 از جهه بر بنیه حیوانات تام الخلقه می تابد و عکسش بر حس مشرک می افتد  
 و با صوره یک بعد از آنست با آنکه نور پیاپی بر چیزی تابد که اگر نه نور بود

نوری برو تافته باشد لاجرم پینش از محس نور علی نور و موع یا بد  
 و ازینست که اگر صدمه از گونه اشکال در مقابل با صره افتد همه را متمیز  
 از یکدیگر سک لحه در یابد و بعد از باز نمودن حال پرتوی از اشراق نیر نور  
 که مطلعش اقتضا حجت اصلی است موده میشود که نور خستین که مخلوق اول  
 است و مخاطب مکرم مجل در خطاب لولا که لما خلق الافلاک با تقدس ذات  
 از تغیر و تبدل چون حدی رسید که ذو وضع توان گفت اورا بعرف اهل  
 نظر از بهجت اشتمال بر کلمات نامتناهی که آخر همان می جست بدعا  
 مستجاب اللهم ارنا الاشياء كما هي منبسط کشته بر وجهی که اطلاع  
 بر آن کما پیغمبر سمع امتناع دارد و از انراجه در توان یافت از حیثیت حکونکی  
 چون سرعت وقوع مثلا از مغزی و ما امرنا الا واحده کلیم بالبره قیاس باید  
 نمود بس اینبساطی محیل که دذ که بعد از ترتب حصول میکل عالم بران اکل  
 و افضل اشکال باشد چنانچه هست و از حیثیت کیت که و قوف بران  
 صح ممکن را ممکن نیست حد آنکه بر حسب حکمت کامل منزل اما انزلنا فی  
 لیلۃ القدر ان نظم مقن عالم که در عین تغیر و بیقراری بر یک قرار استمرار



یافته بر صانع چون و السماء بنیناً ما باید و ایا لموسعون مرتب شد  
 والله اجل و اکبر ما اخاف و احذر سبحانه تم بجان  
 از لمعان نیز آن تحقیق که از مطلع فوئق طلوع یافت پر تو این حال  
 بر مشکاه انتباه یافت که پیرنگ پیکر عالم و اصل میکمل جسم کل که محل  
 استوار رحمت رحمانیت استدیری نورانیست که از شدت  
 ظهور مخفای می گراید و از غایت صفا و لطافت و دوری از کدورت  
 و کثافت نمی نماید نه عنصر آتش را تا کثیفی مرتفع از اجزای ارضی نمی آید  
 اثری از و بید نمی آید لاجرم طبیعت جسم کل را از سرایت حکم اصل  
 مذکور سابق بر سایر مکونات حیال که وجوآت اقتضای ذاتی و جوب  
 اتصال است و امتناع انقطاع و اینست که اهل نظر بغیر از ان امتناع  
 حلا کرده اند و حدوث بسی امور یقینی الوقوع را چون صعود آب در  
 انبوه مخصوصه مثلاً علت موجه آن داشته و اگر نه مراد از امتناع حلا امتناع  
 انقطاع باشد و وجوب اتصال که مقتضی طبیعت جسم کل است و سرایت  
 حکم اصلش بجای نموده شد اسناد تاثیر در حوادث تحقق الوقوع با و در دست

نه آید با قاعده مقرر نزد ایشان که سبب حادث در خارج از مدارک را باید  
 که الله حکمتی جهان بود و حال آنکه این حال ممتنع را محال از مدکر آنچه در کیت انبساط  
 نور خستین سبق ذکر یافته و اسم را سورت انکار و قوت اصرار بر خلا  
 این که فوق الحد لا خلا و لا ملا انکسار یابد که چون منشأ حصول امتداد  
 ابعاد مفروضه در جسم کل و اصل آن انبساط عدلی نوری بود که اول محاذات  
 باشد و پیش از حدوث مکان و جهت بر آینه بعد از انتهای آن انبساط حدی  
 معین و رای آن هیچ نبوذ که حلا یا لما توان گفت آنرا که مراد از خلا بعد نیست  
 که جسمی در و کج و خالی بود از ان و از وقوف برین که بیرون از جسم کل هیچ نیست  
 اصلاً معلوم که در رحمت رحمانی را که هر چه ارضی بهره یافته یا خواهد یافت  
 از فیض اوست محل استوایش جسم مذکور است از ان حیثیت که مستدیری  
 بسیط مصمت مشتمل بر جمیع مکونات و محقق این سخن مزید بسطی در حور  
 و من الله العون والوفیق کشف حال مستدیر مشارالیه  
 پان توضیح مفصلی تبصره اگر چه از سواخ و قست در سخنان محققان صوفیه  
 ایا و اشارت بان رفته از حله عرفان الرحمة التي وسعت کل شئ



می الوجود وان اسم الرحمن اسم للحی من حیث کونه وجوداً محضاً منسباً بنوره علی  
 امکانات الوجوده کما اخبر سبحانه وتعالی عن ذلك بقوله الله نوار السجود  
 والارض ثم ذکر مراتب ظهورات النور و امثله مواد طاهره اما متعرض کلام  
 آن طایفه عالی مقام باینکه از عرف خاص ایشان با خبر باشد تا بر خلاف مقصود  
 محول نکرد مثلاً وجود نزد ایشان بمحوضت اطلاق ذاتی بی ملاحظه نسبتی  
 یا اضافتی اصلاً معلق از اک غیر نمی شود و این سخن در اوایل این بنیهاست  
 نقل کرده شد و از دیگر مواضع استفاد میشود اگر مشرب ذوق باشد  
 خواننده را مثلاً جو آله را که بر پیل مثل ثبت افتاد در نظر طفل صغیر دائره  
 نورانی نماید و از منیر فی نفس الام سیج خبر نه و مراد از ایرادش مثال نایش  
 مکتوبات است که عامه آنرا وجود می ستیم تصور میکنند و بنا بر عرف عام بعضی از  
 خواص در علوم حقیقی معهود از لفظ وجود را بکون در اعیان یا کون مطلق  
 تفسیر کرده اند و ان نایش در نظر شهود آن طایفه طفل نور وجود حصی است  
 که بر عالم و عالمیان می باید و نمایش هر چیز آن قدر که پدید آید و فیض رحمت اچادی  
 بود که لحظه فلحظه مادر رسد حناخه در سطوح مستنیر بالعرض مشامده می رود

وبی شبهه پیدا است تابش مر آن نه در ان ان رسد  
 هستی حادث همان سان رسد انچه نماید جو نپاید و ان سهو بود  
 و انکه یقین نیست بود لا یزال برتر از اندیشه و رسم و خیال  
 و در کلام مشامد این حال مثال ما شتم الکون را انچه الوجود بسیار است  
 و عیش از شروع در تنبیهات نموده شد که این مشامد را مد رکی خاص می ماند  
 که بسی و انیا نرا نمی باشد و بر حسب المذموم و لما جعل بحجر ان از ان مد رک  
 سخنان فائز نرا بر جراحی حمل میکنند که باز دانند دست راست از بای چپ  
 فساد آنرا در یابد و بزعم فاسد خود ایشانرا وجودی میخوانند و مخطی می دانند  
 و خود را مصدب زنی قضیه وارون و سبعم الدین ظلموا ای منقلب یقیظون  
 استغفر الله و ما تعبد الا ایاه انما اشکوا بشی و عذنی الی الله معصود اصلی در مسافرت  
 انکه استوایان معانی که در تفاسیر مذکور است باین احوال افتاده رحمت عام  
 اچادی را در مدح خستین از اجسام که انزل و امثل مراتب کلیه است در قوس  
 مدنی ظهوری چه اشتمال مخلوق اول بر سایر مخلوقات غیر متناسی در نشانین  
 دنیوی و اخروی روشش گشته ما آن نرا از اقتضای مستفاد از حدیث قدسی



مشهور از قبیل نور بوده و ما بوحده ذاتی و تقدس از کثر و مکر از انبساط  
 آنی او سر یک پیکر و حدانی عالم حقیق یافته و از تذکره حواله سجد نوذ  
 از نمود ممتاز شد و قرائت کتاب حشر کافیت دانش برشود را  
 در وجدان حال ساختن غیبی که مبدء انباشش او را در موطن خیالی طاری  
 میشود و عروض الایشتی طهارت و پاکی ذاتی او را در ملاحظه این حال باطنی  
 سحر طام که در که جسم کل را در عروض انقسام به کرات سیزده کانه علوی  
 و سفلی و ما برتب علی کل واحد منها قاض نیست بساطت اصلی و وحدت  
 جمعی ذاتی و از بنیین منشأ تغیر و تکرار متجاوز از حد صمد و ضبط که در جسمانیات  
 از سفلیات و علویات مشاهد میروند و تعرض آن از یاری یوفیق است  
 موشمند از اطلاع افتد بر بعضی لطائف و دقایق مندرج در کرمه الرحمن علی  
 العرش استوی مع قوله سبحانه له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و  
 تحت الثری **مسما** ما بجه تبیین ممول الحصول و از معداد محتاج  
 التذکره خواهد بود که اگر ارش پذیرفته یلایان استنباط می توان نمود روشن  
 که حقیقت نور آیت از تقید بوضعی مخصوص و جسم کل را که حصولش بر

باری

انبساط

انبساط آنی او ترتیب یافته از وضعی معین من المکرر المحیط  
 کز بر نیست و احتماع این دو مقتضی متقابل را اقتضا  
 حرکت وضعی دور نیست بر دوام بی فتور و انصراف  
 سرشته ایست کوی جویای یارم در عین بی فزاری بر یک قمارم  
 با آنکه اس حرکت ظل توجه جتی است که بفرموده فاجبت ان  
 ان اعرف مودی شدن و وجهه آن توجه ظهور مخفیات کثر  
 بری از آنها و اطلاع غیری بر کنه آن و ملاحظه این امور ذرور  
 و مذهب و عثور بر آنکه مخلوق اول مضمین سایر مخلوقات بر رخ  
 واقع شده میان باطن و ظاهر و جامع احکام طیفین از جانب  
 بطون بوحده ذاتی و بعدس از تجزی و مکرر و برائت از احتیاج  
 در محقق حاصلست و رانه عجب که ایمانی ماس احوال بوده باشد  
 در سخنان قدما و از تصرفات او نام در ان معضی شده باشد  
 جوهر فرد که ماصد و علیه آن بر رخ مکور می تواند بود آن الوصول  
 محلی از ظهور که دو وضع توان گفت او را بعرف ایل نظر و العلم



عند الله سبحانه و چون منشأ کثرت عالمیت و معلومیت  
بوده و مقتضیات حیثیتان معادل چون وحدت و احاطه  
و تأثیر آنرا و مقابلات آنها این را محسب امری که بر حرکت  
مشار الیه امتیاز علویات تأثیر آنرا است از سفلیات تأثیر  
سماوات مگردشی شامل هر چه را معصنا حیثیت عالمیت غالب  
بوده و چون غالب بر وحدت معلومیت کمالات نامتناهی  
حی است که هر چند ظهور نماید سپری نکرده و در بقا اخلاص  
از لا و ابد آمیزه از عروض امری او را شبهه نیست نمایش  
آثار مرکز بآن مانجا که هیچ محنتی ننماید در یکی از نشانی و محنتی  
مانند بقوت ازلی یاد کرده و خواهد شد که در کرمه آن الله هو  
الرزاق ذو القوة المتین تالی و بوائم رزاق دال بر افاضه هر آ  
صوری و محسنوی واقع شده و ظل آن موه در موطن ظهور  
آثار اسم بزرگوار الظاهر عن معبره آب است مان معنی که  
اصل هر چه بی وساطت ارادت و قصد مخلوقی مدامی شود آرد

و صلوح ظاهرش مندرج در و اذ لاتناهی محضات اندراج  
یافته در اوزیرگان سر عدم احاطه آب که صورت  
علم حادث است تمام انرا در یابند و اس هم که موجب ظلمت  
و کثافت او که اصل تیر کهها عالم افنا ده حفاء بود نهایی کوان  
سها ن دروست کما قال سبحانه الحمد لله الذي خلق السموات  
والارض وجعل الظلمات والنور و اذ انذبه در لمحض  
اس فوائد متبیین کرد و ذکر کرد که الرحمن علی العرش  
استوی عرس بر مدع محسوس از اجسام که جسم کل است  
و مصمم تمام مخلوقات محمول افتد حاصه کعبه شد تعقیب  
آن مکرر که ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت  
الترى جمع اجمال و تفصیلی در غایت لطف و خوبی باشد  
شعرش آنکه در احوال کرده اولی و عموم اشتمالش حصد طو  
شبهه مقصود ز کرمه و ما فی السموات و ما فی الارض شعر تاثیر  
و تأثیر فاعل و قابل تفصیلی جامع بود آن اجمال و ماندها مو می



بارتباط بین المؤثر والمؤثر و نمایش آثار در ضمن آن و ثری  
 نموده شد که سیاه فوت اری است و باحتش نقطه صوری  
 بر که که حد فاصل میان عیب و شهادت اوست که وجه  
 بر ز حینش بوضوح پیوست و مبداء آینه بودار و منشأ تغییر  
 و مکنز ممول السمن از س بیانات سس ماید و پرتو بطن اذ کبا  
 بران ماید و اکند لله سخانه جدا بوافی احسانه **بسم الله** ترتب  
 غیر علویات از سفلیات بر حرکت و سعی دوری که کز ارش  
 پذیرفت از لطایف مذهب در مغزی او کلمه البر الدس کزوا  
 ان السموات والارض کائناتاً ففتقناهما مستفاد می شود  
 چه در آن مقام رفی بهام مرام استکشاف احواله و احکام  
 مخلوق محسوس است و اول امری که از انبساط و دورانش  
 محقق یافته و ظاهر است که جسم کل را از ان حیثیت که یک  
 مستدیر بسیط مصمت است حتماً نموده شد اسماز محقق  
 مساویات از ارضیات اظهر است و اقدم از احوال بعضی آن  
 گفته اند که تن در آن کرده اشارت با نطباق منطقتن فلک  
 الافلاک

الافلاک و فلک البروج و فتن به افتراق آن دو منطقه و در انفسا  
 افلاک بتسعه ذی سعه و عناصر مار به معر به فنون حکم و اسرار  
 اندراج دارد و خوض در مان آن بر تعصیل بحالی اوسع ازین  
 احتیاج دارد بلکه اجالی که بادی ناملی در توان یافت که اصول  
 ارکان عالم را اجالا و تفصیلاً بواقعی متن و تطابق تمام با اسم  
 مدع السطام احد که ما حضرت الوهیت در فاعله سور **اخلاص**  
 سمدید اختصاص ممتاز است اتفاق افتاده بر وحی موحد  
 به شرح تفسیر معقول از بعضی بخار بر و توضیحش را باید اندیشید  
 که در واقع از کرات نه کانه علوی اعلی از همه معر دست بکمال  
 ساطت و برات از جهات کثرت و همت دیگر متفق  
 در حسن مخالف حینش آن یک در حمت و کیفیت و مشارک  
 در علو و احاطه است با سفلیات اربع حاکم صورت  
 بعضی اسم مستغرست آن و مشرب ربی و فتن معقول له مسضیا  
 و لوازم ماه الا کا د و الا شراک در اندیشه معتر مقدم است  
 بر احوال به الافتراق و الاختلاف و انگاه محلی احصائی به یک



از ارکان و اسم سیزده که از خایا و خصایض کمال جامعیت و احاطه  
کل است و اقصای اصطلاح حساب آنکه قوی است بر دوازده  
اول عدد زائد و بر پنج قوی بر چهار و سه عدد اشیاء اربع و هوای  
ثالث که ایشانند محل نایش انا را مجدد و منضم کونا کون بیرون از  
جز ضبط و شمار بر کسب استمرار و مؤید جامعیت محو ث عنها  
است که سیزده را خون حصایض حرامه به نظم طبیعی بایم اعتبار  
ساده بود و یک باشد حاصل کمال و محصل اسمها یون فال خجسته  
محمد کازل نماید هر چه هست **باب** آیه پیش نام او نقش است  
صلی الله و آله و رحم علیه و علی آله و سلم **مسلم**  
حاصل تحقیقاتی که سانش معون توفیق بر حسب معضی وقت  
اعاق افتاد مؤیدانش در کلام کتاب اهل کشف و معنی قدس  
به تمام احصای بسیار است و از خصایض ارس زمان عظیم  
الشان احدی بر تواندیشه از مناظر عقول و او بام بران تأید  
و مستتر شد آنرا از ذوق تعلیقات عادی بقطر سلیم  
در یابد آنکه واحد عددی که اجلی و اولی محالی و مرایی است

احوال و احکام و وحدت حقیقی را و نظر الی دانه بری از جمیع  
نسب و اضافات خون ۲ نفس الامر مبدا سلسله متسعه  
اعداد است از ملاحظه نسبت با رتب نزلاتش که مطایره خاصه  
و احوال مستحده در واقع شده اند اول و اظهار انحصار یض  
و احوال اصاف بصیفت که از مینات لوازم وحدت  
با کثرت و جمعیت در عین تفرقه اصاف جفت نصف  
منلی مساوی را با احدی از و لو بالعرض قطع و بالحق جامع  
مستلزم را که واحد تواند بود و ضوئی دارد و صورت اصاف  
مکود بر حسب حکم طاری بر نفس اناد و در رب ماری  
سجانه هم در موطن ظهوری و هم در موطن شعاری ظاهر بود  
انداخته از سکر مدور و حدانی عالم انچه محل و محل نش و سلطنت  
اسم بزرگوار بدیع امار الطاهر است جان مصور کشیده که پخته  
نصفی از وسع است و نصفی نهان و در کلمات پس موصوف  
به هدای للمعین سوره **ن** که مصدر است بقسم و معسم علیه  
حال کمال فایده مصحف آفرینش تحت رتبه دانی صلی الله علیه







افاده ما اصول مقررہ نزد اکابران از خصوصیت ولایت حضرت عالم  
صلی اللہ علیہ و علی آلہ وسلم و از آیات ان اکاسی اجماع در حوصلہ بیان کجہ اندک  
از کلام جمهور اہل کشف و تحقیق کہ وارثان امسا و واصلمان بر تہ ولایت  
اشاد جہان مستفاد می شود کہ بودن و بد آمدن عالم سایہ سنی  
حسینی است سخاوت و تعالی و معہوم از سخنان بسیاری از ایشان است  
کہ بر سلسلہ ہاج مسلک **و ضربناکم الامثال** از سایہ اجماع معروف عام منبہ در  
بفہم می شود ارادہ رفتہ یعنی امری عدمی کہ مدانی موم اور اسبب  
بودن دگری بود و از نایش سوغات اوضاح و تعلبات اطوار او  
اسدلال ہوان ہو بر اوصاف و احوال موجودی کہ صاحب سایہ  
باشند چنانکہ مودہ آب معرض از استخار بر یکبارش مثلاً معذرا آراہا گوا  
وسکناات شعب و اورافش در می ماند و سر کہ مداری کہ صوفیہ کشف  
و مشاہدہ حوامد انرا بعض المعنی داند کہ نمونہ مخلوقات مطلقا ظل بود  
حضرت حالن است سخاوت یعنی مذکور از مطلق و لایس بہر و رہا

و بعضی

و بعضی کہ از کباران طابعہ بر روار ما معہوم از عرف عام امری دیگر اعتبار  
و مودہ اند کہ از ملاحظہ ظل مرآتی یعنی مرئی بعد از انعکاس نور با صحن  
از سطوح مرآسی روشن کرد و بی شبہہ بران بعد بران مرئی معبر سیاه  
عس را سی باشد نشانی مخصوص ظاہر شد و ما بر اعساری ہل الطل  
و صاحبہ راجع معصای حال محل نایش کہ حالش در تجد و انصرام بر  
دوام در سلک بیان اسطام مافہ و بدر کہ مسارا لہ بودن معمار نایاب  
عالم را بحسب المعنی ظل وجود موحش حل و علا مان معنی دانستن عارف  
آقاہ از خصوصیت ولایت خانی را طر از خلعت سعادت سرمدی کہ در  
واللہ حسب الكل و نعم الوكيل **مس** یگانگی آفرینند سخاوت تعالی  
ار مقرر است کہ **کان اللہ ولم یکن معہ شی** پس او ہذا اول یکی بود معدوم بود  
یکی و خمس دانی کہ اطلاق دو برو صادق آید و اس عدد را حکم فطرت  
سلمہ بسی خواص مدع عجب نسبت از ان حملہ جمع اصداد و احوال معادل  
کہ از دعوت اولی حضرت از حضرات اہلبیت کما مر غیر مرۃ چہ ما غا



فرب و نزدیک یکی بواحد اعداد داده اند که بعضی هفت نوزده محض است  
 و مسافات جهت وحدت بوحی از وجه و با این کیفیتش را معری مثل  
 سایر است که **ما تثنی الا تثلث** لازم گاهی بر محض واحد و بعضی یک و دو  
 برست ماند از آنرا این نیز وحدت جمعی بسبب محسوب که در سلسله  
 مشتقه عدد همان است که بی او بود پس بر تو وحدتی بر یافته و اول  
 محسوب تا او نصف آدم و از محامی این مقدمات بعضی و تذکره دیگر خوا  
 اسس چون جمع مساوی و وجیت و اولیت تعرف حساب و فتح باب  
 شفعیت و شفاعت منشأ احصائیه مرتب بر بعضی علیا حاکمیت روشن  
 که در ذوا از اطلاع بران در مصطلحات فایز ان سعادت اکامی از خصوصیت  
 ولایت خاص خاتمیت اندراج احکامه المجدیه بی الدات مع المعنی الاول  
 فله الاسماء الحسنی کلها و هو الاسم الاعظم و مقاصد سی فراید از قصید  
 معصود البیتین مطابق این مصطلح و دیگر کلام آن رمره عالی مقام است  
 حاکم در حد مدبر کعبه شد و چون مساوی سعی همان اکاسد و در اشعار آن

بعضی امور

بعضی امور ضروری العنور بران طالبان محسن را بوضوح مویست  
 و فی الحکله ایمانی رفت مخصوص مشرب ووق حی ختمی و امسار ایشان  
 از دیکه کل شروع خواهد رفت در شرح ایات موفور البرکات و چون  
 از آفات کمال ناظم و صدق بنشین جعل الله سعته مشکور انتم لقاء نضره و  
 مشمول قبول این قصید حسنه است و وفور تو به خواطر و هم حفظ  
 و قرأت آن در عرب و عجم و شرح بسیار فایده ساخته اند و ترجمه های فصیح  
 بلع برداخته و در کشفیات و تدفقات بغنون عرب و ادبیات غالب  
 حمد مدد دل داشته و هیچ از وظایف سعی حمل تعلیل و کثیره نامرعی نلد  
 و با محسن این حال در محال از معوله فضیلت است برادر غیر از آنکه بعضی معنی  
 بیت را از آن گزیننا شد نزد زبیر کان دلید بر نغید لاجرم وجهه قصه اگر  
 عهد در شرح اندیشه و مطمح انوارش امری بود که معلوم مراد و معنی  
 مستفاد از مراد کثیر الفوائد عائد شود و بطریق آن بر قواعد و قواعد  
 اهل کشف و محسن با برین از وجوه محمل اعرابی مذکور و حسی انبساط



سخن الکفا خواهد رفت و در ترجمه مفردات ایما ما حدش در کتاب مصادر  
اصل و مشتق منه صیغ مسجوع متکثر ناف شود منقول گردد و در هر فرد  
ما حاصل مغزی و فحوی کثرارش بدند و روشن و مبسب بسبب اسلوب آن  
کلام او برای اعلام احوال و احکام ماده و صورت و عاقل نسبت  
ما معصود و مرام و من الله الا عاقله و الا اعتصام و در هر مقام که بر حسب  
الکلام بحر الکلام فایده محدود شود اما از اعتبار ذوقی و افتاعی  
خطابی ما محملات شعری که فی الجملة اگر نگذارد خالی نبود سلسله کلکونه چهره  
مان کرد ذوقی المثل در محل که اول قصیده مطلع نظر بحث و بر و پیش  
است مفتوح مقال استمال دارد و بر چند گونه را عاقل استمال  
هر یک بوجهی بدیع منوال حسب آنکه مطلع صبح محسن آفرینش مجتبیان  
شدن حضرت آفریننده جل و علا بوده و در ضمن بحسن آن حال اراده  
و طلب فهم را حفاشی نیب و ارس ستر اقتضا سلفه فصاحت صد ارش  
صیغ استفهام را اوها مامد و هم ارا ن و حو است صاحب

صدارت بمن دال بر ابتدا و طه فذ انکه اس سه حرف را مسمی ارکان اربعه  
حرفی است شعارش در صدر حدیث قدسی موسی اله بعد از کل هم مشغ  
شعور او ظهوراً جمعیت مخزوات بری از ناسی که مخفی و در حافض منصح  
ار اصلاح ما کنجینه بروز محبوبی که در شان او صادق است مصدوقه **نظم**  
**نقل** فواذک حيث شئت من الهوى . ما احب الا للحميم الاول  
و حروف اربعه نام بی غیری در حرکت و سکون لعطی مسقط اعطای  
فایده نام بی محلی اخباریت و انشائت بقانون عرب مع السمه التي  
مضت و استنبات حاصل آنکه قصید حمید مصدورس بحر من  
حیت الرتبة واجب الصد ان مشیه بر سدا آفرینش در افاد  
و بالذات مقدم بر سایر حروف در هر دو ترکیب افراد ی و ا و ذ و ا و  
ما د که و حو عدم و لهد اجمع مصطلحات صوفیه نسخی مشهورش  
مصدورس ما س که الالف ثانیها ال الذات الاحده ای  
اکن من حيث انه اول الالست بای ازل الالال و بعضی ما عا ن



در علم کشته اند تا که الف اسم همزه است و اسم او باطلا  
لا واقع شدن در نظم مرتب حروف معانی معین بیا رعایه للدول  
الساری فی الامور کلها کما تقر فی موضعه و ارجو من یجوش عنها  
انکه ناظم باحتان در استحقاق مغفرت و رضوان مسامحون  
فی الحسنة و کفینة رحمت احادی بحسب حسنی باز است که در کتاب  
قصه ناکتری حضرتش اذ احته و خاطر از دکه اندیشه بکلی  
پرداخته مبداء و منشاء کل عشق و دوستی بر کمال را شناخته  
و تحت سلسال معانی دران وادی انداخته و گویان و حیران طایر بران صاحب

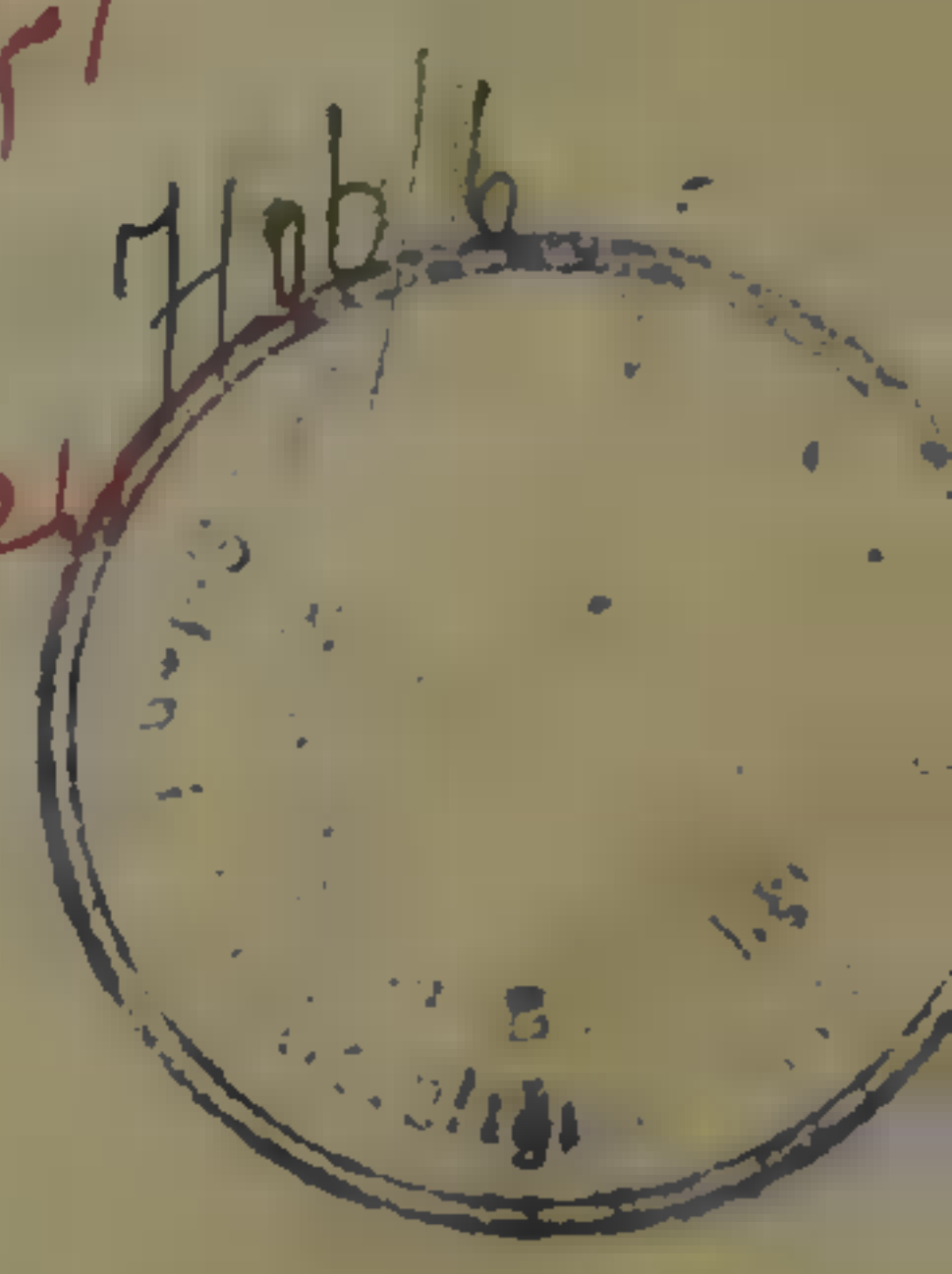
اَمِنْ تَذَكُّرٍ خَيْرٍ اِنْ يَذَّكَّرْ سَلَّمَ

فَرَحْتُ دَعَا جَرِي مِنْ مَعْلَمِ يَذَّكَّرُ

اَمْ يَهْتَبِ الْاُتْرَاجُ مِنْ لِقَاءِ كَاطِمَةٍ

وَاَوْ مَضَّ الْبَرْقُ فِي الظُّلُمِ اِنْ اَضْمَ

مفردات التذکیر یاد کردن و مایه آوردن خارش سایه و حیران جمع



ذو صاحب سلم نام نوعی از درخت است و ذی سلم موضعی است  
در حجاز که از کثرت آن شجر در و باین اسم اشتها ریافته المنرج  
آمیختن از باب اول دمع سرشک اجری و اجریان رفتن آب  
و جز آن از باب دوم مقله سواد و بیاض چشم را گویند دم خو  
بی پایان که حرف اخیرش برای خفت افتاده و فراموش گشته  
یا لقی یا وای و تشبیه اش در اغلب و میان وارد شده و در  
نیز آمده و جمعش دما و دمی بر وزن فعال و فعول الیهوب  
و الیهیب حبستن یا ذ از باب اول ریح باد است و عینش از کسه  
یا شده و در جمعش ریا و ارواح آمده چون ثیاب و اثواب  
تلقا جهت کاطمه علم موضعیت بسیار چاه از دیه که در ساحل  
بحر افتاده و از و تا به بصره دو مرحله است الا یاض نرم  
جستن برق ظلماء و ظلام و ظلمت تاریکی اضم کومیست  
که از و تا طینه طینه علی مشرقها الصلوة والسلام یک  
مرحله است از جانب شام چون صبح کلام  
از مطلع عشق برآمده و حیثیت عاشقی بالذات مقتضی

56/12



کم نای و نیستیست در خطاب با خود چنانکه سبق ذکر یافته  
دمع و مقله و دم را منکر آورده و میخ بجویش نسبت نکرده  
و انگاه به اشکی وجه جسمی وجه خونی و جرباد  
حیران ناشناخته و منزلی چند از هر جانب که بهانه ساخت  
سهم اشارتی بصوب جرم حرمت محبوب نینداخته و چون مقام  
اقتضای ادعای تحقق آمیزش اشک بخون میکرد و سوال از  
تعیین سببش که مرآت آن دعوی بینه ثبوت عشق و اصل  
بمرتبه حیرت و غیبت از خود تواند بود و تفتیش از سبب  
مشعر بحصول مسبب انتهای آن ملک رفته و با آنکه تالی ممره  
استفهام و ام عاطفه در امثال آن سوال نوعی معین از کلمه باشد  
غالباً بعد از ممره تذکر که سبب داخلی دائمیست بصیغه  
مدخول من تعلیلی که از فروع ابتدایست کشته و بعد از ام  
سبب خارجی اتفاقی بصیغه فعل ماضی محقق الوقوع وقوع  
یافته تا کید تحقق مسببش را و جار و مجرور متعلقست بحیرت  
و تذکر مضاف حیران که مفعول اوست و شکیرش مومی

بانکه

بانکه با وجود دوام تذکر و عدم غیبتشان از خاطر اندیشه  
از معرفت انسان از غایت علوشان عاجزست و قاصر  
و بدی سلم مجرور المحل بوصفیت حیران متعلقش مقدری  
مشتق از نزول یا سکون و نظائر آن و مبتت عطف بر  
تذکر و المعنی بتلقین المقام ام من مسبب الریح خرجت  
و نکته تعبیر مبتت قدمضت و فاعله الریح و اداه تعریف  
در و مشیرست بحقیقت بی ملاحظه خصوصیتی با او که  
مجرور مسببش سببیت مزج مذکور را کافیست  
بونی ز نسیم باده بس مستانرا و کاطمه با تانیت و علمیت  
صرفش تصرفیست شائع ضروری رعایت عدالت را  
و چون از امور خارج ابینه انسان کما اختصاص عموم  
تا اثری که با دراست با باطن ایشان و روشنائی را  
نسبت با ظاهرشان پس ظاهرست جمله او مض برق را  
عطف کرده بر مبتت الریح و برق معرف بتعریف جنبشی  
مخصوص کشته هم بوقوع در ظلمت تا با نذر کتلای بنماید



که همان اشک را بخون آلاید و هم بظهور از جهت اضمیتم بر  
 مضاف نظیر تلقاء کاظم که آن دو موضع در جابین عراق  
 و شام افتاده اند نسبت با محل مقصود و مقام مجود و ذکر  
 این مواضع در مقتضای سبب مویست بآنکه وجه اخلاص  
 و مواداری ناظم قدس سوره میبج وجه حضرت محمد و  
 صلی الله علیه و سلم نبوده نه در موقف حسانی و مدحت کراری  
 و نه در وادی حران و اشک باری انکه آیا از  
 سبب یاد کردن همسایگانی که ساکنند در موضع ذی سلم  
 آینه اشک را که داشت از بیضه چشمی بخون یا به وزیدن  
 بادی از جانب کاظم و بدرخشیدن برقی در تاریکی از جهت کوه  
 اضم و بعد از آن سوال ناشی از پخودی چون یاره بهوش  
 آمد و اقتضای عاشقی خفاست و کتمان نفس را آبی یافت از  
 اعتراف مصدوقه حال لاجرم بلسان تعجب و تحسین باز می پرسند که

عین لفظیست مشترک و مراد از و چشم

القول

القول والمقال گفتن و از و اراده اراده نمایند و اینجا جابجاست  
 قال الراغب فی وجوه استعمال القول يقال للغایة الصادقة <sup>بالشئ</sup>  
 کقولک فلان یقول بکذا الکف باز ایستادن و باز داشتن مرد و  
 از اول الهی و الهیان دویدن آب از دهن قلب دل الاستفا  
 و الا فاقه بهوش باز آمدن و به شدن از مرض الیم و الیمان رو  
 بخشی نهادن حیران از عشق و جرات آن اردوم

فاجرایست و شرط مقدرای آن لم یکن کذلک <sup>نستفهمای</sup> فالعینیک و ما  
 و جار و مجرور متعلق مقدر مبتدا و خبر و فعلیه ملت قلت و اکفا  
 ممتنا خستین شرطت و ثانی مقول و قول ثالث شرط را جارا و ما  
 کما مضی مکرانکه جمله بهم که جرایست مضارع واقع شده از برای  
 تجدد و استمرار و محذوف العین و چون سوال بر سبیل استعجاب  
 موم استفسار و مسؤل عنه است از متعجب منتهی طیه ان قلت  
 الکفا ممتنا مستانفه واقع شده و از حسن اتفاق که بر صدق  
 نیت ناظم قدس سوره ترتب یافته فک ادغامست در صیغه الکفا که قاعده  
 صرفی مقتضی وجود و جوب ادغامست و با جواز امرین در صیغه مفرد



تا واقف موشمند را ندکر این معنی کرد که محل ابصار موضوعی واحد است که  
 دو عصب منشعب از مقدم دماغ پیش از وصول بحسن متصل میشوند یکدیگر  
 و لهذا با دو مقله بیننده مرئی یکی می نماید چنانکه مست در واقع و از  
 حکمت بامره پر تو ذوق بنیایان موفق بران امر محقق که وحدت ذاتی سبب را  
 کثرت اسباب و آلات قاضی نیست با فیه از سر مصد و قه الله ولا سواه  
 آگاه کرد و ما التوفیق الایابه یقینست کاول خدا بود و سبب  
 درین خود نیفتد بشک سچکس مکن سهو کاخر همان اولست  
 ولی دیده عقل با حولست <sup>انکه پس حبست مرد و چشم</sup>  
 ترا که اگر کوئی باز ایستد از گریه و خواهی که اشک نریزند روان می شوند و  
 گریان تر و جیست مردل ترا که اگر کوئی با خود آیی و خواهی که موشمند باشد و  
 فرزانه زمان زمان حیران و سرگردان تر می شود و باز استیناف سوال کرده  
 برو جوی عام و بر سبیل انکار استفسار می نماید که

احسبان والمحسبه پنداشتن از چهارم و از ششم  
 آمده الصبابة سخت آرزو مند شدن از چهارم و الصبابة بالفتح و فی الصحاح

بقال

يقال رجل صبت اى عاشق مشتاق احب والمحبة دوست داشتن از دوم الکتاب  
 پوشیده شدن الانسجام ریخته شدن آب و الاضطراب را به زدن آتش  
 از استقامت با بستن صواب مقام انکار را داده رفته و  
 از افعال قلوب است و آن با اسم و خبر ساد مسد مفعول او و ما در مابین  
 و عامل در ظرف منکم و منسجم مضطرب صفت دمع و قلب مقدر و هم مقدر قلب  
 مقدر <sup>انکه</sup> آیا پندار عاشق که دوستی پوشیده ماند در میان  
 ریزان شده از و سوز دل افروخته از و این پنداری دور از کار است و بالزوم  
 الزام مخاطب ازین خطبه و تعییر عام بارش وجهه خطاب ساخته که

لولا اسمی مرفوع می باشد که بودن مدلولش سبب بودن  
 امری بود که بعد از و آید و آنرا جواب لولا گویند چنانکه لولا العشق بالکیت  
 اگر نه عشق بودی نمی گریستی تو و بیش بیشتر بخویان اگر نه مفهوم کلمه  
 واحده لولا است و خبری واجب حذف مقدرای لولا العشق  
 موجود و نزد کسائی اگر ترجمه دوست و نه از ان لا و فعلی محذوف  
 بر سبیل وجوب ای لولا یوجد العشق و برای قرار ارفع لولا



فی تقدیری الهوی دوست داشتن از چهارم الارقه ریختن آب ماند  
 آن از مایعات طلل آنچه مانده باشد از آثار محلی که جمعی اقامت کرده  
 باشند آنجا و رحلت نموده و آنرا نوع ارتفاعی باشد چون دیک پایه  
 مثلا الارق پجواب شدن از چهارم الذکر والذکری یاد کردن  
 از اول بان در ختیت باعتبار برآمده که قد خوبان بان  
 تشبیه کند قال المتنبی بدت قمر او مالت خوط بان  
 و فاحت عنبر او رمت غرالا علم از اسماء کومست  
 چون مظنه آن بود که عاشق  
 گوید این انسجام و اضطراب نه از عشقست  
 جوابش را فریده مفصول افتاده لولا الهوی قد مضی  
 و تتمه مصرع جواب لولا و تنوین در طلل عوض مضاف الیه  
 که مراد از و بقرینه مقام آثار منزل حبیب است  
 و در مصرع ثانی لا موکد نفی و الف و لام در بان  
 و علم از برای عهد و اشارت به بان  
 در ذی سلم و کوه اضم والله اعلم

حاصل

**حاصل الفحوی** آنکه اگر نه عشق بودی نیز بختی اشک را بر آثار  
 منزل محبوب و نمی بودی پجواب از یاد کردن درخت و کوه  
 آن منزل و ناپیته خطابی را صورت شعاع شرعی از انبیا و  
 و امرونی و استشهید و استهیدین و لایاب کاتبان کتب  
 مرند و ثوی نختد باز سوالی رفته مار سوال که

**کلیم تنگربا بعد ما شهد** به علی عدول الدمع والسقم  
**و اثبت الوجه خطی عبره قضی** مثل البهار علی خدیج والعنم  
**المفردات** کیف در اصل از برای استفهام از حالت گویند  
 کیف زید ای علی ای حال بود ابدال را نجا که مثل اصح استم  
 صحیح است مثل علی حال الصحاح علی حال السقم هم درست است  
 و لهذا بعضی نگاه کیف را از طرف ستمده اندجه جار و مجرور  
 ارشدت مناسبت ظرف که هر دو کینه الوقوع اند در کلام و محلی  
 معنی فعل در حکم اوست تا آنکه ظرف فی الحقیقه جار و مجرور است  
 بقدر فی و لف ایضا رای انکار است رسمل بحی و توبخ الایک  
 محمود کردن و با ساختن الشهاده کوایی داذن از چهارم العدل



کواه را است العدول جمع السقم والسقم سار شدن از چهارم الاثبات  
 بنشین و برجای داشتن الوجد اندوه ممکن شدن از دوم خط  
 بنشین و خط کشیدن از اول و اما بمعنی مکتوب است و از غیره  
 ومع خواسته و العجز اشک فروز آوردن الضنی نزار شدن مرد و  
 از چهارم وصل الضنی السقم والتمول و مراد او را بخواصه نیست  
 و زردی جبره که لازم آن می باشد ابهار کا و حشم و آن کلی است تیر نبوی  
 زرد رنگ که آنرا عرا از پیر گویند و ای در معنی غم گفته اند است سباق  
 اطراف شجره سحر نازل که انگشت خضاب کرده بآن نشانه کنند  
 کیف مصدر تبار تعقیبی مضروب المحل افاده که حال است از فاعل تنکر  
 ای کاینجا علی ای حال تنکر و بعد مضاف بمضمون با مصدری باید خوش  
 طرف سکر و اضافت عدول بمع و معطوف با و بیانی هون اضافت  
 خطی بخیره و ضنی معطوف با و نسبت با محل ثبت النسب آن می  
 نماید که ضنی معطوف بخطین بود و مراد او را لازم مذکور و اگر چه  
 اول اظهار است و مثل که از تو غل در اها م نگه است با وجود اصاف  
 به ابهار صفت خطی و علی حدیک معانی به اثبت معطوف به شجره

**حاصل الفحوی** چون اراقت دم مع مزوج بدم و سقم مستقیم نهاد  
 و عدم رقاد و کواه حال عاشقند و بنوع شفقش بر سمل سریش  
 و استبعاد از انکارش می پرسد که بس چگونه انکار می کنی تو  
 دوستی را بعد از آنکه کواهی دادند بآن دوستی و عشق کواها مان  
 مقتول الشهاده آب حشم و بهاری و ثبت کرد و نوشت حزن  
 و اندوه سرد و صغیر روی تو سرشکل غم و از خون مار و نزاری پدید  
 زرد بگونه بهار و حون مخاطب و املت اصرار بر انکار نماید با صطکار  
**نغم سرن بلطف من املون** و احب بعرض اللذات لآلام  
**المفردات** نغم حرف تصدیق و معنوش باور و داشت حکیمیت  
 با چای یا بسلک که از کلامی خبری یا استغفامی مستغفا داشته  
 مثلا معنی او در جواب فام زید یا فام زید بصدیق رخاست  
 زید بود و در جواب فام زید یا فام زید بصدیق رخاست  
 زید السری رفتن به شب اردوم و استعمال طیف  
 بمعنی خال شایع است الباری بقرین و بگویند و اعراض  
 که از عرض مقابل طول با خود دست بحد معنی آمده است



و اظهاری همه اسما در آمدن چیز نیست در اثنا چیزی لذت در یافتن  
 حال ملام خوش آمده است در خود و آلم در یافتن حال مخالفت  
 آن در خود **المرکب** از برای بیان مصدق به نعم سترگی  
 بصیغه ماضی اسما در رفته به طیف مضاف بمن موصوله محذوف  
 العابد و الواو الحال صاحبش فاعل ارقنی مصدر بقاء تعقیبی  
 و الاء للتعدیه **حاصل النحوی** انکه عاشق از اضطراب مذکور  
 افراد بصدق ملامت گرا کرده که آری حدیث است سادسوی  
 من خیال انکس که دوست میدارم من او را پس بخواب کرد ایند  
 مرا و حال انکه محبت و عشق در می آورد چیز نا ملائم را در اثنا حالها  
 ملامت حاکم گفته اند **م** عشقست که شیر زبون آید از  
 حرست که طر فها بر وزن آید از که دوستی کند که روح افراد  
 که دشمنی که بوی خون آید از و بعد از تصویر واقع خوشش  
 و تفر شدت آن تشبیه مبانی معذرت را باز نموده که  
**یا لایمی فی الهوی العذری معذرة منی الیک و لو انصفت لم نعلم**  
**المعذرات** اللوم نکو مبدن و ملامت کردن از اول العذر العذر

معذور داشتن از دوم المعذرة و العذری اسم آن و نوع عذر  
 فسله الست ارضی که مکرر عشق و شدت استبدان  
 مشهورند و عذری منسوبست آن و قد قبل **بهم**  
 ادا ما نجا العذری من الهوی فداک و در العاشقین فصل  
 الا انصاف انصاف کسی اذن از خود **المرکب** با اداة  
 ند است و اما داد و فوه ما من ملومتی حد صفت مضاف لمفعول  
 و او را از فاعلی که مستدعی مرجعی تواند بود کز بر نه و حار با مجرور  
 معذرت یا العذری معلن آن صفت و ناصب معذرة مقدری  
 از فصل افعال منی و الیک مصبور المحل بوصفیت معذرة ای مبتدا  
 منتیه الیک و شرطه که مصفونش راجع منی می شود معطوف  
 بر افعال مقدر **حاصل النحوی** انکه ای ملامت کننده مرا در عشق  
 محذوفی رسیده قبول کن و بپذیر معذرتی که صدورش از  
 منست و وصولش بتو و اگر انصاف عشق می آوردی ملامت نمی  
 مرا خود دلی در منست و دیش تو نیز مزین به ریش نیش  
 و چون بیش شکوی از شدت اندوه عشقش بود و از آن کلمه اندک



تکین یافت و عا کو و عذر خواه بیدارک شتافت که  
**عدتک حالی لاسری بستر** **عن الوشاة ولادانی منخستم**  
**المفردات** العدو و دویذن و در گذشتن از چیزی از اول آثار  
 پوشیده شدن احکیم بریدن از دوم و منه الحسام للیف القاطع  
 الا الحسام بریده شدن حال مفردا حوالست بمعنی معارف و در  
 اغلب استعمالات موبت داشته اند سر معروفت و اشپی  
 غار و سخن چین را گویند که انسان سخن خود را در برای رواج آرا بید  
 و الوشی آراسن حامه معش و کار و الوشاة بمعنی الغر ما خود  
 و الكل من الثاني قال الراغب استعمل الوشی فی الکلام شیهة بالنسوة  
 و و شاه جمع و اشقی است بنای محض معجل اللام دارم و د که اصل  
 او و او است و لاسش در دست **عدتک** حالی بصوغه  
 از برای فعال بر هیچ ر جمل الله جمله دعاست و بصت معقول بزغ  
 خافض ای عدت عینک و بواسطه اتصال ضروری مقدم فاعل  
 و لا مشابه لیس با اسم و خبر مسامعه واقع شده با حواس بالکلیه  
 ارا مصار و عاند کو در د و ما لکه معهود در اسم لاند کو زنگه

به اضافه رومه کتاب مکمل ایما نکه عاشق صادق کم نام و  
 بها ذنر که هیچ از و و از اضافت یا و پذیرای ظهور و نمایش  
 نکرد و و لاد جمله اخر معطوف بمد حول لا اول را آمده است  
 ناگفته را **حاصل الفحوی** اکه در گذارد و در باد از تو حال  
 من چه مسکرس توسعه از حاعت غار زان و عیب کوب  
 تا از رسوایی پر بریز توان کرد و نه در دس قابل روال و انقطاع  
 ما حلاص از ان حسم توان است کس باس حال مبادا که مرا امان  
 و بعد از د غار زان بود و و لا مصدر و حال میرسد بادا که  
**محضتی النصح لکل سمعه** **ان المحب عن العذال فی هم**  
**المفردات** المحض و بزه کردن از سوم گویند محضه الوذ مثلاً  
 ای اخلصه اماه النصح و النصاحه بالفتح نصیحت کردن بعدی  
 باللام و سفسه و باللام اجود از سوم و لیکن که میان ماضی و بعد  
 او نوع معیاری معنی و احکام فی المعنی ضرورت اگر مدخول  
 او جمله بود و او نه مدخول و او اکثر بخوان بران اند که عاطفه  
 باشد و عطف جمله بر جمله ما افاده است ذاک معنی دفع تویی



که از کلام سابق ناشی شود و اگر ما او بود محقق لکن باشد  
 از حروف شبهه بفعل که موضوع است از برای استدراک مذکور  
 و چون او را عاطفه توان داشت و اعراضیه هر چه بعد از فاعل محقق  
 ملحق از عمل محذور استدراک بود و لکن که از افعال ناقصه است  
 با سکون عین که در اصل کسوره بوده اینست در تلفظ و استنباط  
 بدل اولش که نفیست در حال اگر خبرش مقید نباشد بزمانی و اگر باشد  
 در آن زمان مقید خواه ماضی و خواه مستقبل السمع و السماع شنیدن  
 از جهاد و بمعنی قبول سخن سارا استعمال روز و در اینجا چنانست  
 العذل والعذل ملامت کردن اول و دوم نیز آمده است  
 وفي الصحاح العذل التحريك للاسم و صمم عدم شنوائی افراد  
 حیوان را  
 و چون محضتی اخباری است و مصدر  
 سابق که تمهیدش از لواحق است السامی معصوم  
 واقع شده و چون اعراف مخلص نصیحت موسم قبول آن بود  
 و سدا از عشق استدراک آنرا منقیه است اسمعه به لکن  
 معطوف گشته بر محضتی و مصراع ثانی مستانقه است جواب

سوال

سوال سبب شنیدن نصیحت خالص و عدم عن العذل  
 برخیزان مفید تخصیص و بعد از عدم سمع نفی صمم موسمی استغراق  
 در آن مهال را حاصل الفحوی بعد از دعا و شب شکوی زبان  
 معذرت کشاده که بی سمع غشش نصیحت کردی و اقرت قبول  
 آن نیست مرا چه درستی که محب صادق در دوستی ارشیدان  
 سخن ملامت گویان که سب و ستغفون در آن و در مس قال  
 بی دل کان بهر که سخن بگوید قبول من گوش استماع ندارم قبول  
 و این حکم عام را از حال خود مثال نموده بطریقی ستوده که بین  
 الساس واللاص بر رخ شده سوو کلام با حسن نظام  
 و اسطام و رعایت معصی مقام ماصل مرام احاطه که  
 انی انتم نصیح الشیث غدا واللسب بعد فی نصیح من التهم  
 المفردات الاتهام کسی را چیزی تهمت کردن از و هم که ملامت  
 و تامل است از و او و تهمه مع ما اسم آنست و الجمع التهم  
 حاکم تکرار و تکرار دو اسم اندازگال را که ما خود است از  
 و کالت نصیح فعل فاعلیت الشیث و الشیثه سپید شدن



موی از دوم **الترکیب** چون معزای اس فریده موکد مستأنف  
 است «مت سابق معصوم واقع شده و اضافت نصیح به  
 الشیب سانی و فی باجو و ریش که مصدر است مضاف لمفعول متعلق  
 به اتمت و اسمیه الشیب بعد حال واقع شده از مفعولش تنوین  
 فی نصیح بقرینه سیاق استغراق است ای فی نصیح کاس **حاصل**  
**الغجوی** آنکه مزید نهد عذر و تسلی ناصح را بر حسرت و ندامت  
 میگوید ندرستی که من اتمت کردم ناصحی را که سفیدی مویت  
 و رسیدن پیس پری و کار بند نشدم آنچه زمان حال در دامت من  
 میگذشت و حال آنکه پری دور ترین نصیح گویند از اتمتها که مع از آنها  
 نسبت نتوان کرد ما و چون اتهام چنین ماضی مستبعد الوقوع است  
 محقق آنرا بامتناسش بیان رفته که

فان امارتی بالسوء اتعظت **عن جهلها بنذر الشیث والهم**  
**المفرد** الاله فرمودن و بعدی الی المفعول الثانی بالباء و  
 از اول اماره بسیار فرمایند سوء بر مرجه موجب ملال و رکال گردد  
 در عاجل اجل اطلاق رود و الا تعاطی نذر کردن الایذاریم کردن

و اکایان

و آکایان قال الراغب الاذی را اخبار فیه کوفت کما ان البلیثه  
 اخبار فیه سرور و بعدی الی مفعولین و نذر بمعنی نذر است  
 مانند بدیع و مبدع الهم سخت پیر شدن از چهارم **الترکیب**  
 مضمون است بعد اتی اتمت است عقب کشته بمبینه مصدر بان امار  
 صغره مبالغه است مضاف لمفعول و فاعلش راجع بنفس که از  
 دل باندگی نامش نمی برد و عن جهلها متعلق است به ما اتعظت  
 و بنذر که نظر بالقلست در کتب بالعلم بحس و عن یامین که بعضی  
 نسخ واقع شده سبب نیست بر ویره ما فعلته عن امری **حاصل**  
**الغجوی** آنکه پس برستی که نفس بسیار فرمایند مرا بکار و نذر  
 پند پذیر شد به پیغم کننده پری و قوی ضعف شدن قوتها بدنی  
 که هر دو اکای می پند از قوت موت و پند نذر رفتن از جهلست  
 و نادانی و چون جواز احوال در اکرام اصناف از قیام او صفت  
 شخص نذر داشته اف من دلاست نفس را شیب تشریف از زانی  
 داشته ضیفی انگاشته و بر لوح بیان نگاشته که  
**ولا اعدت من الفعل اکمل** ضیف الم براسی غیر محتمل



**المفردات** الاعداد ساختن و آماده داشتن الفعل و النعال  
 کلاما بفتح الفاء کردن از رسوم و فعل کسبه فاعل اسم التثنية الجبال  
 خوب شدن از رسم و اللفظ من جمیل القری والقری همانی کردن  
 از دوم و القری ای همان نشان دهند از خودی صنف که از اصناف  
 مأخوذ است همانرا گویند که همان دارا و راضی میکند مأخوذ و عیال  
 خود الا لئلا هم فرود آمدن الاحتشام از کسی حشمت داشتن و بعدی  
 سفینه و این فی الاساس انا احتشمت و احتشمت منک ای استجی  
 و ما یمنعنی الا احتشمت ای ایما **المرکب** فعلیه اعدت دخول و او  
 عاطفه است و لا زائده تا کید نمی ستفاد از ما انقطعت در بیت  
 سابق را که معطوف علیه او است و من الفعل الجمیل میسر قری  
 و معدوم بر او بواسطه شدت تحریر فوت آن و فعلیه اللم که غیر  
 محتمل بکسبه شمس حال است از فاعل او در محل جرات است بوضوئیت  
 صنف و فاعل متکلمش غایب ما و **حاصل المعنوی** آنکه و نساخت  
 نفس بسیار فرمایند و از بندگی از کبردار خوب که سبب بدو شرح  
 و عقل بود نزل همانی که فرود آمده است بنسب من بی مبالائی

و شرم داشتنی و باز از سوز و نیاز بر خود رقم تقصیری کشیده  
 که اسمایی و رزین و در اخفا ان نکوشیده و نبوسیده که  
**لو کنت اعلم انی ما اقدره** کمت سر ابدالی منه بالکتم  
**المفردات** العلم دانستن از چهارم و ای علم معلی کبر و او اگر نه  
 نسبتی تا مده بود یک مفعول طلسمه ماسد علت زید ای عرفت و اگر از  
 قبیل نسبتی باشد که میان مبتدا و خبر افتد طر فا آن نسبت را  
 به دو مضروب آید و مفعول او دارند و ذکر یکی بی دیگری جایز  
 نشانند التوفیر العظیم الکتم و الکتمان بهمان داشتن از البدو  
 مدد آمدن مرد و او را اول کتم و رقی تلجست فی الصحاح الکتم ثبت غلط  
 ما لوسمه محضه شطرس فریده که شرط و جزا واقع  
 شده و لمحض مضمونش محسره و ندامتی است از عصر و توفیر ضیف  
 عبارت از کتن پیری و جنان زیستن و مصاصموی البر که فی الکابکم  
 باشد فی المعنی موکد و پیش سالی است و لهدا موصول اما  
 اگر بود می من آگاه از آنکه عظیم نخواهد کرد  
 همان پیری را که مناسب حال او معاش کنم می پوشیدم



پیری که طاهر شده است مرا از و موی ملوی من فرو گرفته  
است برنک و شمه تا سیاه روی به سیاه موی همه مایه ها  
بهیات پیری به سیه کردن مویوشیدن  
حقا که بود بریش خود خندید و چون از جاره نفس آواره  
عاجز افتاد زمان تیره با ستغانه کشاد که

من لی بر دجاح فی غوایه **کامرد جاح الحیل بالهم**

**المعدوات** الرد باز کرد انیدن از اول ابجاح و الجوح سر کشیدن  
ستور و غلبه ملودن بر سوار از رسوم الغوایه و الغی که راه شدن  
از دوم و چنل که اسب را گویند فی المعنی جمع است و مفردی از  
لفظ خود ندارد و لجم جمع است معرب کلام من لی یکنذا  
در کلام فصحی شوعی دارد بعد بر فعلی خاص مثل مضمون و یکنفل و مراد  
از آن تمنا دخول با و حشر بر فعدان آن بس اینجا بر دمعن باشد  
مضمون مقدر و مضاف الیهش که مصدر است بمعنی اسم فاعل عبارت  
از نفس آواره و از غایت شغف حصول ایمن از طغیان آواره رد کردن  
و بازداشتن ضامن مطلوب را تشبیه کرده برداشتن و بازداشتن

معدوات

من

اسمان سرکش از سرکش بلکام و شبه بصیغه ادا رفته که ال  
است بر وقوع رد بر پیل تجدد و استمرار اظهار الغایه الاضطرار  
متحیر و محسوس میگوید که متکفل و ماور می شود مرا  
بیا آوردن نفس خود برای سرکش از کم راسی و پیل نهایی حاکم  
باز کرد انیده شود اسبان سرکش نا فرمان بردار از سوار  
بلکامها و چون نه است و انابت که از تغیر مشکل مار کلام ارا معام  
است نسبت با منجم قویم طریقت نخستین مرحله افتاده  
تنظیم برو طائف سیردن آن راه بنیادها که

**فلا تریم بالمعاصی کسر شوثها ان الطعام تقوی شهوة النهم**

**المعدوات** الردوم حبستن از اول المعصیه و العصیان نا فرمان  
کردن الکسب شکستن مراد و دوم الشهوة کردن کردن از  
جبارم طعام خوردنی را گویند فی معدوات الراء غلبه و لا یحضر  
علی طعامه ای اطعامه الطعام التقویة نیز و منکر داندن النهم  
بفتح العین سحر و بص شدن بر خوردن از چهارم و یکسره تا  
نعت منه فاحضیه است بعد را که اذا کانت



النفس الامارة بهذه المثابة فلا ترم و خطاب عام و كسر هـ و هاء و  
 مصدر مضاف اول بمفعول و ثاني بفاعل راجع بابآره بوجه سابق  
 و مصراع دوم موكد و مسر اول و لهذا المعقول الفاء **حاصل**  
**الفحوى** انكه لس مجبورون بمعصيت شكستن آرزوى او و باز  
 استادن ارميل مستلذات حسانى بقصور انكه حوس مرادش بر  
 آوى خرسند كردن و اشتغال بيران موى و بوسش فرود  
 چه نفس مجاهد بايقباد و ساوس سبطانى ارما فوس مراد مايلتر مى شود  
 رطغبان و فساد بد رستى كه خوردن طعام موى ترمى سازد و عنت  
 و آرزوى حوس بر خوردن را ناكولات و مسر و مابت و اسخمن  
 كه مود سابعست معاضد كشته تمثيلى لاسى موافق كه

**والنفس كالطفل ان تهمله على حب الرضاع وان تطفه ينفطم**  
**المفردات** مراد بنفس اى آنست كه مكلم تقير از ان بنفس مكلم  
 كند بزبانى كه باشد او را طفل كودكست مادام كه از شير بى نياز  
 نباشد قال الراغب الطفل الولد مادام ناعما و اطفال جمع او و موز  
 بقرينه جمع آمن قال الله تعالى او الطفل الذين لم يظهروا الايمان

فروكذا شتن الشباب و الشبهة باليدن كودك الرضاع  
 بالفتح شير خوردن الفطام از شير باز كردن سر سه اردوم  
 الا اعطام مطاوع الفطام عاطفه مضمون اين  
 بيت را معاضد مصراع ثانى درست سانس ساخته چه النفس  
 كالطفل افاده مشابهت نفس طفل سكند و با ملاحظه وجه شبهه كه  
 بدو شرطيه بر سبيل استيفاف ادا رفته وجه معاضدست مشار  
 اليها ظاهر مى شود و كاف تشبيه را بعضى از جاره مستغنى از متعلق  
 داشته اند حوس ماوس در كنى بالله و ما من احد و لولا استناعى در  
 مل لولائى و لولاك به راى سبويه و لعل و حاشا و عدا در مواعى  
 كه مدخولشان مجرور افتاده و جمهور نگاه آزا معلول بعد رى عام  
 داشته اند و در شبست سد صم طفل صمى معنى حرص اراده  
 رفته و مان معنى صمى را نموده مى شود كه از لفظى عمر موصوف  
 له او اراده نمودن با سالكى محمل كثر الوقوع است از  
 جمله انكه با معنى لفظ مدكور معنى لفظى ديكر مراد باشد  
 بقرينه استعمال موجود بر خلاف معهود حوس دكر صله



علی ص

فعلی دیگر مثلاً که منافع مناسبتی بود با او افاده جمع بر المعین  
و تغییر از بر اسلوب مصمم رفته مثلاً ذکر اگر که صلح و صست  
باشب مسترسست با داده جمع منافع ای شب و یضا علی و ادلی  
در افصاح از مقصود امک مذکور مضمن فیه را اصل داشته مضمن  
را قید او سازند کالیت یقال فی قوله معالی و لتکبر و الله علی ما  
قد اکرم ای لتکبر و الله حامدین علی ما مذکرم و بر عکس آن هم روا بود  
و امده که قید منقول باشد نه حال چنانکه احمد الک طائفا ای انبی  
الیک حده  
مطعم خود فرو گذاری مدوستی شیر خوردن بر آید و تائیدی  
که از وسیع نباید بیکدن بستان آید و اگر هم در خودی او را  
از آن باز دارند چند روز یا کراه صبر فرمایند از اندیشه آن بکلی  
باز آید و در بختن آن که آید و خلاصه سخن آنکه نفس انسانی  
از جامعیتی که دارد ملأست هم بهجور و هم تقوی و خست  
پرتو شعورش بر حیات و و هیات می تابند و چیزی دیگر در  
منی باید و از آنها غرور و شرور و تر اید و طاهر است که ما همان را

الشی

آنش بدینویات زیادت شود و شغفسش افزاید و اگر او را  
از آن باز دارند و بر استقنات از انوار شروع و عقل کارند  
معطرات اصلی رجوع نمایند و بصیقل تقوی رنگ کدورت  
عارضی که از تعلقات کونی اند و خسته از مرآت جوهر قدسی بزداید  
و هر آینه مخدّره مقصود چهره بکشد و در سبک بومس یافتگان  
قد افلح من زکرها اسطام یابد و ذلک ما کنا بنح و چون طالب  
محس را استکشاف طال نفس از مهمات ضروریست نمود  
میشود که هر که اندیشه بر قرائت کتاب کافی خوش کار و در  
کونه احوال و اوضاع که او را از صغر سن باز رفته باشد  
پایه آرد و بظرت سلیمه در تواند یافت که گوینده من بکایه است  
که از تغیر و تبدل احوال بدن حتی فساد و بطلان بسی از اعضا  
او را بالذات تغیری بزیادتی و نقصان طاری نمی شود بلکه در جمیع  
اوقات و حالات ایمان بود بعینه که در جنبی از احوال ماضیه  
که بر مذکور سابق بر آن قادر نبود و بایک انگلی و کمال بساطت که  
بهیچ وجه غری فکلی نیست او را پیوسته فنون آثار کونا کون



و انواع تصرفات مختلف متقابل و متقابل جندی بالذات و جندی  
 توسط قوی و آلات از و صد و در می باید بعضی بقصد و شعور  
 و بعضی بامعده شعور مثلا حافظه و نه دی که روان خواند آن  
 از ذکر اندیشه نیاید اما آن خواندن او متصل و بی غلط  
 بر نفس اندیشه بدیگر غلط زین متوهم که دو دانسته اند  
 بلکه به هم نیز نه مانده اند آن برمی راست و در قرار  
 و اس دو در طرف آشفته وار جدا گریه نه فرق اندکیست  
 ناصیه مرد و بدست یکبست و از دو و تعلق بدن بی مخالطه  
 و امیرش با و د و داع و انقطاع یک خط در هیچ حال از احوال  
 از محافظت او و صیانت اجرا مختلفه الطبایعش از انحلال عامل و فاعل دانند  
 نمی کرد که موت بدن لازم است و از تدبیر بدن امور بر نوحه کسی  
 و عموما از کیا بران افند که نه جسم است و نه جسمانی و نه از قطع علاقه  
 با بدن ضایع و فانی و حقیقت آنکه نورست فایض از نور فضل  
 و نفع فیه من روجه که از روزه از اعتدال مزاج که بر گرامت ثم سو به  
 ترتیب می باید در دار الخلافه بنیه آدمی بر جویند اسیر قلب تافته

و در اطراف و اقطار بدن انتشار یافته و این تابش و تابش  
 آن متصل بر پیل بخود تا اسناد کلی آن روزن امتداد می باید  
 و ازین موضوع پیوند و پیوسته نموده شبیه بن آدم و شبیه  
 حضرات انحراف طول الابل جبه بدن که می میرد آگاهی ندارد از آن  
 و آنکه می داند نمی میرد و عرض و امل که در نهاد مردم می باشد امتداد  
 زمان استند آدمی در داخل آنچه از احوال نفس طالبان دانش  
 را باید که ملحوظ بصر است نشانه کاشته کلک بوضوح شد و التعمین  
 الله اکلم العلیم الادی قال سبحانه لقد خلقنا الانسان فی احسن  
 تقویم و ما ظم مرحوم و الله غفور رحیم بعد از آنکه حال نفس شرح داده زبانه  
**فاصرف بیواها و حاد ان تولیه ان الهوی ما تولی بصم او بصم**  
**المغدرات الصرف** بگردانیدن از دوم المخافه و الحذر از کسی  
 حذر کردن و الحذر بر سینه کردن از چهارم التوبه و الی گردانیدن  
 التولی و الایت زانیدن و بکار کسی قیام نمودن الا صما و صید را  
 چنان زدن که از نظر برفته لمیرد الوقم معیوب که دانیدن از دوم  
 و اصل مغیبتش سکستن است بی حداسی **المرکب** فاضیه

تجدید رنگ که صم



است و مفعول ثانی توبیه غیر مذکور ای امر اس الامور و مصراع  
ثانی مستانفه ایست من سبب امر عام نظیر ان الطعام یان  
سبب نهی عام و شرطیه که آتش مضروب المحل واقع شده  
مفعولیت نولی خبر ان **حاصل المعنی** آنکه چون چنین است پس  
بگردان روی آرزوی را که بکلی به سوی دنیویات و نیک بر  
حذر باش از آنکه حاکم گردانی سوا نفس مذاندیش را بر کاری از  
کارهای خویش بدستی که سوا مرجه را و الی و فرمان فرما شد در و طه  
ملاک اندازد و انرا بخیبر یا معیوب و منکوب سازد و الکر الکر  
و چون امر بصرف یوا و بخدیر از استیلا آن موسم حصول نیست  
گاه اشتغال نفس بعد از استیلا معتاد و امن از دوران حال نیز  
مطنه فساد رعایت حزم ارشاد رفته که

**وراعها و می فی الاعمال ساینه وان می اسحلت المرعی فلان**  
**المعدات** الکرعی و المرعی جرایندن و جرییدن از رسوم و المرعی  
جراگاه و المراعاه المراقبه و الم حافظه السوم چرا کردن از اول الاسامه  
جوانیدن الاسامه شیرین شدن و خوش کردن حزی را **ترکیب**

باز در راعها راجع است بنفس و اسمیه بعد از و حال از و وید  
ان شرطی فاعل مقدری مفسر با سحلت و جوامع و بقا و شرطیه  
معطوف بر اول معطوف برین سابق **حاصل المعنی** آنکه  
حاضر و مراقب باش بنفس را در حالتی که او جریده باشد و سعی  
نمایند در کارها و اگر نیز ظاهر خوب بود و از حسنات محسوب  
افتد غافل نگردد از و چون سرس شمره چراکامی را از ان اعمال  
و بی کفایتی اشتغال نماید بآن میچان او را آنکه بر سبیل عادت  
اساس نماید بآن و انرا عادات من ادار العادات میباش  
همیهات و چون مستحکم اس شرطیه نفس ظاهر است آنرا به نفسی علیل  
که **حسنت** **للمرعی فان لم یحسنت لم یدر ان السوم و الدم**  
**المعدات** که خبری است مراد محسن ایحا اظهار حسن حیثیت  
و نیکو شمردن آن مرد و زن و عال امر و امرأة القتل کشتن از  
اول و مقصود اینجا در ورطه و زرد و وبال افکندن است حیث ظرف  
مکانست لازم الاضافه محله گویند اعموم حسب معوم زند و نکو  
حسث رند الدری و الدرایه دانستن بعدی بالبار و بنفسه از دوم

لذ

باز نموده که



ستم بفتح فاء زهرست و بضم هم آمده و ستم بفتح سین جزئیست  
 و مکسر جرب و از جربی چون شیرینی اراده باشد اراده امور  
 مرغوبه کنند و هو القصد ههنا **الترک** کم خبری بجز لغوات  
 معذور منسوب المحل است نظیفیت حسنیت و فایده عدم للمعبر متعلق  
 تعجیل بعد از عرض فعل که مضافا مقام مرند اهتمام بان است و دخول  
 من تعلیلی معلول حسنیت عبارت از مضمون جمله مضایف الیه حیث  
 یعنی عدم علم مالمکه ستم در ستم اندراج دارد **حاصل الفحوی** بلکه  
 بسیار بارها آراسته است و سکوفرا نموده بنفس لذتی را که ثمرة  
 راکشده و در معرض سختی و بدبختی اندازند بوده از اغا و آن  
 سبب که ندانسته آن نادان که زهر خفک گزاینده در جیبی مسئلند  
 حالی خوشتر آید حاصلست و متناول غافل اغا ذنابه مهمل بنقله  
 الشامل و چون غذا را در تقویت بدن تأثیری تمام روشن نیست  
 الحقیقت را از اشتغال آن میل قوی تر گردد و بجانب صلاح مافساد از  
 جنس غذا بدنی داشته و ترک و تناول آنرا اگر سنگی و سیری انگاشته  
 و لئوای ادای مرام بر حسب مساق کلام حاصل فراشته که

و الحش

و الحش لدسایس من جمع و **شع** قرب محضه شمه من التخم  
**المفردات** الحشیه و الحشی رسیدن از چهارم الدس نهان  
 کردن و پنهان فرستادن از اول دسایس جمع و پیشه  
 است فعله معنی مفعول و پیشه در چیزها انیکو میزند استعمال  
 نمایند الجوع گرسنه شدن از اول الشبع پیر شدن از چهارم  
 تعال شبعث خبراً و من خبر رب از اقتضای خصوصیت ماده  
 کلمه ایست عجیب الشان بهمین ترتیب ستم بر حرف دیگر غیر از حروف  
 میل و فا که فرض کنند چون ارب تا هرب مثلاً در عربی مس ماده  
 اصلی لعطی بود و معمول پیشتر آن در محاورات متداول و با آنکه  
 اصل ماده اش دو حرف بهشت صورت ورود یافته آنچه  
 برتواستقرا بر آن یافته و بحسب قواعد و ضوابط نحوی محل  
 مخالف آداب و تباین از آنست اکثر نصیریه برانند که از حروف طاره  
 است و دیگران بر آنکه اسمی است مبنی و طانیس را در تقویت  
 رای خویش دلایل روشن و سخنان موجه و از اعلیه الاتفاق  
 استحقاق صدارت است و از شارح کتاب موقوف که النها



کما لم یحس علی آن ربّ جواب لکلام افا ظاهر او مقدر فی  
 الاصل یوصف بکحواف فعل ماضی منفی فلهذا لا یجوزون ربّ  
 وحل کریم اضرب بل ضربت و درین هم نزاعی نیست که در اصل ضعیف  
 از برای تقلیل است و استغاثت در تکثیر بر تبه که اراده معنی  
 حقیقی ازو بعینه اجتناب دارد و بر آگاهان از خصایص این  
 پنهان نماید که بسی حقائق و دقائق در ضمن امور مذکور اندراج دارد  
 مرد باید که بتواند برده و رنه عالم پیر از نیم صبا  
 مخصوصه جوع مفراط را گویند و فی معزات الراغب قوله تعالی فی محضه  
 ای محامه تورث خمس البطن ای ضموره الوطامة ناگوارند شدن  
 از چهارم و تخم فساد معنی که از پر خوردن بود و احده تخم وفا  
 او و او بوده و ساخته جفاک در نیم **الزکیه** و اخش الدّسائس  
 معطوفست بر اجزای او من اسدائی محذور حالت از الدّسائس  
 ای حاصله من جوع و من شبع و تکریر من مومی با سقلا بدول هر یک  
 در وجوب اندیشه از آن وقار اندک معنی کلام است تا بحلیل  
 را شاید و فعل ربّ که ماضی اند عامی مقدرست مثل حصل و وقع

و مجرور ما و که حرف مکرر سواد بود و محضه و شتر من النعم صفت محضه  
 واقع شده ما ادا حق مبالغه از توحّد و تنکیه محضه و وقوع النعم  
 جنس جامع معرفت ملام و محلیت حرف صفت روایت دفع شتر  
 طاهرست **حاصل النعمی** آنکه برین و با خبر باش از طایفه  
 معرفت که نفس را از جوع بداند و از شبع روی نماید و غره  
 مشغول اعراض او از بعضی لذات که بسیار وقوع یافته که گریزی  
 بغایت رسیده بدتر از سیری بهیضه انجامده چه کردند این حبلمانی  
 بود و آبسانی دوا پذیرد و صر آن نفسانی و عس مشکل گذارد  
 ای در او آید **زنی** زنی از دار و نی که در دایره و جوع غرض  
 اصلی از بارداشتن نفس از آرزوهای او است توجه او به سطر مقصد  
 حقیقی و دوام ملاحظه و مراقبه آن و ختم حواس که از مزخرفات  
 صور عوفاً آید مالا مال به الاشتغال و سم و خیال می باشد اعظم  
 موانعست از حصول آن حال سعادت مآل زلال مقال را بصورت  
**استغفر اللعین عن قد استلّا** من المحارم و الزم حمة اللعین  
**المفروقات** الفراغ و کینه شدن آب از چهارم و استغفار اینها

چشم اجرا نمود که هم





طلب آنست لامیتلا پر شدن محارم جمع محرمست بمعنی  
 حرام اللزوم لازم شدن بعدی بنفسه و بالباء از چهارم اجماع  
 و الحکوة بازداشتن طعام و شراب از چهارم و بعدی الی المفعولین  
 از دوم النذم والذامة شتمان شدن از چهارم و بعدی علی  
**الکس** استلالت که برای تاکید دلالت بر وقوع مضمون  
 بقدم صدر است صفت عین منکر از کثرت ذنوب محرم و افع  
 شده و دیگر وجه از این اظهر **حاصل الفی** **الکس** تمام فرود بر اشک را  
 از جنبی که محقق پر شده از احوال اشغال آن حرامست و اعراض  
 و اعراض از آن واجب بالاکلام و لازم و مداوم بر نیز کردن از پیشانی  
 نفسانی باشد مداوم مذمت بردن بر زلات گذشته و به نیران  
 پیشانی گذاختن که تا غایت بواسطه اشتغال با غیارات مشاهد  
 انوار استبشار و بوعده دیدار در حجاب عقلت پندار مانده و **قال**  
 و کیف تری لیکنی بعین تری بها **سواءا و ما طهرتها بالمدامج**  
 و چون خستین عصیان که از نوع کرامی انسان صد و یافتمش  
 تسویل نفس بوده و بلبیس اللیس که با کمال عداوت با طهار

نصف و ننگوا سی بغیرت او را میفرماید که  
**و خالف النفس والشیطان** **وانما محض النصح فانهم**  
**المعزوات** المخالفة و الخلاف با کسی خلاف کردن و عصیان چون  
 عدم امتثال و فرمان بردن سبوق باشد بامری یا نهیبی  
 و ازین جهت اخص است از مخالفت که عدم موافقت و لهذا  
 بود و عاطفه جمع کرده هر دو را **الکس** بعینه آن شرطی ما فاعل  
 فعلی است محذوف که محضا مفسر آنست و مرفوع متصل بواسطه  
 حذف عامل و جمله جزای مفعول از قراین و اقبه و رعایت قافیه  
 محذوف و چون امریه اینست سخن افتاده عطفه طبعه بر خلاف  
 ای و انهم ما علی تقدیر محاض النصح معنا انما یوفیه کل المال بلکه آن  
 جمله اعترافیه است **حاصل الفی** **الکس** مخالف با نفس را و شیطان  
 را و موافقت منهای ایشان را در محصل ایچ جویند و عصیان و رز  
 و فرمان بهر وجه فرمایند از کن و مکن و اگر ایشان بغرض محال نصیحتی  
 خالص از غرضی فاسد کنند متهم سازد و را و نسبت کن جمله  
 و رور **ح** کز ایشان جز اینها نیاید صدور و مؤیدان میمانست



انچه از حضرت مسیح علی نبیا و علیه الصلوٰۃ و السلام و بابت که الملبس  
ظاهر شد را و گفت قل لا اله الا الله و در جواب فرمود که کلمه  
حق و لا اقولها و حون همواره نفس اماره و شیطان در جتن  
امور دنی دنیوی که یکی مدعی می شود و یکی مصدق و مقوی و بسی شر  
و فساد از این می زاید میفرماید که

**و لا تطع منها خفما و لا حکما** فانت تعرف کیدا خفم الحکم  
**المفردات** الاطاعة فرمان بردن خصم معنی متعارف مفرد اللفظ  
استعمال نمایند در همه حال از افراد و تشبه و جمع و تذکیر و مائید و تشبیه  
اش وارد شد و در جمعش خصوم آمده و خصیم معنی خصم و جمعش  
خفما و حکم معنی حاکم است و بلسان شنهار کسی را گویند که از  
حمت متخاصمین حاکم گردد و ما حکم او نزاع بین کاتبین بر وجه صواب و صلاح  
ارتفاع باید المعرفة و العرفان شناختن از دوم کید حیل است بعضی  
را یذا و اضرار و در گریه کد کل کیدنا لبوسف مصممین ابد احوالی برادران  
بوده و در ماسطها حسن آمل منتظر و الکید و المکید مدسکالی کردن  
از دوم **الکسب** نکته تکرار لایق آنست که در این جوع و همیشگی

نموده شد و سال استفاد از من قبل ارمس واقع شده جنابک در آن  
من خطه فی روضه و اخذت من المال با کفنی و وجه درین تغیر بهیست  
صل از من که مغفرت یافت مد کوری بعد از مجور من بصورت عطف  
سان کانا فی شئ من خطه فی روضه و علی سدا نظاره و وصول فائیل  
در نسخ علم بر وقوع یافته معنی توف **حاصل الفحوی** انکه و فرمان  
میر از نفس و شیطان نه حصم آر و طلب را و نه حکم فرمایند بحصول  
مراد حصم را و حون بی از اطاعت و فرمان برداری حکم و اضافه  
کیدا و ظاهر اوجه بی نباید رنگ این شبهه از مرآة اندیشه میرد آید  
که بس تو می شناسی و میدانی حیل و فریب خصم و حکم را و استعار  
نموده بواقع که این است گزین را در حرب صفتش را کید و مکر خصم  
و حکم و وقوع یافته و بر تو شناختش بتبادی ایام بر حواطر و ضمایر  
انام از خواص و عوالم یافته یعنی حون در جبال قضیه آنها شده  
چگونه می شنند فریفته حصم و حکم نفس و شیطان کردند **م**  
عممت پس که رو به کند قصد شمر شده مکر مد دل و مال دلیر  
و حون منکام آن شده که شروع نماید در موفود اصل که مدح



است خواسته که آب استغفاری بزبان آلوده فرو گذارد و  
تا شاکستی حمد اقول و سرگزین در ازل علیه و علی آشریف  
الصلوات و کرام العجائب را شاید و صورتش چنین آراسته که  
**استغفر الله من قول بلا عمل** **العبد سببت به نسلاً لذی عظم**  
**المفردات** الاستغفار آمرزش خواستن و معذی الی المفعول التائب  
بن اوال اللام و هو الاصل و معناه حذف حرف الجر النسب و النسبة  
بکسی را خواندن از اول النسل الولد عظم باز آمدن طبعیت  
الصالح کل اسم علی ثلثة احرف اوله مضموم و اوسطه ساکن و اوله  
من یثقل و منهم من یثقله مثل غش و غش و رخ و رخ و ظم و ظم **الکرم**  
عن لطیفه روحی یا شریف اصناف و طهارت فطری و نظافت  
در مالیش آثار کما رو کردار حجاج افتاده به مکر ناباید ابرو احتیاج  
بدست بعباس حریمی محدود آفات ستمه غیر مستغفرت لیل  
و نهاده حاصل است او را کلمه واحده کار و الکره استغفار  
بصبغه مضارع و رود ماضی که مستدعی محذوف است و استمرار  
و در محل مقصود از و اظهار تأسّف است و پریشانی از ثنّان

و توانی

و توانی که او را واقع بود خنایک باز خواهد بود و از حقست کلام  
را قطع فرمود از ما قبل و لا نامد خولش مثابه یک کلمه است چون لاجی  
در ایجاب لاجی و مجرورست پیرو با معنی محذوف صفت قول و لام  
ابتداء است برای تاکید و قد مضی دخول او در فعل ماضی متصرف  
و لام لذی معنی الی و متعلق به نسبت و چون مصرع ثانی تمثیلیست  
بعلل استغفار را بی عطف ذکر کرده بر سلسل استیناف **حاصل**  
**البعوی** آمرزش معصوم و استغفار الله معصوم بر زمان تحسّر و ندم  
از قول بی عمل و مردم را خطاب عام نصیحتها کردن و خود  
کای نیاوردن زنی فضیلت و جلالت بدرستی که نسبت داده ام  
و ما را خواندن ما را کما ربی کردار فرزند را بکسی که باز آید  
چه فرمایند و بنیکوکاری و خود از ان عاری عمل که نتیجه علمست  
از نونی زاید و موسم با یک ازومی آید و ما را می نماید و از شد  
کربت و ضجرت بزبان حزن و حسرت ایجا حال یاد کرد و تفصیل  
**اعتکب الخیر لکن بالیتیم به** و ما استغفرت فاقولی **لک استغفرت**  
**المفردات** الایثار فرمان بردن خیر ما و فور موارد استعمال

می راند که



راجع بدو اد می شود اسم ما رغبت فيه و وصف حری معنی افعل  
 من قال سبحانه وليكن منكم امة يدعون الى الخير وقال تعالى فان خيرا لم ير  
 التقوى والشر ضد الاستقامة راست شدن و راست شدن  
**المركب** چون مصمون از بهت موکد و مستی است سابقست  
 معصومال فاذ و بنا بر ماله که در انواع نصائح رفته اند و منضم  
 متکلم بنفسه ناصب هر دو معقول آئده و این ماله چون موهم آنت  
 که خود ایتان می نماید بآن مامورات معجزه ملک عاطفه است و اک  
 افاده منفیه یا ایتمرت معطوف کشته بر امثک الخیر و توبیخ نفس را  
 استفهامه رسپال انکار مدح و قول فافصحیه شده **حاصل العجوى** ایک  
 فرمودم ترا کار باینکه بسندیده لکن فرمان ببرد خود و عمل نکردم بآن  
 و راست نشده ام و راستی ثبات سموده چون حسن است پس  
 حسب وجه فایده دهد کس من ترا راست شود ثابت باش  
 بران و چون نیک متاثر و مستحبه بوده در مصوری که در اقامت و طاعت  
 نوافل و سنن داشته سبب مرضی من یعنی بصرح بآن موده که  
**ولا تزودت قبل الموت نافلة** و لم اصل سوى فرض ولم اصم

**المفردات** التزود تزودت بر گرفتن الموت مردن از اول و از  
 چهارم سر آمدن نافلة در اصل وضع افزونست فی الاساس  
 يقال تغلوا اکبرکم ای زیادوا اکبرکم علی حصته و ضرب طاعات  
 و عبادات را که نه بر سبیل و جوب ادا کرده شود نافلة گویند  
 که زاید بر فرائض است و جمعها النوافل صلوه بحسب لغت  
 دعاست و لمساك شرع اسم ناز است و در مقام مصدر  
 وقوع باید گویند صلیت صلوة خلاف نصیلة و سوى ایما معنی  
 غیر است و اصل معنی فرض قطع است و از افعال اختیاری هر چه  
 ترک آن مذمتی ترتیب باید شرعا اگر توبتش بدلیل قطعی بود خفیه  
 فرض خوانند آنرا و اگر بدلیل ظنی باشد واجب و شافعه مرد و را یکی  
 دانند و صوم شروع نگاه داشتنت بقصد خود از اول صبح  
 تا بشام از اکل و شرب جماع و در اصل از المطلق اسماک وضع رفته  
 و الصوم و الصيام دوزه داشتن از اول **المركب** بوا و عاطفه  
 و لازائده منفیه موکد است و معطوف بر فطایرش در پیست  
 ساس و لا تزودت را وجه عدم معقول فیه بر معقول به و فور



اعتنا به تنذیم است و توبیم نفس را و چون نماز و روزه بمرید  
 قریب و اختصاص و الله فی قلبه المصلی و الصوم لی امتیاز یافته  
 اند و فوت کل واحد موجب تا سق و تحسیر اسفار هر یک بصریح  
 عبارت «منقبتن لم اصل و لم اصم مخصوص شده بدو و سهوی فرض  
 مستثنی مفرع از مفعول لم اصل و تغذیر مثل آن در لم اصم مقدر  
**حاصل الفحوی** آنکه بر نداشتن توشه و نداشتن پیش از مرک که سر  
 حد سفر بر حط و امتناع نافله را و نگذاشتن نمازی غیر از فرائض ضروری  
 الادا و نداشتن روزه جز آن **۲** چون نسوزم بدایع اسرارمان و چون  
 مقصود راست که گویند با توقیف ادا فرائض سبب حین اندوخی  
 از فوت نوافل که بر ترکش مذمتی شرعی رتب نمی ماند چه بوده  
 جوابش بطریق استیناف باز نموده که

**ظلمت من احی الظلام الی ان اشدت قدامه الفرض دوم**  
**المفردات** الظلم مداذ کردن از دوم سنت طریقه است و عادت  
 و عرف شرع امر نیست غیر واجب که شایع علیه الصلوة والسلام  
 کرده باشد آنرا اما فرموده یا مقرر داشته الاحباء و نده کردن

ظلام

ظلام تاریک است اینجا عبادت از شب که ملزوم اوست و احیاً  
 کنایت از ترک خواب هرگز منساب که النوم اخو الموت  
 الا شتکار کله کردن الفرض سوء الحال و رزم آما س را گویند  
**۱** **که کتب** مفعول ظلمت مضاعفت من موصوفه تا ابهامش  
 اقام این معنی کند که مکنی عنه با و از آن برترست و آنکه که عقول  
 و او بام انام معرفت و تعریفش تمام تواند نمود و وصفش منصفست  
 از کمال اعتنا و اهتمام موصوف متعالی مقام علیه و علی که الصلوة والسلام  
 ایشان تیان بنوافل از صلوة و مداومت بر آن عذر محسوس بودی بلم  
 اصل سهوی فرض را و نکته در تعجیر اریل بظلام مزید مبالغه که تاریکی  
 موجب غلبه خواب است و حکمت اختصاص شب خواب بر سبب خصایب  
**حاصل الفحوی** آنکه مداذ کرده ام و ارستی بجای نیاورده است  
 و طریقه بزرگواری که به مذار و طاعت گزارای شب ظلمت است را  
 اینجا فرموده بر مصلی فاستقم چند آن با ستاد که قدمهای عرش  
 فرسایش کله کرد و بظهور آورد ضرر و کزند ورم و آماس با وجود  
 نغد خطاب و ما ارسلناک الا کافراً للناس و برای تمام و ظلام من



نظام خرف اسف لم اصل را در و شاج افصاح جزع جزع لم اصم  
 نوانم ساختن و حسن رداخت که  
 و شد من سغ احشاه و طوی **تحت الحجاره کسفی مترق الادم**  
**المعدات** الشدا استوار بسین اردوم سم آمده السغب السوب  
 کرسنه شدن از چهارم حشا اعضا اندرونیت خون معده و اشعا  
 و جزآن و احشای جمع آل الطی در نور دیدن اردوم تحت زیر حجر سنک  
 و جعش در قلت انجاز و در کثرت حجاره کشح حاصره که بفارسی بنی کاه  
 گویند الاثراف نعمت دادن کسی را چندانکه بغلبه نشاط و بطر او اعاقد  
 ماخوذ از ترقه که تنغست و ترقه قال الراغب الترفه التوسع فی النعمه و مر  
 از ان اینجا رمی و نازکیست که لازم ان می باشد و اردم باطن حکمت  
**الحکم** شد بعاطفه جامعه معطوفت باحی و فاعلش عائد من  
 و من تعلی معلوق و و تنکیر سغب را نکته مبالغه چون جمعیت احشاه و  
 الادم نظیر **الخلاست** و از احشیات مسائل صوره مشبهه که  
 معترف را در مروجی که نریخت و جز آن معدر عاید لموصوفش صبر نه  
 و مقضی عدم فضله بواسطه در مرد و مصراع بر مفعول به فرید اهتمام

بوده که مقصود از نیت بیان اثبات رجوعت و آمد اقصی در ان  
 حاجت حجاره تا منصب القامه تردد توان و محل بستنش بنی کاه که  
 استحکام ندن باستخوانست و اکانه ارفقات طله نه و کشح این  
 جهت ذکر کرده و وجه نفوذ مت و نازکی عامست چه ارض صفت بالک  
 نزد عرب کنایت از اصالت و بزرگیست که مخادم را نفس خود  
 از تکاب مویجات خشونت اعضا ساد لمود منبیت از زرقی و قو  
 که خلص عباد را از ملاحظه و مشاهده عظمت و کبریا حضرت مولی  
 تبارک تعالی طاری کرد و چنانکه از مصدوقه کرمه ثم یلین خلودیم  
 و فلوهم الی ذکر الله لا تحست و لهذا به ادم که طرف باطن حکمت  
 اضافت کرده و کشح را شکر آورده گویند بقوت اینست که کشح  
 مترق الادم **حاصل الفحوی** بلکه در مقام صبر از طعام که عدم قیام  
 بصیام در اعلاک عدم آن خیزد محکم نیست و همان بند استوار  
 ساخت اعضا اندرونی را و در نور دیدن در زیر سنک را به بنی کاهی  
 در غایت لطافت و نازکی باطن پوست و چون باعث را حمال این  
 مشتاق مخصوص خطاب لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر



را معزای افلاکون بعد اشکورا تواند بود نه عجز و اضطرار اسعار <sup>فهمود</sup> و باز بود که ص  
**و داوود الجبال اشم من جب** **عن نفسه فارا انا انا شتم**  
**المعدات** المرأودة از کسی کاری در خواستن و بعدی الی  
 المفعول الثاني بعن و مراد از و اسماخذ یحسنت و فریب دادن  
 جبل کوه است و الجبال جمع شتم جمع اشم است و شما چون آخر  
 و حرأ و حر و اصل معنی شتم از نفاعست و بلندی و شتم در نف  
 بلندی قصبه پندست یا همواری مالای آن و وصف نف بشتم نزد  
 عرب کنایست از عزت نفس و میل نمودن جزیره است بلندی  
 اسرار چند الاراءه فانودن تعال اریته الشی و اصله ارایته **الکلب**  
 مضمون بیت عطفت بر قصص سابق و مرجع مفعول داوود نه  
 مس واقع در صدر کتل است و من یانی حال از جبال ای کانیام فیه  
 وائی استفهامی که فی المعنی لغت موصوفیست معذ بقریه مضام  
 الیه او مفعول ثانی ارایا است ثان بعد بر که اری الجبال شما انا شتم  
 و ما را ندیده تا که ابهام را اما با یک کمال موصوفش در چه تغییر نمی کند  
 و صدر ارایا بنا بر داله بر ترتیب بلاغته شعر ماک اعراض الحصر

از دیوبانت مطلقا رهینه سبق اندیشه نبود و تحقیق این  
 سخن آنکه چون چه نخستین را از جهات امکانی هیچ نبوده  
 غیر از قبول فیض رحمت اجدادی جانچه در مقدمه وضوح یافته  
 و قبول را بسبب فقدان قبول از بنیات لوازم است احد  
 را با منقبت آدم و من دونه تحت لواشی اصحاب بفرموده و متصفا  
 جمله همایون اجوع یوما و اشبع یوما و چون اعراض کلی  
 از جانب دنیا مفضی لمشتقت طی کشح در تحت جواره می شد  
 و معصی محبت غایت اعتناست بر رفه حسن حال محبوبیت  
 بی نهایت الهی صمیمه و حی بد پرورش را القا فرموده و نموده که  
 اگر خواهد کوهها بلند را از زر ساخته سحر ارادت و محل تصرف  
 او گرداند و جان کرامتی اصلا ملوفت الهیت عالی همه الحصر  
 نکشت و محصل این حالت معزای اس فریده محتمل میان آن نه  
 التفاتی که فارا یا ایا شتم **حاصل الفحوی** آنکه حال بر سر سوال بود  
 و می هستند او را بدعت و فریب کوهها بلند در حالی که بودند از  
 طلا و می فریفتند او را از نفس خود که مثل نماید به ایشان پس



بنمود آن کوهها را لعدم التفات بلند سمتی وجه بلند سمتی که  
مرکز بهیچ حال اصلا ملتفت دنیا و مافیها نشد و لا غرو **لهم**  
دو عالم بمنزله آن قدرش جویت **که** ان حمله از نور او پرگوشیت  
و صورت حالی که در اینهاست ایمانی اجمالی به آن رفته به تفصیل

و خمس در احادیث صحیح و اخبار صریح ورود یافته تا آنکه  
تثابیش هر چه زس منوال گویند بآب جبه روی ماه شوند  
صلی الله علیه و علی آله و سلم و برای سجیل بر سر معانی و ایما سعلیل  
آن عاطفه جامع ضم کرده ما سابق شطری معطل بدکه شطر از  
فریده جبهه که **و اکذت زمین فیهما ضرورت**

**ان الضرورة لا تعدو علی العصم المفردات** التوکید و التاکید  
استوار کردن رفق خلاف رغبتست گویند زنده فی الشئ  
و عن الشئ یزید زنده و زما دة از چهارم و در بعضی لغات از  
سیوم الضرورة الحاجة العدو و العدو ان بی داد کردن از اول  
العصمة نگاه داشتن از دوم و عصم جمعست عصمت را حول نعم  
نعمت را **المرکب** اکذت عطفست بر آرا ما و نکته در عدم

مفعول

مفعول بر فاعل که مضاف الیه به دو کنایت حضرت مرد و حست  
فرید اعتناست و اهتمام در شان بیان مفعول که در واقع ضرورت  
معصی زهد است و تغیر در آن سس جایی که موجب تاکید آن  
و تشدید سانش مزیدی بران معصوم زکد و جاد و محو و ر عائد بحال  
کاین از ذنب متعلق بر بند و خون آن خمس آس میس مصراع اولست  
و دلیل بران معصوم افتاده **حاصل الفحوی** ایک محکم و استوار  
عدم رغبت بی التفاتی حضرت نسبت آن کوهها رسیده زرت <sup>جانی</sup>  
که حکم و ما جعلنا ثم جسد الا یا کلون الطعام بضر و ریات تعلیش داشت  
کشخ تحت الحجاره اکامده بود چه بدستی که ضرورت احتیاج بدنیواترا  
آن وقع و قوت خواهد بود که عصمت محفوظان عنایت ازلی از ان تغیر  
کرد و محصیص آنکه افاضه رحمت بجادی را واسطه او بوده و ما بحق این  
حال خون تا کند بدکور خلاف معهودست و موهم ایک بر اطرار  
مادحانه محمول افتد با عه اضیه دفع آن و تمم رفته که

**و کیف تدعوا الی الدنا ضرورت** لولاه لم تخرج الدینا من العدم  
**المفردات** الدعاء خواندن از اول دنیا سوئت ادنی است مأخوذ



از دین یعنی قرب و نزدیک شدن یا از ذنات بمعنی خست و خستگی  
 و مرد و از اول است و فعل یفزع عین در ثانی لغت نیست و این  
 سرای متصف بهر دو نسبت آن سرای خروج بهر دو آنند  
 از اول **المرکب** چون این فریده معترضه نیست سو که سابق  
 منی خلاف آن کیفیت استنهایی بر سلسله انکار و استبعاد سودی  
 شده بود و تصور برای در زمان ماضی صورت حالی حاضر که  
 کو با قائل ناظر آن است و از مشاهده خبر می دهد و مرشح اس لطائف  
 افاضه حذف منقول ندعوا و تعظیم الی الدنیا بر فاعلش که کیفیت حال  
 است از وای علی ای حال ندعو و ایهام من موصوفه مشترک  
 نیز حالات قدر مدوح جزو پر تو و صنی که آن مشار الیه گشته بر ساحت  
 اندیشه نمی باید و مذکر که در نمی باید و لولا که مدخول او اسمی مرفوع  
 می باشد اگر از مضمرات بود آن در اغلب منفصل و رود یافته و متصل  
 مشترک میان منصوب و مجرور نر وارد شده و وجهش آنکه چون مرفوع  
 منفصل در محل مجرور بی ضعیفی سمار وقوع می یابد مثل ما انا کاتب  
 بعد از لولا مجرور مناسب مرفوع واقع شده و محصل در سیاق

فی خبر

بس مناسب اتفاق افتاده چه نه لایق موصوف مذکور و علو  
 منقش نشان می نماید که بصورتی مخصوص متقل بدگر تعین پذیر  
 کرد و بزرگی بجز و تقریر آمد بس ضمیمه مذکور مجرور الصیغه و مرفوع  
 المحل باشد و مراد از نبودن دنیا عدم نمایش او است بصورتی  
 عینی ماثبوت امری ذاتی که ممکن را با آن قناع امتناع انقشاع یافته  
 پذیرای تابش نیر قدس شده و هر فرد از افراد بهمان در موطن  
 ایجاد با استحقاق اطلاق شئی را و توجه خطاب کن بسویش فایز  
 آمده گمانش فی المقدمه و صلوح فاعلیت لم تخرج دنیا را حاله العدم ازین  
 فیتلست و سان رجحان لم تخرج بر لم توجه مثلاً را کینل و محسب نعم النول  
**حاصل الفحوی** آنکه چگونه در چه حال از احوال خواهد و مائل که داند سوی  
 دنیا ضرورت و حاجت کسی که اگر نه او بودی و محبت آن حجت محترم  
 صلی الله علیه و علی آله و سلم بدون نیامدی دنیا از عدم و اصل است  
 نکستی متهم و قد فاز بحسن المقال و الحسن فی المال من قال **عزم**  
 ای افسر تارک تو لولا که صدر تو و خاک بود حاشاک  
 و بعد از استسعاد لسان اخلص غیر شامه از شمائل رحمت شمیم



برتر از ادراک بر صحت و سقم مصدق کرده ام یا ذللت بکدام نام است  
 چون باب زندگی ششم و هجدهم کومه افسر سعادت شده که  
**محمّد الکوین و الثقلین** **والفرقین من عزم من عجم**  
**المفردات** التَّحْدُ والمُحَدَّة والمُحَدَّة بِكسر العين تتوزن اربعاً هم التَّحْدُ  
 مبالغة التَّحْدُ السَّيَادَةُ والسَّيَادَةُ والسَّيَادَةُ مهملة تتوزن اربعاً هم  
 وهو منعك كويند زنده ساد قومه و سید که اصلش سیود و یا سیود  
 بوده توزن فاعل یا فاعل معنی اسم فاعلست الکوون والکینونة توزن  
 اربعاً هم و در اطلاق کون بر کاین با آنکه اراده اسم فاعل از مصدق و  
 دفعه جمله مند حبست که کونات را بقاء نایش مدد مضی وجود  
 که کخطه لخطه میرسد و یا محدود و انصرام زمان محدود و مضمر میگردد و چنین  
 بودنی اطلاق اولی مینماید از شش و خلق یعنی مخلوق از بر اسلوب  
 الثقل کران تر آمدن چیزی از چیزی در وزن اربعاً هم و الثقل کالبغیر کران  
 شدن از هم و چون مفهوم ثقل معنی آنست که مضعف یا در اجابت  
 و افزونی باشد نسبت به مضعف یا مضعف که در ثقل البتة مثل خفیف  
 و زبادی بران ماید که بود انس و جن که احکام طرفین عدد و علی احاط

آمده اند و در کل کلیات و حرات شده بظلال اسما یافته اند  
 الفرق و الفرقان جدا کردن از اول و فریق یعنی معروض  
 و ممتاز گشته و در واقع نوع انسانی را اظهر و اشرف آثار مختصة  
 سخن گفتنست و حسب آن میان ایشان تفاوت و تفاضلی بین  
 وقوع یافته و صاحبان اکل و این زبانها را عرب گویند و دیگران را  
 با جمعهم عجم و در هر اسم فتح فاعل و ضم فاعل سکون عین آمده  
 و چون محصل حد اظهار کمال محمود است حقیقی که سبب حد و شایسته  
 و تحقق اشیا با سر تا او بود هر چه از نور او میوزد یا باشد و یکی  
 خاص از محمد او کوما و تحقیقش حق ذکر یافته لاحرم اسم مفعول از  
 محمد مشعر سکر و تکیه علمت او را علم شده و عنوان عرش اعظم  
 آمدن محمد کازل آید هر چه است با آرایش نام او نقش است  
 و از بدایع امور حاکمیش از نزول قرآن معنی قصید و غزلی  
 رسمل مباحات و اخبار از شرفات رفعت و اشهار کعبه  
 معطیه آویخته شد و فلان رسلا و مایون حضرت خاتمی علیه افضل  
 الصلوات و اهل الحیات بح کس از رؤسا قبایل عظم الشان



عرب که قریب و آن سمر آخر الزمان از علما اهل کتاب شنیده بودند  
 بر خود از زبان آرزو محمد خوانند اند و دیگر کس با آن اسم موسوم  
 نگشته چنانکه حافظان اخبار و آثار معصیل از راندند و سمر  
 و قوع اعاوی که آن منت بوده و اسج از آکا مان بهره مند از این  
 زمان پوشیده نماند و از جمله آن حضایض ضبط و تدوین فاعل  
 چندست که بان ارجح و محمداستنباط رفته و تعدیات بعضی  
 گشته که مسمی از صاحب حق البته نبی باشد و ظالم آن منقبت علیا  
 و ناظر است سیاق ایضا صدق محنی ارا بخبار ابوطالب ار  
 عرض غالب بر ظهور منزلت مذکور در سلک نظم کشیده **سمر**  
 و شن له من اسمی کی بجله **۱۰** مذوال العرش محمود و سدا محمد  
 اسم سار استوده خون مسمی مقدم بر همه بوده در اول بیت  
 جامع صلوح اعراب ثلثه رفع خبریت و المبتدا و مو و نصب با حقیص  
 مدحی و بعد بر اعنی و جرتا بعیت من موصوف به احی الظلام **عطف**  
 ماں مادل و وجه ایتا کش بر من در سباق با وجود قرب  
 اصالة آنت در ذکر که حس کلص با و نصاب کمالا فاعله تبعیت

این

این که پرتو تعرض نرا و در خلال بیان بعضی احوال با فاعله و لعطف  
 را اسم استیفا و انواع اعراب متصور است خفض تا بعیت  
 فقط و رفع و نصب هم تا بعیت و هم با استقلال پس اعراب  
 اس دو کلمه موصوفه متعدد توجه پذیر بود و مرآتیه مرکب از آن را  
 خصوصیتی باشد و حیات وضع و قوع اسم حضایض توجهات  
 را مناسب حال مسمی فاعله که جامعیت جمیع خصوصیات از  
 حضایض است چنانکه از مواضع مقدمه استفاد می شود و محظوظ  
 از مشرب ذوق که کلی محصور مصانیص مصطلحات جعلی باشد مثال  
 اس اتفاقا را از بیات صدق نیت و خلوص طوبی قائل  
 قدس سمر شناسد و اضافت ثلث یعنی لامست بی تعدیر  
 مضانی در کونین که اهل کونین مثلا بعضی از کمونات اند و سیاده  
 مصوب بخط لولاک را منشأ است قول اشراق نور اوست بر  
 و احتیاج کل در بودن با و آن سیاده نه مجرد آن معنی که بعرف  
 عام مصنف یا زاجرند وی العفول اضافت نکنند و تکریر  
 من بیانی با آنکه عرب و عجم با هم مسمی و تفسیر اند معنی سیاده



نسبت با هر طایفه بی ملاحظه آن دیگر **حاصل الفحوک** این که  
 که برتر از ادراک عقول و ادبام انام که سابقا من حی الظلام  
 انماشی و رفته محسوس است و سرور این جهان و آن جهان  
 و مجموع افراد اینیان و جنیان و طائفین عربی و غیره صاحبان  
 خیزه براعت در بیان و رسوخ مهارت در ایقان و اتقان و تمام  
 کلام درین مقام است که چون خروج عالم از عدم را اجل فواید  
 ظهور آثار صفات و اسماء حقست و سدا سی شیار اخبار کفنه  
 شد سه مرتبه کلی هست کونی عینی یا بر تو ادراک مشاعر و مدارک  
 برو تواند یافت و انصاف با کسی تا آنرا در بواید یافت و اکا نام  
 دیگری را تا بتلاص افکار و تکرار اخبار و استخبار باوصی غایت  
 امتداد و اشتها را انجامد و امر ظهور مدکور که مطمح نو و اصنی بود  
 مسطرم و ستم باید سیادت را اضافت بکونی کرده که شامل کل  
 است و تعلین را که معوم دانش اختصاص دارند معطوف  
 داشته بران عطف خاص بر عام و باز از اهل دانش فرقی عرب  
 و غیره را که کنایت از تکلمان فضائل طریفین صورت و معنیست

محبت ص

و ماموران

و ماموران از جانب حاکمانه بارشاد و مکمل دیگران بهمان  
 و نیزه عطف فرموده و چنان ادا نموده که صورتش از  
 اسعلا ل مهرا عین یا نفراده حس الکتابه و نه گاه انشاد  
 اعطاع می نذر د حبست میای نظم بر قدراد و از مجملات  
 سعی مومی پاک نام بیت بمثابة لفظی و احداث متضمن ذکر  
 ذاتی معین بسیار ستوده که باقی است نه فرسوده و سیادت  
 و مهتری همه از آغاز آفرینش باز او را بوده حاکم بوده شد  
 و چون صامن نبوتش طیفین گشت نبیا و لاینبی بعدی را جامع این  
 و نه لولاه لم یخرج الدنیا از حیثیت کثرت اثری با دایوس اشارت  
 مدیکه حیثیت هم رفته که **نَبِیْنَا لَا آتِیَ الْغَیْبِی فَلَاحُ**  
**آبَرَفِی قَوْلِ لَا یَمْنَهُ وَلَا نَعَمُ** **المفردات النبأ** بپاکا بایند  
 از رسم و نبوه و او اوارتفاعست و لهذا رین مرتفع را نبوه و نباه  
 گویند و ملاحظه این دو اصل لفظ نبی که معنی از ان بضرورت بزرگو  
 و رفع معدار باشد او را آگاه شدن خلایق از حضرت آفریدگار  
 کار و شعاع باشد بدو و محققش با همه مر دو آمده امر و نهی معارف



طلب فعلست طلب ترک آن الهی بازداشتن از سیوم  
 الوحد والوحد والحد یکانه شدن اردوم وسمه الواحد الاول  
 الاعداد فی عرف الادب وصفه شبهه از آن وحد آمدن وحد  
 بر بفتح عن وکسرش بعد از قلب و او بهمن احد را در کلام غیر خوب  
 از برای استغراق سارا استعمال نمایند البر والمبره مکوی که در  
 ارجه ارم بنیابا عراب شیعی نغیا و پائا و بد لا نسبت  
 مایه یک از لعطس محمد و سید قابل حرکات سه کانه افاده و با صلت  
 هم در فوج و هم منصوب می تواند بود و مثله الامر و مصود از نرضی  
 بتقد و چون مالک خلاف معهود است بنسبه حسن اتفاقت که  
 بر خلوص نیت ربب یافته چنانچه در پیش این پر توامانی را یافته  
 و چون نبوة ثابت آنحضرت را قبل از اتمام خلقت آدم بصورت مذکور  
 در فرموده گشت نبیا اضافت رفته مکمل است آخرن اتم ناتی با انقراض  
 عالم و الف و لام در الامر و النامی اسم موصولست بقدر الدی بامر  
 والدی نهی لیدل علی الحمد و الاستمرار یعنی فرد من الاخبار و الاثر  
 فی الدنیا و ما بعدش مصدرست بفاء مضیحه یعنی آنرا که در فاعله سابقه

عنایت

عنایت الهی و در خانه حال او امر و نواهی بر من هو الی یوزنی شبهه  
 مع فردا بر از و ممکن الوجود نباشد و نه فردی مساوی و سیم  
 در آن منقبت علیا که مراد از چنان ادا در مثال اس تمام و متبادر از آن  
 مادیان و افهام نوزد در افزونی می باشد نه مجرد عدم افزونی غیر  
 که منافی تشاوی نبود و احد که در سپاس نغی نقص است در استغراق  
 که لا احدیل نشان رو انداخته اند خلاف لا واحد اسم لا است  
 و لا اخر زاید تا که نغی را وجهت نفس مراد از لا صاف الی قول و نیم  
 معطوف بر او نموده میشود که معانی اسماء الله بعضی راجع است  
 بنزاهت و یاکی از شوائب نقص و عیب مطلقا مانند قدوس  
 و سلام و آنرا صفات سلبی و تنزیهی گویند و بعضی منبئ است از  
 انصاف ذات ماکمال تزه و تقدس ماسور وجودی مانند علم و قدیر  
 و اس قسم را صفات ثبوتی خوانند و تشبیهی در مقابل تزهی در قسم اول  
 نه ملاحظه بالامس بحساب اکس تعالی عن ذلک و احکام آثار این  
 دو قسم را صفات و اسماء متقابل افاده و انبیاء ساس را علی بنیما  
 و علیهم الصلوة و السلام حتما از قصص قرانی که اس است را رتبه نهاد





برایم مقدم بآن حاصل شده مسعاد میگردد در دعوت خلق  
حق و شناختن او و تعلیم عبادت و تمام نمودن بآن حکم  
یکی از آن متعالمان غالب بوده و چون سیرت خاتم صلی الله  
علیه و علی آله وسلم حکم فاسخ کما امرت در حاق وسط اعدا  
بود و او مثابه نقطه مرکز دایره آفرینش را و لهذا در حدیث لولاک  
عالم بلفظ افلاک معبر شده که بظرت سلمه در می توان یافت که  
نصیر کرات و دواتر سبق تواند بود و محقق مرکز زمان هدایت  
نشانش ملان کجایی مخصوصند آشته و بی آنکه از حصائص یکی  
از متعالمین بدکورین بواسطه ظاهر و متعالمین خفی مانند تمام احکام  
هر یک در عین آن دیگر به تعبیل مسکشته کما اسم علیه کلمه اهل کشف  
و الحقیق و لعمری ما قصر من قرآنی تفسیر قوله تعالی احمده الذی انزل  
علی عبده الکتاب و لم يجعل له عوجا عود الضمیر المجرور الی العبد چون  
روشن شد که لسان نبوت در انبیا از صفات سلبی و بنوی حق  
جل و علا افضح و ابلغ آمده و شریعت صورت مطابق حقیقت  
هر آنکه اوضاع شرعیه آن حضرت و ابداع آن صورت اوله و نواهی

اتم و اکمل باشد و از تأمل درین سخنان و ملاحظه تفسیر لا و نعم بروجهی  
که در محصل مجوی خودی خواهد شد ما آن مغزی فریدی بلی و بکلفی  
بوضوح پیوند وجه بعدی نیست در آن که مجیزان متعدد از یک  
مخبر غنه مجموع متغی باشند در صدق و اخبار یکی در بیان تفصیل  
احوال و احکام مخبر غنه اشمل و اکمل افتد و بعد از کمال اشیا چون  
سند صادق اکلاوه و خل صادق الموضه شایع الورد و دست  
و در س محل خود با برتر سحر شده و حقیقت کلی ارتفاع بد برد خاز  
سبب صدق و واحد و نواهی که از ایشانند ما آنکه کلام رسا کاند  
فرمان حاکم به صیغه که باشند از شایسته اخباری خالی نبود **حاصل**  
**الفحوی** از فضائل و کمالات مرتبه رسوت شری حضرت  
علیه و علی آله شراف الصلوات و کرام التجیات خصیصه دیگر  
ایراد نمود که بنی و اکاماننده ما که سوخته فرمایند بهر نیکی و باز  
دارند از نبردنی بس نیست و بنوده و نخواهد بود و هیچکس  
راست تر و راست گفتار تر از او در گفتن نه و آری یعنی از حیثیت  
عقاید دینی در میان صفات تیزهیی و تشبیهی حق سبحانه و تعالی



و از حیثیت اعمال تکلیفی در اثبات با احکام خمس شرعی که لا شامل  
 حرامست و مکروه و نفع شامل واجب و مندوب و مباح و من  
 الله الفوز و الخراج و از وقوف بر حال محض زرگان وجه کلیت  
 این دس بری از عروض نسخ و تحریف که لانی تعدی بران ترتب  
 یافته در یابند و سران از ملاحظه کنت پناه و آدم بن الما و الطین  
 که حب اصلی را سعلی هستن بوده و بانه و بعد تس فردانیت و حدت  
 حقیقی از نفع و تبدل از لا و ابدا فتح باب شفقت و شفیع از و واقع  
 شده و ضوح مابد و از همه و مدعی سابق معرشته ثباتی موافق  
**بما احکمت الذی ترجی شفاعته لكل مول من الاموال مقیم**  
**المفرد اب** چپ فخیلی مفعولیت از جب و جب و اینر زمان  
 معینست چون خدن و خدین که صدیق را که بنده الرجا المذ و الوجو  
 و الرجا و امده استن از اول الشفاعه خواهش کردن از برای  
 دیگری از رسوم الاول رسانیدن از اول و مول بر امور خفا که  
 اطلاعی کنند و مراد اینست اینجا الافتحام بعنف در شدن  
 معرفت اکبیت عهدیت و اشارت حسن مطرح نور محبت

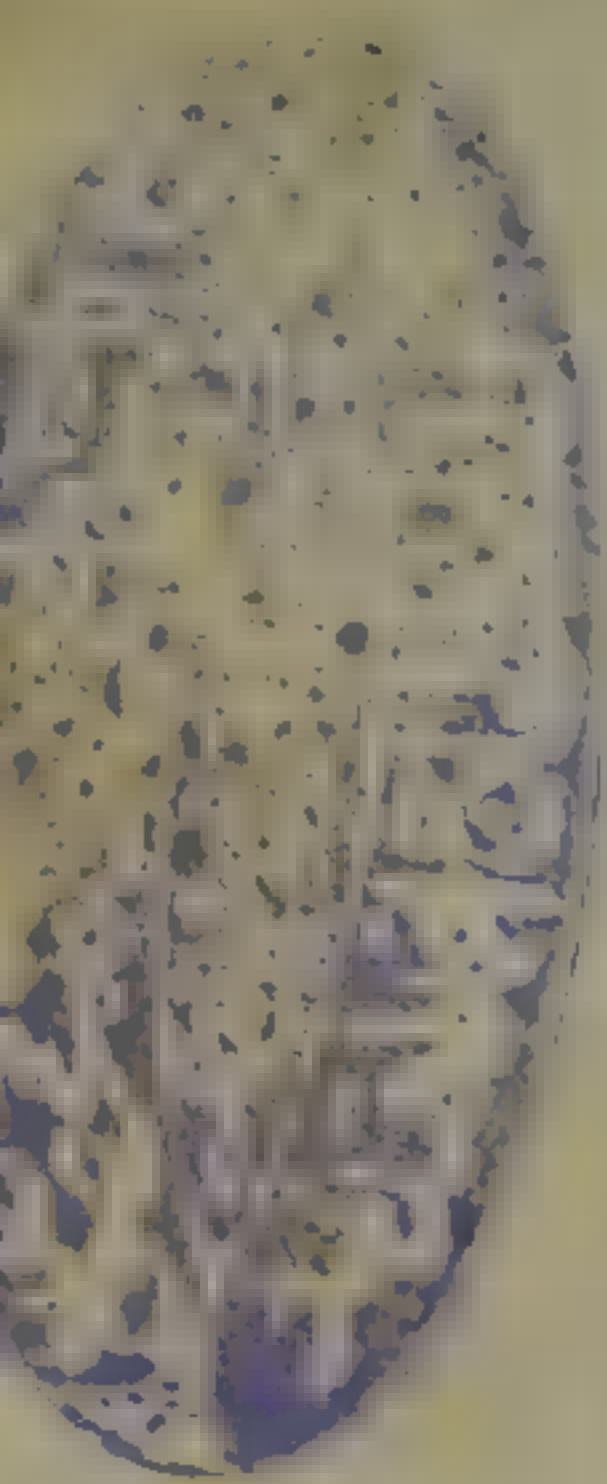
مستفاد

مستفاد از فرموده فاجبت ان اعرف که فیض رحمت الهی  
 را منبج افاده و ممر و این که هموست شفیع مشفع و در محبت  
 در اذیان و صما و مصور و مقرر بس خاک که نور رعایت از  
 خیرات و کالات صوری و معنوی بی و ساطعش بختی  
 نیاید دفع مکاره از مشقات و بلیات در عاجل و آجل سم از  
 شفا عیش بپسید بر کرد ذلایم اکمل معمود موصوف به  
 الذی محمول بر کشته بر کنایت مدوح من حیث دانه و حقیقت که بفر  
 بلغا معند حصرت و ترجی بصیغه مضارع مبنی للمفعول سناد  
 بشفاعته جهت اشعار محدود و استمرار تعلق رجا بشفاعت آنحضرت  
 بی ملاحظه راجعی و لعل مول سعلقت شفاعت و من الاموال  
 محدود فی محور لفظا ماحلا بوصفیت مول و مراد از ایراد این نوع  
 ترکیب کثیر الورد و که من تبعیضی یا جمعی معرفت بقصد استغراق  
 را متعلق معدر لغت و احدی منکرار و بود تا کد سمول می باشد  
 نظیر وصف شیعی نصف حشش در مثل کبریه ما من دایه فی الارض  
 و لا طائر یطیر بخواجه و مقیم بفتح کا لغتی دیگر است مول را



**حاصل الفحوی** آنکه دوست آن چلی که همواره امید داشته می شود  
 شفاعت او و واسطه بودن در حصول نجات و دستکاری از  
 برای مرکار دشوار از محافوف و اخطار دنیوی و اخروی که  
 در آن خوض نماید کرد و بصورت روی بآن آورد و مغزی کلام  
 آنکه و ساطت شفاعت ماسور بقول فاتبعونی بحکم صلوا علیه و آله  
 شما در انجام مقاصد صوری و معنوی و امید داشتن کار  
 افاضه گان خود را به آنکه انداخته و ماری جستن از آن شفاعت در هر  
 کاری حیرت زای و واقع خوف افزای در دنیا و آخرت امری  
 ثابت است ستم برد و امیری از شایسته فتور و انصرام و صریح رفته  
 باین معنی درسی فرید بدیع النظام مصدر بتدکر دعوت عام که  
**دعا الی الله فالتمسکون به** **مسکون کمل غیر منقسم**  
**المفردات** الدعاء خواندن بمعنی آواز دادن کسی را از اول  
 الاستمناک چنگ در چیزی زدن و بعدی بالباء اجل رسنت  
 انقسم شکستن بی جدا کردن از دوم الانقسام شکسته شدن نه  
 خدائی **المربوب** مضمون فرید موضح و بهی ساس واقع شده

با آنکه بین المصدرین مخالفت است در اسمیت و فعلیت و لهذا  
 مضمون افاضه و اسب به مسلک ملاغت آنکه ذکر منقبتی از  
 مناقب مدوح باشد استقلال بلا احتیاج الی غیره سوی مرجع  
 الصمغ فی دعایه که دعوت عام در سلک فرموده خضعت  
 اندراج دارد و از لطائف ملائم اسر حقیقه عدم ذکر مفعول دعا  
 و مخصص بدعواتیه باسم جمع حصائص اسماء حسنیه که با و اس هم که  
 المستسکون یعنی الدرس تمسکون علی سبل الهدی و الاستمرار  
 از مصدر رنقاء مصحح مبتداست و مسکون کمل و وسیله  
 بری از انصام و انصاف لم یزل ولا یزال خبر و الله اعلم و اعلی و کبر  
**حاصل الفحوی** آنکه دعوت فرموده و خواهد کافه طلائق را بحق  
 از حیثیت جامعیت جمیع اسماء و صفات جلالی و تعالی الهی با تمام  
 خصوصیات مرکب پس آنانی که بسک مجویند ما و دوست بوسل  
 معروه و تفرق متابعش استوار میسازند مسکونند و چکل زیند  
 کجلی و وسیله متین که باید مرکر انصرام و انصام و حول از تینها  
 و کفیات در مقدمه روشی کشند که عالم فی اکسده معلوم حقیقت





بنابرک و تعالی که بر حسب ارادت و اقدار آفرید کار عراسمه  
در طی ادوار زمانی و اطوار حدثانی ظهور عسی یافته و بر طبق آنکه  
بیوت علمی پذیرفته از غیب بیهادت آید ساری اطلاع بر اسرار  
که از صنایع چون کل عمل علی شا کلمه در ضمن آفرینش شبها اندراج دارد  
موجب مرند معرفت صانع جل و علا بودند و مناط معوی کل  
و فضل بعضی بر بعضی تفاوت ایشان باشد در مراتب آن دانش  
محسب حسب حظه علم و مزید انکشاف معلوم که هر آینه مورث  
رسوخ ایمان و اقیان و حصول کمال اطمینان باشد و افضی ما  
فی هذا الباب همان شاید بود که فرموده استجاب اللهم اربنا الاشياء  
کامی علی فاکله اصل الصلوات و اکمل الهمم اشمال داردان  
جه دانش سلسله معتر شده و بعلقش جمع کلی ملام و مفرد اعظم موهو ما  
مور آئده و حوس سایی در کمال آنت که بتکمل غیر ایجاد کمال آگایی در  
آگایان بدن بود و ان مد و طریقش باید یکی بعلیم و ارشاد و یکی وضع  
صورتی مطابق بازار افراد و طریق اول در نسبت با اهل نظر سودمند  
نیاید و دعوت معشر اینها علمهم الصلوه و السلام عام می باشد حکمت

بالغ

بالغه ایشان را بر تر از ولایت کمال منزلتی دیگر افزوده که انتهای  
طریق ثانی بسبب با خواص و عوام از انام آن نام سرخام گردد  
و چون کالات با خود کثر تنوعات و قسمست صورتی و معنوی  
و مرکب را حایست لازم صاحبش و بفعی متعدی بغیر ملاحظه  
حما را مع رفت در س فزیده حمیده که

**فاق العباس فی خلق فی خلق ولم یدانوه فی علم ولا کرم**  
**المفردات** القوی بکدشتن از کسی در فضل الخلق آفریدن کلامها من  
الاول و خلق ضم فاما ضم عن و سکونش حوی و عادت را گویند  
که بان افعال اختیاری بسهولت حد و ریابد از صاحبش المد انا  
محمی بر ذیل شدن الکرم کرم شدن از جم و کرم را در مرتبه در صی  
و ستوده افند استعمال نمایند و نفیش در مدت و سکونش بکار  
دارند قال عمن قابل سحانه لا باد و لا کرم و در محل از کالات  
صورتی ایجه بهویت شخصی صاحبش باز گردد خلق ادا رفقه طهارت  
طیب و وقوع مزاج در حد سویت و اعتدال مرآینه مستنجم حسن  
خصال و حودت سایر بر سر احوال تواند بود و آنچه دیگری عاید شود



به خلق مودی شده که مدار اقبال خبر بغیر خود بر کمالست و فرط  
 اعتنا و اشتقاق نسبت کافه از باب استحقاق و اس جله از مکالم  
 اخلاق و حیثیت کالات معنوی بعلم و کرم متجسس **المرکب**  
 چون معنوی که سخن در آن می رود در موطن کنت نبیا و آدم بین المار  
 و الطین موسس گشته فاق بصغه ماضی اسناد رفته مغذی ستر  
 که بحسب اثر آن هو ان و معصوم اراد یافته و معولش جمع محلی  
 بلام ستمول نام را و اعاده جارد در معطوف نام طریقت معطوف و علیه  
 مویست بحسب تفوق در مرکبی ملاحظه آن دیکه و مصرع ثانی  
 که معطوفت بر اول مثل است و چون امور صوری را تا به  
 ضرورت بخلاف معنوی تفاوت در آن لمحد تفوق ناداپوسته  
 و در بنی تعارب و سکه محورات معوده اربع بقرینه سمان مشرب  
 باستغراق و وجهش در اول مد است ثانی که انما ثانی آن رو و ناسک  
 شهادة الفاسه **حاصل المعنی** ایک فائیت و برتر آمد حضرت  
 مدوح نسبت با جمیع عمر ان علیه و علمهم الصلوه والسلام هم در  
 خلق که نشاء عنضی انما انما بشر در غایت لطف و اعتدال بود

و هم در خلق که یتیم مکارم اخلاق و حاصل ستوده او فرموده  
 و نزدیک نشاند ایشان با و و نه در علم خنا که فرموده فعلت  
 علم الاولین و الاخرین از ان افصاح فرموده و نه در کرم که  
 اکرم الا کر مینش بر حمة للعالمین ستوده و منزلتش را بتعمیم  
 دعوت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین کافه للعالمین بشیرا  
 و نذیرا افزوده و برای بحسب آنکه فرموده محذره حال معقول  
 بر وجهی ستوده چهره کشوده که **و کلام من رسول الله یلمس**  
**غرفا من البحر و رشقا من الدم** و واقفون لربه عند حد هم  
 من نقطة العلم و من شکره حکم **المقدرات** کل اسمست مفرد  
 اللفظ مجموع المعنی و لهذا کلام جاء و حاوا اهر دو روا بود و ترجمه  
 همه بود با هر یک و اول را کل مجموعی گویند و ثانی را افرادی رسول  
 و مرسل فرستاده و جمع رسول رسل بضم عین و سکونش  
 آمده و بر عروا حدس اطلاق رو ذ قال تعالی انما رسول رب  
 العالمین الا لئلا یس جستن الغرث آبیدست برداشتن  
 اردوم مجرد با الوشت یکبذل از اول و اردوم بر آمده دیم





جمع دیمه است و آن بارانی که دوام فیضاننش یک شبانروز  
 بود باز یاده فی الفایق الدیمه المطر بدوم ایاماً لا یقلع فی  
 فعله من الدوام الوقوف و الاستاذن از دوم کذا که در  
 قلب الف بیاگاه اضافت مضمر ثالث علی و الی افتاده  
 معنی عنده است که مکسور العین مژورست و مصموم مفتوح  
 نیز آمده ترجمه هر دو نزد و عند اعست در استعمال چه المال  
 لدی رید و فنی گویند که نزدیک او بود و عند رید لمحد انکه در  
 تحت ضبط او باشد و اگر چه دور بود اصل معنی حد سخت  
 الحمد باز داشتن از کاری از اول و منه الحداد للبوای و معنی  
 نهایت و طرف کثیر الدا و لست النقط نقطه زدن از اول و منه  
 الشکل ایضا و من معاینه تعید الکتاب بالاعراب فی الاسما  
 شکل الکتاب قیده و سد الکتاب مشکول و چون از سخن سابق  
 معلوم شد که منزلت علمای نبوت را که ولایت لازم است از دو  
 فضیلت که بر نبوت دانستن حقانیت شیعیان علی مبنی علیه و وضع  
 صور شرعیه باز از آن و نزد اهل تحقیق محقق است که بر تو

هیچ کالی جز بوساطت نور اول علی صاحب شراف الصلوات  
 و کرام الحجاب بر کسی شافته حل متقابلین در س فریدتی فضیلتین  
 مشارالیهما موافق و مطابق واقع فی نفس الامر چه عرو حدانی عمیق  
 الغور و سبب المجال مناسب حدیث ولایت افتاده حاکم باران  
 و او ان قطره عام الآثار منتشر در اقطار نسبت با حقیقت سوت  
 و یحتمل چون اول علوم و اعلی و اتم آن که فیضان سحاب رحمت  
 ایجاد ی بران ترتیب یافته علم حقیقت بذات خود سبحانه و تعالی  
 که بی شبهه عالم و معلوم و علم یکی تواند بود و مغایرت و امسار لمحض  
 اعتبار بعد از کمال دانش که مقتضای ولایتست بنقطه مصداق  
 کحقیقت علم اضافت بیانی که نقطه قابل قسمت نیست و تمام حروف  
 را بحسب صورت ثابته کبابی سم محقق باوست و سم نمز و ششخص از او  
 خفا که قدرت بر اظهار دعوت و وضع شرایع و اجراء احکام آن  
 که از خصائص نبوتست به شکل احکام مودی شده که در حکمت  
 صلاح و سداد عمل نیز معتبرست و حرکات اعرابی و بنای  
 و دلالات آن متکثر و متنوع مشاکل شعاع شرعی که میشین



احوال افعال اختیاری اهل تمیز است **الکلیه** جمله و کلام  
 ملتمس بالواحد سابق و لاحق که متبعا به باشد منصوب  
 المحل است بحالیت از مفعول فاعل در فریده مقدم و کل افراد  
 بر و تیره و کلام آتیه نوم العتیمه فردا چه مادی شود التماس است  
 یک یک را قطع نظر از دیگری و حیثیت اجتماعی این را در آن حکم مدخلی  
 نیست و بعد هم من رسول الله بر عامل از فریده اهتمام است و اقامت  
 منظر در مقام مضمر افاده لمیت حکم مذکور می کند بلسان تحقیق  
 چه مسمی جلالت ذات حست سحانه با جمیع صفات علی و اسماء الهی  
 و به احصا آن بر سبیل تحقیق بکانه فایز کرد که از معصنات مویبت  
 شخصی او در مقام قبول قص از کلیات ذاتی هیچ شانه اصلا بانی  
 نماید ما خصائص اسماء معالیه را می هیچ مل کجایی بالهام قابل اند جبا که  
 از فرموده الهی مع الله وقت لا یعنی فیه ملک معرب و لایبنی در سسل  
 استفاد میگرد که اگر در آن وقت از خصوصیت شخص محمدی  
 امری بانی توذی ما انکه از م سلین بود علیه و علیهم الصلوه والسلام  
 عطفت سی منکر مولد بیکر بر لایر ملک درست نیاید و صورت محسوس

این کال الخلاج از آثار بیشتر است که جز صاحب مرتبه او ادنی را دست  
 ندهد عدم طلست که زبان کال قایل **م**  
 در معرض ظهور زکورد از علو قد **و** با آفتاب سایه شخصت بر ابری  
 از ان نشان داده در و طاب مشواه و از تذکرو این نوع قضا  
 کلی از خود و نفوذ در منزلت که بران ترتیب می باید آگاهان را بر توذی  
 بر سر الفقر فخری نماید و فرموده آدم و من دونه تحت لوانی و لا  
 نخط آید و تحقیق احتیاج و التماس که مضمون فریده است  
 بالمیت چهره و وضوح بکشد ضرورت احتیاج الی اثر تحت رایه  
 دوله الی صاحبها **م** آگاهانه خرد خود کسی از بایه او  
 کونین همه سنود و بکامیایه او **و** از جان مقدس است جانش  
 سایه نه و عالم همه در سایه او **و** او با قضاء مقام از برای تفصیلست  
 نه تردید جلالت تاجی کوید در بار من صوفست یا کمان بقصد  
 اشمال ساعش بر سر دو و حشد رجحان او بر او نه مجرد  
 وزن باشد که حسن معصل لسان ملاغت بعد از ثبوت و تسلیم  
 مجمل تمامه شدید افند و ما افاده معنی و او معوی حکم بر باشد



و چون از بحر حیثیت ولایت اراده رفته و از دیم ازان نبوت  
آن معزدا براد یافته و استمداد ازان معرفت موقد شده  
که معرفت خارج از خود توسل بخود و این جمع افتاده و استفاده  
اش بر شرف که مرتشف احتضار بکام از مهر جام باید و واقفون  
در فرید ثانی عطفت ملتمس و تفضیل معنی التماس در او  
اراده رفته ای کلام واقفون ملتمسین و چون هر یک را ملتمسی  
خاص است و مجموع مشارک در التماس ایمان باین دو حال را در اصناف  
فاعل اولاً ملاحظه لفظ کل رفته و ثانیاً ملاحظه معنیش و لدی بقول  
مرضی حکم عین دارد که با عاقبت معرفت و تفضیل لازم که قبول  
برین جاره باشد چنانکه آیتنا رحمة من عیننا و حار و مجرور و دو کانه  
مطلق ملتمسین مضمّن است و او احاطه تفضیلی و اضافتین  
بیانی حاصل الهی **الهی** ایک برتر آمد بصورت و معنی حضرت  
خاتم از معشر انما علیه و علیهم الصلوه و السلام و حال آنکه هر یک از  
ایشان از فرستاده خدا جل و علا جوینده است کفی آب را  
برداشتن از دریای بی انتهای ولایت خاتم که محیط است

بخواهر و لای اسرار لم یزلی و لایزال یبکیذنی را از فیضان  
باران بی پایان نبوتش علیه و علی آله الصلوه و السلام که  
ریاض ملل و ادیان در هر زمان و مکان از بندار مستمر  
الذکر ارش نضارت و اجضرار داشته و دارد و استفاده  
اند هر یک از ایشان نزد حضرت در حد مرتبه خود مودب و در  
مقام طلب از نقطه علم و ادبانی شاملش استحصال حقایق معارف  
الهی را یا از شکله حکم و توانائی کاملش استکمال کفایت و وضع  
احکام دینی و امضا او امر و نواهی را و چون از ثبوت آیات  
آمد اقصی در کمال و تمامی آنست که مزیدی بران متصور نبود  
جز محقق بر مرتبه ختم تمام حقیقی نباشند و توجه جی که شمسوار جواد  
ایجاد است بصوب مراد هر دو مقصد استی و محل مراد نرسد  
و لهذا از القاب خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم حسب الله  
جه محبوسه را کلگونه چهره زیبایی نعت یکبارگی و بی تمایز است  
و منبیه رفت بر آنکه حضرت را در مقام قبول فیض الهی و افاضه  
ان از مقتضیات قابلیت خویش غیر از اسماع خاص



قوا بل بتا مهرا و ایداد هر یک فاما مو علیه کما خاطبه اصدق القائلین  
 و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بر می سوذه و خصیصه که در و شاح  
 تقابل توامی تواند بود انرا مقیدنه و آنکه بعد از امر سلو الی الیه  
 اصحاب را در جواب بار رسول الله و ما الوسیله فرموده علیه الصلو  
 و السلام اعلی درجه فی اکنه لاینا لها الارجل واحد از جوان اکون  
 انا مو مؤید این سخنست که خنان درجه حسن یکانه را زیند پس  
 تمام علی الاطلاق ظاهر او باطنا محو باشد حاکم افصاح از ان  
 فهو الذی تم معناه و صورته **تم اصطفاؤه حیثاً باری النسم**  
**منزه عن شک فی محاسنه** **محو هر اکسن فیه عمر منقسم**  
**المفردات** التمام تمام شدن از دوم و هم از ان باب الغایه خوان  
 و معنی بسیار قسم صورت و وقوع یا ندما اعتبارات مختلف و مساب  
 اس سیاق ملاحظه فضیلتش ولایت و نبوت است و مظهر  
 و صفات عظیمین علم شامل و قدرت کامل **الاصطفاء و الاجتناب**  
 برگزیدن البر آفریدن از سیوم نسیم اسم حبش است واحد  
 نسیمه و می النفس با خود من السیم التزیه دور کردن و دوری

و صف کردن الشکر که تمنا ز شدن با کسی از چهارم اکسن  
 شکو شدن از هم و فی الصحاح اکسن نقیض النعم و اکجمع محاسن  
 علی غیر فیکس جوهر معرب کوهرست و استعالمش معنی  
 حصفت و اصل متداول الانقسام خشنه شدن **اکسب**  
 بعد از ان تفوق و عدم طاهر او باطناً بر همه خلاصه سخن صدر  
 بقا فیه مرتب گشته بر ساس توطیه ذکر اخض مناف را و لهذا  
 بنتم استبعادی که بآن عطف کنند اعلی را بر آذنی خون میان  
 اشان بونی بعید باشد بر و تیره ثم انشاء خطما آخر اصطفاؤه  
 یا اجتناب معطوف شده بر صله و حیثاً مفعول مطلق نوعیست  
 اصطافی بقدر مضامی ای اصطفا المجبوب فطر ضربت سوطاً  
 ای ضرباً بالسوط و اسناد اصطافی هاری النسیم رفته که آفریننده  
 البته عالم باشد باحوال آفریده و احد شاسته افند هر یک الا نعلم  
 من خلق و هو اللطیف الخیر و در فریده ثانی اشارت منشأ  
 حکم بد کور را شرط کستن مصیبت از اخض اوصاف و لو از مجموع  
 و جوهر اکسن ای عینه و حصه متبدا است و فیه خرا و و عمر



بامضاف الیه خبر بعد از خبر و فاعلیت پی  
 چون چنین است او بود آن برتر از ادا اک نوع بشر که تمام شد  
 و بحد ختم پیوست معنی آنحضرت یعنی علی محیط جمیع حقایق  
 و معارف الهی و کیانی و سایر اسرار از خواص و آثار هر چیز  
 روحانی و جسمانی و صورتش که ساسد ربانی و سری نهانی انصاف  
 داشت بکمال قدرت و توانائی بر مصلح رساله و مدلس طریقی  
 که از انتهای آن انطباق تمام حاصل آمد تمام صور را بر معانی ثانی  
 بر لوح علم مشار الیه و چون حال ماس منوال بود و مامی ماس کمال پس  
 بر کوبید او را بر کوبیدن حسد که دگر ی بدل او سواند بود آورند  
 نفسها به آنحضرت منزله و دورست از آنکه مبارزی و مانندی بود  
 او را در اجتماع جهات خونی و سکونی و استیغاف آن با جمیعها پس  
 اصل و حقیقت حسن که ظل و حده حقیقی مثل سر کثره عمر شایست  
 حاصلست و بکماله باقی علی جلال حاله و بخشنا شده به نور  
 باعتبار نیمه خصوصیاتش از یکدیگر فاکل فی موهو فسل غن  
 وصل و احد از انطباق تمام پس الصورة والمعنی کلمه شد

توضیح

توضیح آنکه تگوتن استیبار قول کن ترتیب می یابد و قوله اکل پس  
 از قبیل صورت احدی شعور و کوشش محسوس را مدخلی نباشد در ان  
 بی شبهه چنان باشد که مایه فی نفس الامر وای در احداث و نمایش  
 ان درایت و کفایت دو حیوتی را نوع دخلی بود و شاید که چنان  
 باشد که باید همس کفار و کردار زمره اهل تکلیف تواند بود که  
 کرامت خطاب مستحق ثواب و عقاب اختصاص یافته اند چون  
 از سابقه عنایت ازلی سوخص انتهای طراس مذکوره که صاحب  
 حسان علی و قدرتی بنیروی فاحی الی عبده ما اوحی نهاده فایز که دند  
 ظاهر و باطل ایشان مطاس واقع فی نفس الامر باشند و مشکلی حق  
 ثابت که هر چه مخالف آن کاذب و باطل و هر آینه منبع هر گونه سعادت  
 و سوی و اخروی گردد و فقنا الله لما بعد حمله احکام صلی الله علیه و علی  
 آله و سلم و چون دانش بشری وافی نیست مداد داذن ابر مقام  
 را و سخن سعی شریک و تیزه ازان که بی نوع بجوزی حرص را  
 تبارک و تعالی نزدیک احماد و ابنومی غیردی عدد ابرس حله  
 بنیه حیرت و صلاالت افاده اید اصلی کلی باز نموده که



دَعَا مَادَعَتَهُ النَّصَارَى فِي بَيْتِهِمْ **وَأَحْكَمَ بِمَا شِئْتَ بِدَعَا فِيهِ وَأَحْكَمَ**  
**المفردات** دَعَا دست بدار و از و از دال عن ماس معنی جز  
مضارع و امر بالصيغة در صبح کلام و رود منافته الادعاء عوی  
کردن بر کسی نصاری اهل بیت عیسی بر اعلی مسا و علیه الصلوة و السلام  
گویند و فی الاسکس رجل نصاری و امرأة نصراینه و قوم نصاری  
الحکم حکم کردن تعال حکم له او علیه یکنذا الاول المشیه و الشی خویش  
از چهارم المذبح ستودن از رسوم الاحتکام الحکم و زیاده البناء عند  
التاکید **الکسب** جمله مشمل بر خطاب عام چون طلبیست  
سبق یاخباریات مفعول افتاده و ماموصول و دیگر ماموصول  
و جار و محو و مضمون المحل بمفعول حکم ایما ماکه غیر از زعم باطل  
نصاری در حق نبی خویش سرجه توان اندیشد از رسوم مناقب  
و مدائح در شان حضرت مدوح مسیح اندیشه نسبت و مدح بعضی  
مادح محال از فاعل احکم که مفعول ماموست **حاصل العجی** آنکه  
در مقام ستودن سحر خویش بگذارد آنکه دعوی کردند ترسیان در  
حق نبیشان که مسیح بود علی مسا و علیه الصلوة و السلام از نسبت

کردن

کردن مدعی با و حکم کن هر چه خواهی بحدت و ستایش گزار  
در شان این بزرگوار و نیک و ایش باش در آن و اگر چه باقصی  
اظار و اعراض نماید که منور بسیار فرود تر از آن باشد که حضرت  
مدوح را سر او را آمد و ماس استظهار محصلش بالعصی و ادعیه که  
**و النسب الى ذاته شئت من عظم** **و النسب الى قدره شئت من عظم**  
**المفردات** ذات الشی حقیقه شرف علو است و بلند ی و الشرف  
بزرگوار شدن از حجم قدر الشی مبلغه و اکثر در امور خطر استغفار  
نماید قال الراغب فی قوله تعالی ما قدر و الله حق قدر ای ما عرفوا  
کهنه العظم بزرگ شدن از حجم **الکسب** الشی عطفیست  
بر احکم و مفعول بواسطه مقدم بر مفعول به از برای استتمام و مصراع  
ثانی نظیر اول **حاصل العجی** چون جهات کالی ما و فور تکرار و تفتن  
ما از قبیل حضایض فی آتی صاحبش شد با از احوال لوازم و پیش  
تکلا قسمی شارت رفته که بعد از سهوفا حق نصاری و بحر از آن  
نسبت کن بذات شریف حضرت مدوح از مضمون مسا و منافعه  
شایسته آنچه خواهی و قدرت بر ادای آن داری از شرف و بزرگوار ی



و نسبت کن بقدر فیهش آنچه خواهی و توانی از عظم و سیادت  
اس حیوانی و ان حیوانی و خون از علق مشیت عام بماء مستم با هم  
تغییی تمام رفته و کلام برای این هنوز قاصر از حق معام لمیت  
آن که ظاهر اغرب می نماید اعلام بدو که

**فان فضل رسول الله ليس له حد فخر عرب عنه ناطق بفهم**  
**المفردات** الفضل افزون آیدن از اول و فعل بفعل لغه و فضائل  
در مقاله تفائل استعمال رود الاءاعاب مان کردن النطق سخن  
کس از دوم فهم دمان فوه بفتح فاء و سکون عین و بعد از حذف لامش  
منسبا بحیف را مانند لام دم چون عین در معرض اسقاط بود و از  
کلمه جزیک حرف می ماند کای و او میم کس که ایشان بمسایه نزدیک  
در سر کوه فم **الکسر** فاسبی است و ابجه فضله غر متناه  
افاده آن می کند ایناء حق بلاغت را بتمام شرط اول و بعضی ثانی  
ادارفته و ان شرط بللیس له با تمام رسیده و حد بدیکه جانب  
کشیده کخنده کابجا که فضل است نباید مجال حد و عرب مضبوط  
آن مقدر بعد از فاسبی سبوق بنفی و در اشال اس قول مرضی

آنست که مصدر حاصل آن مقدر را مبتدا دارند خورش عامی  
مخوف و جمله خوا شرطی که از کلام سابق بعینه اموری که تقدم  
یکی از ان بر فاسبی شرط نصب مضارع مدخول اوست  
استنباط رود مثلا اسحا گویند لو کان لفضلہ حد فاعاب باطن  
عنه حاصل و بقیه ناطق بفهم از برای نعمت مشاکل بعد طار  
به بطیه بجا چه و تنکیر کلین ان قصد را پرورشی بسپار امید بد و جواز  
علق بفهم هم فاعل و هم بفعل ملام آن اماده **حاصل الفحوی** امک  
اگر عقول و او نام انام را قصوری بظهور میرسد درین محل نه محل  
تجسسست چه بدستی که فضل فوستاده الله جل جلاله و افزونی انحضرت  
در هر چه از قبیل خبر و کمال محسوب افتد حدی و نهایتی نداده که چون  
استاد بر د نوع یعنی گیر ذس اظهار کند و افصح نماید از ان حد  
گویایی بدانی و زبانی سانی و خون از کالات حقیقی انسان کسی را  
آگاهی تواند که او را از ان بهره نود و از امارات طاهره و علامات  
باهره ان حزی که خاص و عام در درک آن مشترک اند و عند الماکس  
و قعی عظم و عظمی تمام دارد فرق عادتست که آنرا نسبت با انبیا



معجزه گویند و اگر چه معروف شرح بان قصد الزام معاندان معجزات  
و نسبت با اولیا کرامات خوانند و تصور از دریافتن و ایاد و فضایل  
مدوح بطور پیوست صواب آن دانسته که عنان سان بصورت  
معجزات باهرات و مؤیدات آن از دلایل و امارات با آنکه بوی  
بعد است میان آنها و کمال صاحبش اعطاف باید و توطئه آنرا باید  
**لونا سبت قدره آیات عظمی** **احی اسمی حین بدعی دایم**  
**المفردات** مناسبت از نسبت بمعنی قرابت و خویشی با خود است  
و بان معنی که متعارفت اشتها ریافت گویند لیس به هم مسایبه  
ای مشکله الایة العلایمة و اصلش آویخته بوده است مع و او بعضی  
گفته اند آیه و لا مش محذوف است بحذف را و جمعش آی و آیات  
آنچه حین هنگام الذکر می نماید شدن و گفته شد از اول رتبه استخوان  
پوسیده و اجمع بهم **الله کس** فصل را نکته اخبار است و انشا  
سابق و تقدیم مفعول را و فوراً اعتنا که مقصود سان رفعت  
و علو آن است و عظمای نیز از نسبت با نسبت با آیات و صیغه  
بدعی مومی باینکه خصوصیت داعی را بدخلی نیست در ترتیب

احیا بر میا من مدعو حاصل **الفحوی** آنکه اگر مناسبتی و قربی داشتی  
بعد روم رتبه مدوح در تمامی و تمام که دایند معجزات صادر از آن  
حضرت زنده کردی نام میا یوش همنگامی که خوانند شدی  
استخوانهای پوسیده را که از احیا قالبی بی روح عجزمی نماید  
و وجهش آنکه حکم اویت جوامع الکلم از خصائص کرمه خانی اتمام  
مرتبه کلام است و مرتبه محذوف انجامیده را چنان مناسب افتد که  
صورت صاحبش در او که اسم مدعو تواند بود اسما مشکلی مسمی باشد  
در صلوح صد و خرقة عادت از و و لهذا محدث عنه رسول الله  
و کلمه را بشاره یاتی من بعدی اسمی احمد با کرامت و اجبی المولی  
باذن الله اقرآن یافت و برای تفصی ازین کلام عزیز المرام بود  
می شود که هر یک از اینها را با حقیقت محمدی علیه و علیهم الصلو  
و السلام رفقه خاص بوده و معصی ان رفیق مسمی مرتبه کلی  
و سیح را بواسطه قرب زمان از معضیات آن رفقه امام  
رتبه کوئی و نشاء شخصی اشان بوده که بشو شمس سخی افاده که  
تکمیل مرتبه اش از خصائص ختمت چنانکه گفته شد و لهذا از و فوراً



احتظا از آن مرتبه هم چنان انفصاله عن الله مکنند ای آنگاه  
داشت و هم در هر وقت ادای اتی عبد الله آتانی الکتاب  
لاجرم بران مزید اختصاص آگاسی از مرتبه مخصوص بآن حضرت  
ترتیب یافته بشارت و مبینة برسولانی من بعدی اسم احد  
گو باشد و نفسش که ماده سخنست موجب احیا آمد  
عیسی حوآن نام پیار است زبان ، جان از نفسش مرده پیوست  
آری نفس است مایه حروف و حیا ، حو عن جنان اسم شود بخشد جان  
و معوی اس سخن است آنچه اهل کشف و تحقیق از رحمت عام ایجاد می  
که بر دوام فایضست و مستی است یا مطلقا بان حاصل بعیر بنفس  
روحانی فرموده اند بملاحظه آنکه امری و خدا فی الذ است مصمم شود  
متکثره معلومات که حروف کلمات الله عدم المقاد و اعمان حقایق  
موجودات همان تواند بود و از غیب بطون بروی ارادت و حکمت  
بصوب ظهور و نمایش بوجه نموده و جلوه مخدرات صنع چون  
در مدارک و مشاعر و دفع انقباض اسماء حسنی در شمیم خفا به اجرا  
هر یک حکم خاص خود را در آن مظاهر بران ترتیب یافته مطابق آنکه در نسخه

جامع مصحح بکرمه و فی انفسکم افلا تبصرون نفس موانع و حجاب  
که باشد اجتناب ذاتی قابل صور غیر متناهیست و از باطن بار آورده  
متکلم متوجه ظاهر می شود و اعلام مافی الضمیر و کشف کرب اندیشهها  
و دیگر بران مرتب مکرر ذوالله اعلم بحقایق الامور و تکمیل مقصود را  
مایه شبه التعلیل مضمون فردی مسس حکمت و سرش مستند و کشف که  
لم یحنا ما تعی العقول به **حرفا علینا فلم یرتب و لم نهم**  
**المفردات** الامتحان پاد نمودن العی بالکسر اند ما شدن در سخن از  
حصارم عقول جمع عقلست که نفس بآن ادراک اموری که برای ورود  
محتاج باشد تواند و نیک از بد و نفع از ضرر باز داند اگر ص قریبی  
کردن از دوم الارقیاب بشک ما ذن **الکس** حو مضمون  
سب سابق مظنه استفسار است که چرا معجزه مناسب قدر نیعاد  
ما از یاد نام صاحبش مرده زنده گشتی لم یجتنا مستانفه ایست  
و ما موصوفه و حرفا مفعول له و علینا متعلق ما و وفاد فارتب  
ما بعدش بر ما قبل او **حاصل الفحوی** آنکه نیاز نماید حضرت مدوح  
ما را که است اجابتیم محرمی که فرموده و عاقر کرده عملها و اندیشهها



بسبب آن چه و نیاز بودن از برای و فور شغقت و مریحی بود  
 که کرده حریص علیکم بالموئین روف رحیم ناطق است بآل بس  
 به شک بنیتادیم و سرگشته و چیران نشدم چه عجز عقل از در یان  
 امری یا بآن بود که ترجیح هیچ یک از طرفین کذا و بلیس کذا در  
 شان ان اصلا نتواند و بی شک در شک بماند یا رجحان هر یک  
 از آنش بوجهی روی نماید و صحت هیچ یک چهره نکند و حینند  
 اندیشه در ان خیرت فرایند و حقیقت آنکه کمال حضرت مدوح  
 صلی الله علیه و علی آله و سلم از حد مدارک بشری برترست و بنشاه  
 شخصی انما انا بشر مثلك طاهر شده و بصور احکام و شفاعت و غیره  
 کالشمس فی الاربعة من النهار اشتها و امتنا را به هر کسی از  
 قاطبه طلاق دانی و قاضی مطیع و عاصی پوشیده نیست و جنس  
 ظهوری با جنان خفای برتب بر بعدی یافته که آثار متکثره افعال  
 صادر از صفات را نسبت با آن ذات و وحدت اقتضا جلالت  
 اثبات است و اس معانی با مثیلی روشن در دو فریده بوا مان و شایسته  
 اعیان الوری هم معناه فلیس بری **للقرب و البعد فیه غیر منعم**

کالشمس بظلمه للعینین من بعد **صغیرة و تکمل الطرف من اعم**  
**المفردات** الایضا مانده شدن و مانده کردن در رفتن الوری  
 الخلق الفهم در یافتن از چهارم و کسره العین لغت منه الوردیة  
 و دانستن از رسوم قرب و بعد در یک و دور انعام است  
 و مراد از انعام اسما سکوت از غرض شمس معروفست الظهور اشکارا  
 شدن از رسوم الصغر خرد شدن از سم و اللفظ صغیر و ضغار  
 بالضم الکمال الکماله مانده شدن مردم و اشتهار دوم و سمة الاکمال  
 للعدیه الطرف حساسدن ملک چشم از دوم و بعضی چشم کثر الورد  
 است و جمعش نهاده که در اصل مصدر بوده قال معالی یرتد  
 الیهیم طرفهم و الا فم القرب **المرکب** حول المحض مضمون  
 اس دو بیت صورتی ادراک حواس است از اطلاع بر کمال  
 معنوی مدوح صلی الله علیه و علی آله و سلم که از فوائد فرایند  
 سابق مستفاد می شود موکد و مسان افتاده انها را و مفصول  
 ایراد یافته و نکته تعریف استغراقی مفعول و بعد شمس ظاهر است  
 و مرند ما لغزا اسم للسن مصدر بقاء فصحی ضمیه شان است





مفسره به بیری مبنی للفعول که رانی هر که خواه گویش و فیه معلق  
به معجم و وجه تقدیش و کالشمس حالت از معنی که فی المعنی مفعول  
است و باستیفافه نظر افصح رفته از وجه شبهه  
آنکه مانده گردانید و عاخر خطایق را با جمعهم در یافتن معنی محصفت  
حضرت مدوح صلی الله علیه و علی آله و سلم چه نیل آن مطلب اعلی  
بعد مناسبت معنوی و قرب منزلت نسبت با حضرت تواند بود  
و فوز نام بآن سعاده کامعی کس را مستوره که فرموده آدم و نوح  
دو نه تحت لوائی مفرست سست است آنکه دین شود در نزدیک  
و دور کسی که نه خاموش باشد از عجز گامی که در وصف و ثنای او  
صلی الله علیه و علی آله و سلم سخن باید گفت تا آنکه بعد از طلوع نیر اعظم  
شرع بین امتش در غایت سدا سی و مود است یا سدا آفتاب  
که ظاهر می شود و رحمتها را ارد و بر بسیاری خرد و فی نفس الامر خانت  
که مانده سازد چشم را ببلک طاقت نگرستش نماید جو نزدیک بود چه  
مقدار جرم او برابر صد و شصت شش که رهن و زباده و سببش  
با سنان بعد صوری مکانی است و در شبهه که مقصد اصل است

بعد معنوی ربی حاکمه ایمانی مان رفت و چون عجز خطایق  
از ادراک کمال مدوح صلی الله علیه و علی آله و سلم محقق نیست  
سجمل بر مراد را بر سبیل استبعاد ابراد یافته که  
**و کف يد رک فی الدنيا حینه قوم سام تسلوا عنه بالحکم**  
**المفردات** الادراک در یافتن حقیقه نامیهسته الموجد و در ادراک و اینجا  
ذات است با کالات خاصه قوم مفرد اللفظ مجموع المعنی یا زارا  
مردان وضع رفته قال تعالی لا یسخر قوم من قوم ولا یسیأ من لیسأ  
و بسیار آمد که زمانه داخل باشند بتبعیت و تذکره و تابش  
هر دو آید قال تعالی و کذب به و کذب قوم نوح و جمعی  
اقوام است النوم خواب که دن از چهارم پیام جمع نامیست  
السئلوا زایل شدن اندوه و عشق از اول و یعدی یعن و کذا  
الانسلوا و السئلوا حکم خوابیدن یعدی بالباء و یفسنه از اول  
و چون بحقیق معنی این بیت موقوف و قوف بر کیفیت صدور  
کلمات انسانی است با آنکه در مقدمه شروح گشته چون امری  
بسیار المونه کثیره المشقة است باز نموده می شود که آنچه بصورت



سخن که در عالم صغیر باز آرمود است عینیت در عالم کبیر ظاهر  
میکرد سه مرتبه کلی دارد و لمضاه حکم بالغه احکام طرفین از آن  
رابطه متقابل افتاده و وسط برزخ و مسامحه هر دو وجه نیست که  
از غلبه بطون و ما نشأون الا ان نشاء الله استبغات می ماند  
در موطن قلبی یعنی معنوی می گذرد و انضواء موقوفش بر آنست  
از مواد و برآه از تلبیس بصورتی معین از صور محسوسه کلام  
مر سه سیوم که سخن را از ماده صوتی و صورتی گرفته نیست  
و جامع همه مجلای خیالیت که در دوم مرتبه افتاده چه معنی  
مجدد که بدل رسیدن فی الحال در خیال از حروف مجمل بر حسب محل  
صورتی نمیکرد که با ماده صوتی کلام میشود و با ماده رفتی کتاب  
و ظاهر است که بی وساطت این مرتبه که مشارک در تلبیس  
در بجز از ماده و از آن مآلی در تلبیس بصورتی مخصوص از قبیل  
صور محسوسات صورت نمی بندد که مافی القلب تلفظ کرد  
یا مکتوب و از تأمل درین امر محقق و آفاقان بر موانع حکمت  
رسمی را بر تو حدس بران ماید که سهام افهام ما فیان مثل مسو

بافلاطون

بافلاطون از مدف قصد قایل بآن احرافی مام یافته چه حکم  
میکرد از شناسه شک مصونست و بطایع عالمین صغیر  
و کبیر که از مواضع کتاب و سنت مستفاد می شود از معنی  
یعنی پس در افاق نیز آنچه از علم شامل بر وفق حکمت کامل  
معنی اندک تحقق پذیرد از دو مرتبه عمود بر مایل و بی  
شبهه هر چه بوساطت قلم اعلی که اول مخلوقات است از شتام  
مافیه باشد بصورتی معین معذور در لوح محفوظ که دوم مرتبه  
هرگز از عدم بوجود نیاید و اثری از و نباید بنابرین چون  
والی دارا کلامه پنبه انسانی هنگام خواب که مشاعر  
حتی بجهت میکرد و مسوچه دیوان خانه دماغ می شود بسیاری  
از مریخیال که باز از لوح افتاده و لمسان منشیل بمتابه نه نیست  
از آن بحر اطلاع می باید امری معذور که هموز و موزع نیافته باشد  
و متخیله آنرا صورتی می پوشاند و عکسش بر حسن مشترک می تاب  
و او نشانده می باید حاکم در مدای نیز محسوسات مجموع  
بما کاد و آ که می کند و ارس حجت حسن مشترک الشتام



یافته و ارس سخنان بعد از وفاتی اجمالی بر لیس خواب دیدن  
 این نیز مستفادی شود که مردم با دانش ایشان منحصر بود  
 مرا که از کلمه دیگری یاد گیرند مالم تصرفه داعی استحصا نماید  
 خواب التوذکات شبستان چنانکه جناب که فرموده الناس بنام  
 ارا ان اکاشی کشیده خواب می پند بکشف نشاء خود هر کسی  
 مانده از حیا عارضی بد است کشف سخنی از  
 اعاده کیفیتش چون بقصد انکار و استبعاد ابراد یافته باشد خوش  
 در قوت لن بدرک فقط افتاده و معطوف بر لم بدرک معذور بقرینه  
 ابعثی الوری با ستمات و مقصود از ذکر فی الدنبا نعم حکمت  
 نسبت با هر کس در هر جای حنا چه متعارفت از مثل این عبارت  
 و نکته در بودم مفعول آنکه محکوم علیه فی الحقیقه آن حسرت که  
 سخن در میان احوالش مروز آنکه بدرک  
 خلق نمیکند و حضرت مدوح جنابک اوست و چگونه در یابند  
 در دنیا که وادی محسوسات و موهومات کالات خاصه  
 او را مردمی بخواب رفته که فرسند کشته اند و بخواب رفته

و این سخن امری واقع فی نفس الامر است بی مبالغه که در  
 مقام مدح از تکاب آن نمایند چه از یوسف باینگان  
 کنتم خیر امیه اخر جت للکس مر که با مثال مؤثرا قبل ان  
 تموتوا از طریقی کشف بهره نیافت باشد حظ او از  
 معرفت خاتم صلی الله علیه و علی آله وسلم غرضی از حدیثی  
 که از سماع بعضی آثار و احوال حضرت در تخیل او رسوخ بدو  
 باشد نباشد و روشن شد که محملات حکم رو بادارد و آن  
 بعد قابلیت شخص و مبلغ دانش او تواند بود و الله در حق  
 کنتم همه ملک حسن پر است حور شد فلک حور در سیاه  
 کما غلطی زان نشان سوان داد از ما بویهر اچه دیده سایه است  
 و چون حال مردم سلب با ادراک مرتبه مدوح صلی الله علیه  
 و علی آله وسلم بوصوح سوسه خطا صحن مشروح میگرد  
**فصل العلم انه بشر و انه خیر خلق الله کلام**  
**المفردات** البلوغ رسیدن مبلغ مصدر بهیمیت و معنی  
 مقدار و عا نه کثیر الاستعمال و بشتر طرف ظاهر پوست



انسانست و همه انکشاف در مخلوقات که حیوانات بیشتر  
 خواهند او را و واحد و جمعش یکان آمد  
 فاضیه است و اداه تعریف در مضاف الیه مدخولش عوض  
 مضاف الیه ای علم العوم و حار و محو و حال از علم که فاعل  
 مصدر مضاف باوست و ظلم با کید طعن با عسار بخدا افزاد  
 انکه غایت دانش افراد انسان در شایان  
 اخذت و ابجد بی شبهه در باند همان تواند بود در روی صورت  
 که فردی از نوع انسانست و از راه معنی انکه بهترین  
 مخلوقات سکنار دهنده در مقام ای سر و کون را بوجود توانیا  
 وی پیش از آفرینش کم زافر کما و چون بشهادت صحاح احادیث  
 و احادیث و اشهر ما یافته که اول مخلوقات نور حضرت  
 خاتمست صلی الله علیه و علی آله و سلم و دیگر امور بوساطت آن  
 نور بطایور سوخته و کعبه شد که مقصد که معجزه با بهره اخذت  
 و امارات که فی الجمله حوصله دانش قوم کجایش هم آن دارد  
 رفته بعضی معجزات واقع در ارمه سابقه نیز می رود که

و کل آیاتی الرسل انکه ام بها فانما انضمت من نوره بهم  
 فانما ستمس فضلهم کواکبها بطنه انوارها الناس الظلم  
 المفردات ای جمع است معنی علامت و مراد از و معجزه  
 الاتی و الاتیان آمدن از دوم الاتصال سوخته شدن و نمان  
 مدغم و او بوده الا طهار اشکارا کردن ناس که مردم را کوبند  
 و رحن هم اطلاق روزه محقق آن است و الف و لام  
 عوض سمره نیست که الاناس کلام مصحح و روداده ظلم  
 جمع ظلمتست کل آی متبدلت منک موصوف  
 معطه ارا ان خبرش مانا فاعراست و فاعله انما حصر مبداء آیات  
 و معرات بر مدح و من و فریده مصدر بقاء سببی همان  
 بر دانش و مصمون است استمال دارد در تشبیهی نمایی  
 مصمم و تشبیه فرزند سالعه را و توضیحی است انکه حقیقت حضرت  
 خاتم را صلی الله علیه و علی آله و سلم منقبت نبوت و وساطه  
 پس الخالق و الخلاق دانست و ثابت قبل از ظهور منقبت  
 خلافت آدم حاکم سابقه در تفسیر سیاده کونین ایمانی آن





رفته بنا برین تشبیه آفتاب اوج لولاک بنیر اعظم افلاک  
 که سمت انارت و ارات محسوسات باقای ذاتیست او را  
 بغایت مناسب افتد و موافق و یحتمل نشود بلکه انما و رسل  
 علیه و علیهم الصلوٰۃ والسلام که پیش از طلوع آفتاب مشرق الله از  
 نشاء کونی مارشاد و راسخانی امم مصدی نیابت معنوی انحضرت  
 شده اند بگو اکب و این هزاره که اکثر ظاهریینان پیروی برانند  
 که در انارة کو اکب غمر افرقه شمس را بدخلی نیست از رجوع باجه در  
 ذیل کینه المرادی و من الاعداد در سان رفقه ارتباط سان سبعة  
 سیاره سماوی و ائمه سبعة اسمائی و احصا صمیش باسم بزرگوار  
 حتی که امام الائمة داشته اند اهل کشف و محسن آنرا اگر ارشاد برده  
 اربعاع باید و بعد از تشبیه مبانی تشبیه اگر گویند مضار عیبه نظر  
 حاسب از کو اکب و عامل معنی تشبیه بر و تیره رند عمر و ضاحکا بقصد  
 تشبیه زید بعم و در حال خنده معنی بود برای معانی

آنکه هر معجزه که ایتان نموده اند آن و اظهار کرده کرام رسل و عظمای  
 اما حقا که رسیده است الا از نور آن حضرت ما نشان چه بدستی

که او افتاب فضل و قاسم ایشان ستارگان نسبت با آن  
 آفتاب در حالتی که اشکارا میگردند نور او را از برای مردم  
 در تاریکیهای ازمان سابق که هنوز از افق نشاء بشری برنیاید  
 بود و تیسیر محسن اس سخن راست بحر می یابد که بر حسب مضمون  
 کرده سبحان الادی حل الا زواج کلها تنوبتی در حرر ممکن و سادی  
 طریفیش در امور عالم ساریست صورت آن در ظاهران ملو است  
 که سکر ارتجاده می یابد و من حیث البطون ملاحظه افتاد حقیقت  
 انسانی که همه از برای اوست یکشمار روزا ماده از جنس اقوال  
 ساری نورانی و معنی فیه من روحی در معرفت قالب جسمانی  
 ظلمانی ابوالبنیة آمدت نمایش لیل و نهار صوری سپری کرد  
 اذ الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت و حون در اوقات  
 شب خنایه و بیت از اس عکاس رعی الله عنهما قلت  
 ما رسول الله اس کنت و آدمی الحکمه قال کنت فی صلیه و ایبط  
 الی الارض و انما فی صلیه و رکبت السفینه فی صلب نوح و قدت  
 فی النار فی صلب ابی ابراهیم الی آخر احدیث نور اول جمعی بود



نیرات ارواح معقده انبیا علیهم الصلوٰه والسلام همان طایف و همان  
 عالمیان منور داشته بر آه نمای طایف تمام می نمودند چنانکه مضمون  
 فریده اعلام نموده و در ثلث اخیر شب حوین نوبت به ابراهیم  
 الذی وقتی که موکبش بپشت ملت بری از شبح بود رسید شش  
 کمالات خاصه حاتم صلی الله علیه و علی جمیع الاله و المرسلین سلم  
 باسمعیل اسفالت و به واد غیر ذی زرع عند ملک الحرم حواله  
 رفت و در شش عام ارماس سرع کلم و صحف ابراهیم و موسی  
 علی علیا و علیهم السلام قوت قبول حسن صور که بیکر ابوال  
 البشر را از گرامت خیرت طینه آدم سدی از بعضی صاحبان استگال  
 مافیه بود ماده مسیحی را در مطهر مطهر مکرم مرم که فقبله یار بها قبول  
 حسن و اینتها سائتا حسنا همان کمال انجامید و صبح صادق  
 دمیده در اول روز با تم شرایع عیسی بود و آمدن نبی بزرگ حاکم ابوالبشر  
 در اول شب ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم و لهذا حوین صوم رکنی  
 باطنی اسلام است و عبادت مخصوص روزیم محرر معجزه مانی نطنی  
 بامر فقولی انی نذرت للرحمن صوما فحاط کشت و پیل با ذری بر جبهه

طهارت

طهارتشی در احوال جلال و خیرتی کشیده شد و ستر در آنک او شایسته  
 در اکل ادیان شب افتاده آنست که احکام شریعت بضرورت  
 مطابق جمعیت باشد و فی الحقیقه ممکن را امکان طلمانی ذاتیت  
 و و حوین نورانی ذاتی و عدم ذاتی بر طاری از خفا عاری و حوین  
 بتا شریح مشارالیه انشا یافت و بهر آینه در سنده دم مردم  
 نکفت و کو در آینه در شش خاصه ختمی که او معجم الکلم استفت  
 حصان او است داعیه فصاحت سخن و حسن نظر از خواطر سر بر زده  
 سمر صخره و کمر کشت و از صدق بوجه و کثرت اشتغال آن خلق را  
 بتجادی روزگار شایستگی قبول اکل ادیان و اهل بیت راه ایشان  
 الرحمن علم القرآن سدا شد و آفتاب وجود حاتم صلی الله علیه و علی  
 اله و سلم که طیفه نشارت طلوعش مولد در دم صبح عالم انداخت  
 بود از مطلع فصل مسامی الهی بر آمد و حوین نور منی که لایا پایی باطل  
 من پس مدسه و لامن خلفه نزول یافت بسلیقه در مافیه که آیان مثل  
 آن از حیرت طاف و توان ایشان پیروست لاجرم مقابله بسیف  
 و سنان بر معالیه مصاحب و سان اختیار نمودند و الا سلام معلو



و لا تبغى و سر و منته بداد الیه يعود نظیر این شبها روز در نشاء  
 بدی شبها روزی دیگر است در نشاء غودی ارحس وقوع این  
 کانت الا صبیحة واحدة فاذا هم خامدون ما وصول فریقین سعدا  
 و اشتقیا هر یک بمستقر و مقام خویش و چون دنیا و آخرت متقابلند  
 بر عکس آن شبها روز که شبش دازد تر بود از روز این شبها روز را  
 شب کوتاه تر افتاده از نیمه اولیست تا ثانیه و در ویت ارضادی  
 مصدق علیه و علی آله اصل الصلوات و اکمل النجیات ما من النجاة الا برحمة  
 و صبحش هم با سناد صحیح و رود یافته که انا اول من یستقی عنه الارض  
 و انا اول الناس خروجا و انا اول من یستقی عنه الارض  
 برای اجرای حکم عدل و انشاعت نسبت با جمیع بندگان ادا اولی و آخری  
 که فاذا هم جمیع لدنیا مخزون و اعضا قطع و فصل احکام بالتمام شام  
 آخر روز که سب شبها روز صوری را در اوقات در یاد اعدا ما الله معشر  
 المسلمین منها حواله است بعد از آن نه طلب او ضاع بدیجتا تراکتا فی  
 تام حاصل آمد و نه نورانیت احوال تنگنا تراکتا طلبت مکر و می الاله  
 اللهم اجعلنا من السعداء المقبولین و لا تجعلنا من الاشقیاء المردودین

و چون تذکر امور ی که عقل از ادراک حکونکی آن ووقوف بر سببش  
 ماصر آید موجب طریان عجیبست و بیجان داعیه اظهار آن اسلوب کلام  
 اکرم خلق نبی زانه خلق **الحسن مشتمل بالبدن متشم**  
**کا لزه بر فی ترف و البدر فی** **والبحر فی کرم و الدهر فی مهم**  
**کانه و یوفی فی جلاله** **فی عسکر حسن تلقاه و فی حشم**  
**کانما اللؤلؤه المکنون فی صدق** **من معدنی منطق منه و منبسم**  
**المفردات** الا کرام کرامی کردن الرین آراستن اردوم الاشمال  
 طامه بخود در کفش بشیر طلاقت وجه و تاره روی الا التمام خویش  
 عجزی بشتان کردن زهر شکوفه ترف تنگست و از و تازگی  
 و نازگی که لازم آن می باشد اراده رود بدو ماه تمام الدهر الزمان  
 بهم جمع جمست و آن قصید است که منشأش اعضاء فطرت  
 اصلی شده و بیکانه و جمعی از افراد آمده و فردا بر خلاف قیاس  
 اجلاله عظم القدر عسکر شک اللقاء دیدن و رسیدن و کار گزاران  
 از چهارم حشم کرمی را گویند که مانع یکی باشند و خشم گیرند  
 از برای او فی الاساس و هم حشمه ای الدین یغضبون که

ذکر نکته که



او بختیون منه واحد لؤلؤ که مر واریذ را گویند لؤلؤ است  
 المکن فابوشیدن و پوشیده داشتن را اول صدف معروفست  
 المعدن البکسر معروف المصطنع الکلام الالبسم البسم  
 اکرم خلق نبی صیغه تعجب و تحقیقش آنکه منشأ عرض تعجب  
 عثور بر امر نیست ماعدم شعور است آن و لهذا سلیقه فصاحت  
 و بلاغت که صاحبان لسان عربی پس را جعلی بوده اقتضا آن  
 نموده که گاه اراده اظهار تعجب از چیزی آنرا و صبی غریزی از نگارنده  
 لازم محل مصنف آن و اگر از احداث متعدیه باشد و بیاب افعال  
 نقل کرده احداث آنرا در آن محل بصیغه ماضی محقق الوقوع اسناد  
 کنند بسببی منتهی منکر ماعدم علم بسبب امر معجب منه اصرح عبارت  
 باؤ اسوند که موجب تعجب آنست پس در تو چشمش اورت بصواب  
 مافی الکتاب تواند که مارا آنکه نامه دارند و مبتدا و جمله خبرش  
 و این صیغه محب و جود عینیت و موطن ظهوری و ملاحظه  
 بثوت ذهنی و موطن شعوری بعد از فرض لزوم و ملل در کور احداث  
 آنرا در صاحبش هر که سخن خطا باشد بصیغه امر عام طلب داشته

اند و ذکر با با مفعولش لازم شمرده و اگر چه فعل متعدیست مقصود  
 از آن طلب تصویر آن بوده بر لوح اعتقاد که چون عدم اراده  
 ظاهر مضموم صیغه لیس ظاهر است مراد از احسن برند مثلاً  
 در مقام استعجاب اعتقاد شده تواند بود و غایت قصوی در  
 بثوت ذهنی امری میسر باشد که عقاید اهل لیس را گایا من کان  
 اعوان بود بران و مناسب حسن مبالغه با طراد ذکر با که ایمان  
 بمفعول بی او اصلاً و رد نیافته آنست که نه رائده باشد  
 ماکر رحمة بعد شمر باشد بطلب تجد و استمرار اعتقاد  
 نظر لسل و سعایل و معارزه صورتی را امضا مقام که از  
 برای غرضی منتهی به در اصل حدت تصرفی کلی رفته عذر خواست  
 ما انک معنی صفتی بر حسب توجیهات منفسی و منتهی است  
 حال استعمال چه گفتن ما اعظم شأنه نسبت با حق سبحانه و تعالی  
 حاضرست و معنی احسن زید او احسن به هر دو آنست که  
 چه شکوست او نه مقصد اخبار از آن که صدیق و مکلف را  
 فاعل بود مل بر عمل انشاء و محسن اس سخن آنست که بر حجت ظهور



که در مخلوقات ساریست معصی نیست که چون امری را در باطن  
 کسی اثری یا وقتی بید آید از ارمان آرد و قصد اولی محروم  
 شدن آن بود و از این جهت ناموسوم گشته مثلا مقصود از  
 ما احسن زیندا اظهار حسن اوست که بمجرود لفظ آن محقق نماید  
 نه حکم مشورت حسن بر او که شاید که مطابق واقع باشد و شاید  
 که نه و در محل تنگی نبی که مضاف الیه معنی منه واقع شده میست  
 بصورتی که در آن از تعریف آن و نکته در جمعیت سیم با فردا مثال مرید  
 سوعات حواس و آثار اوست و بودن او معنی منتهی به و آنها  
 معنی مصدری و چون نسبت صدور عظیم امور و آثار بروزگار  
 جهان شایعست که در قرآن حکایت از آن رفته که و ما یهملکنا الا  
 الله هر حاکم نسبت عطا بدیدار او و عجز اسم و کرم که مبدا  
 آثار و اینارست حاصل انکاشه و مشبه داشته و اسمیه و بدو فرد  
 حالت از اسم کان که فی المعنی فاعل فعلیست سریع از معهود او  
 و فی عسکه خبر و حمل این خبر را اسم معصی شایعست طریقتش  
 میجدالات جه مکنی غنه اسم در حال افراد مشبه است و مشبه به

همان حضرت چون مالک و بی انبوه باشد و این امر محقق که  
 مضی زمانش در تعلقه صورت حالی حاضر مودی شده  
 از غایت جلالت و بزرگواری حضرت مدوح بوده پس فی  
 تعلیلی باشد نظیر فذلک لکن الذی لم یستثنی فیه و در رابع میاید آن  
 باید خویش خبر لولو و این جمله نیز متضمن تشبیه است از وجهی  
 شته سابق که لولو مو صوف مطافت و پاکی اصلی نشیبه  
 رفته بلو لولو حاصل از دو معدن باطن دمان و طاهر لب  
 زوایر حوامر این کلماتی بایه هر هدایت و حل هر مشکل  
 و غیر در این کلمات شریاء در ماه کرده منزل و در العایل  
 دورسته در دندان خون از لبش تا بد  
 کوسی مکر شریاء در ماه کرده منزل  
 و منه که مرجع مجرورش احکمت است بعد منطق  
 انکه سبحانه الله چه خوب و شایسته است خلقت  
 می که شایسته نشد از غلو مقدار با کمال شهرار که بعضی  
 اوصاف و آثار از جمله انکه پیرا است او را خلقی و شمائی



که آن هم کاینی نماند است که منزل ملک لعل طلق عظم مبارک  
و تقدس و محمد بود و خود حله حسن و جمال بر کمال و احسانک  
فایران بدولت دیدار از ان اخبار کرده اند مثل مارایت  
شیبا احسن من رسول الله صلی الله علیه و سلم کان الشمس  
بحری فی وجهه و مثل یاسنی لورایت راس الشمس طالع و نشانه  
خویش ساخته بود و بشاشت و کثافت روی را حناک از  
دین گفتند و کان دایم البیشر و مارایت جدا اگر نبشما من  
رسول الله صلی الله علیه و سلم و شمه بود سکوفه طری در  
نعمت و نازکی که از صفا و نورانیت روح سرایت کند  
پیدن و از ان خبر داده اند که و ما مست و ما حیرا  
الین من کف رسول الله صلی الله علیه و سلم و مانده بود و بید  
در شرفی که داشت از قبول نور نام در و جود شاه کونی  
و خلافت عام از جانب الله نور السموات و الارض و فی  
هنگام عد خصائص و کان النبی یبعث الی قومه خاصه و  
الی الناس عامه از مودیات اس سخصت و در بار امانت که

نفقش

نفقش حاضر را با انواع است و و افرو نصیب غایب  
بر مطیبه تجار سوار بر طرف سایه در خود و بخش و از فایز  
بمشاهده مرویت که ما سبیل النبی صلی الله علیه و سلم  
قط و قال لا واس هم که ای قوم اسلموا فوالله ان محمدا لعطی  
عطا ما کاف العفو و رحم الله المرحم  
هر چه اندت بدست بدای و دش اران

و س خود اکس است کفش از فقر غار  
و مشابه و هر محط بکل احاطه لا شد منها شیئ من الملکات  
بود در هم و معاصد که سر یک بازان و اگر چه امری جزئی بودی  
شمل بودی بر مصالح کلی و مفسد فلاح و کاح و بنوی افرو  
کاوه خلافت و ارا مضمون کان حله القرآن محتویست  
بر ان ایامیت ماحه کعبه شده حصص قرآنی که طبقه طاهرین  
احبار از حرثات احوال گذشته است اشمال دارد  
بر کلمات حماس و معارف الهی از معصیات حضرات  
اسمائی و درجات قالیات در صلوح کالات حقیقی و کونما





الحضره صلی الله علیه وعلی آله وسلم و حال آنکه منفرد بودی و تنها  
 از جلالت و جشمت در میان شکریست گاهی که بینی او را  
 و در میان جشمتی چه نظیر آنکه در بعضی خوابان حزی نوشته و را  
 حسن می باشد که از آن آثار بچهره کند از نفوس و دستیه بعضی  
 ارباب کمال پر توی رظا هرايشان می نماید که از مشاهده  
 آن منتهی در می یابد که صاحبش را بر دیگران نوع مزین  
 هست و خاطرش از و تأثر می شود و اگر چه نداند که  
 کیست و حالش چیست و این محنی از کرده سپاسم  
 فی وجوه من ان الله سبحانه و تعالی که در و مضمون این  
 فرید اشارت بان حال ملخص آنکه وضعی و شکوی  
 که از بدن شکری و جشمتی در دلها مد آمد او مشاهده او  
 و صلوات الله علیه وعلی آله وسلم در خاطر عسل می افتاد و لا غرو  
 عکس نورانیت روحی که بدن را جان سازد که سایه بند از و  
 که حد لان سطرون الک و سم لاصرون اعادنا الله معشر المومنین  
 منه سبیل دینه سعادت کرد که در نیاید

هر که مدد حاجت گفتارست نور خورشید دارد در انکارست  
و کوسا در دانه پوشیده در صدف که با طهارت و نفاست  
ذاتی از آتیش تغیر مصون از معدن نطق آنحضرتست  
معنی باطن دایمان از محارج حروف و مصداق کلام و از معدن  
قبسم معنی ظاهر لب و دندان سنگام ایتسام که مشعر بن  
اشرفین سمع و بصر از آن دو معدن بفرزاند فواید علوم و اسرار  
و طرائف لطایف بهجت و استبشار محتطی و بهره مند  
بوده اند کما روی انه صلی الله علیه و سلم اذا بسم ضاحکا فیه  
مثل سَنَا الْبَرْقِ و عن سهل حب الغمام و ادا انکلم روی کالنور  
بحر من ثنایاه و معصود از این تشبیهات آنکه محدرات و صغی  
جند در لباس صوری آرایش از ایک مدارک و آسایش  
جان و جنان سعادت مند آن کردند و اگر نه آنرا که هر چه بوده  
و هست و خواهد بود مطرح لمعه از تابش تابش نور او بواند  
بهیچ تشبیه نتوان کرد چنانکه در فرزند منزه عن ترکیب فی  
محاسن من کشته و حوں از دیگر اوصاف کونا کون کانون



اندر و ن از آتش شوی یافته جان سوخته آرزو بپار بوی  
خیال جان ساز بر و صه منور معطر شامته و مشام احلاص بوی  
یافته و محدث حال راحله باین منوال یافته که

**لا طرب بعدل تر باضم عظمه طوبی لمشش منه و ملتئم**  
**المفردات** طیب اجمه از برای خوش بوی بکار دارند  
العدل داد کردن و بعدی بعلی و برابر کردن چیزی با چیزی  
و بعدی الی المفعول الثانی بالیاء از دوم المعادله با چیزی برابر  
کردن و برابر آمدن و مراد اینست اینجا الله اب خاک اللهم  
فاسم آوردن از اول اعظم و عظام جمع عظم است که استخوانها  
گویند طوبی فعلیت از طیب بمعنی طیب که بر چهره ما خوش آید  
سوده اطلاق روذ عشق ضمه فارا و او شد و برای انشاء  
حسن حال کسی و صیغی بودن آن استعمال نماید بلام با صا  
حون طوبی لک و طوباک اللهم بوسه دادن الفشش بوی  
بردن هر دو از چهارم و زیادتى بنا بر برای زیادتى معنیست  
که اندکی از آن سعادت بسیار بسیار بود فلک لا محال له

قلیل

قلیل **المرکب** چون مقتضا موقت زیاده که ایمانی  
مان رفت بوجه نام است نماز بر رکوار و نحو غیر آن از  
نوح اعتنا و اعتبار و وجه فضل پوشیده ماند از اولواکما بها  
و ایراد طوبی لمشش بر سبیل نشاست که منزله بصورت آن  
مفاضی اظهار و افشاست **حاصل الفهری** انگ این  
حسن بوی خوشی مسح بخیر وجود در نیاید که برابر بوی کند با بوی  
خاکی که حوصله بنای سعادتش فراسم آورده است سخنان  
از عویر طان یا معر رحمت و رضوان حضرت مدوح را  
صلی الله علیه و علی آله و سلم و مارک و بر تم طوبی و خوشا حال  
فرخنده فال و مال صوفی که شامه دولت و اقبال شامه باید  
ارای برات معنی حیات کرامت اباب و هم که بلب  
حضوع و ادب فایز که دذ بقسل ساحه منقرض المعظیم و التجمل  
آن و بعد از استعداد مکر است زیارت رزفا الله بخیر  
و احسن شروع در نشر معجزات زاهرات که عموم است  
از حمد از ادراک آن محظوظ و بهره مند می تواند شد و من باید

رفته که



**ابان مولد عن طیب عن حضرت** **یا طیب مبتدا امنه و محمّد**  
**المفردات** الالبانه جدا کردن و مویذ کردن و مویذ  
 شدن الولاده را ذن اردوم عنض المشی اصله الالباده  
 آغاز کردن الاختتام ختم کردن **هون** درین  
 و در مصدر بر خلاف سابق تعلیه شروع رفته در ذکر دلائل  
 و امارات معجزات باهرات و آغاز اسلوبی جدید است  
 از سخن وجه فصلی ظاهرست و ملّا خطه معنی کشف  
 عن طیب معلی بر افع مولد که اسم زمان است و ضمیر در و  
 در عنضه راجع حضرت ممدوح صلی الله علیه و آله و سلم  
 و هون عطیه اولی از حضرت طالع جل جلاله بسد یا مخلوقا  
 توجه خطابست بامر کن که تکلون اشیا بران برت می  
 می ماند و بر خطاب عباد حق را تبارک و تعالی کرامت  
 استجابت برت میشود که ادعونی اسحکم لکم حکم  
 رطاس مرتبتین ظهوری و شعوری در عربی مس لفظ دال  
 بر مخاطب خطاب ندانی را نگر عدمی معرفی و خودی

استبدال

استبدال می دهد و اگر بری بود از الاش ترک استبدال  
 می ماند از اعراب اجلاف انتساب بینا استمرار  
 شعار ما عنر ظاهر که ما بعد مفعولیت فی المعنی صورت  
 فاعل مکرر و از خاصیت خطاب مسدعی مذرب  
 و حضورست که مارغان در فصاحت و ملاعب فطری  
 از انشاء ند که مفهوم کلامی نامست ماسمی و ادائی عمر  
 نموده اند بی آنکه بعد براد عوا مثلاً در اندیشه انسان خطوط  
 نماید و همان برکت برای انشاء تعجب ارامی عجب  
 عرب و رود مافه و ما طیب در محل اذان فیلست  
 و مکرر مصاف الله موصوف بحار و محور و ریشخ آن **حاصل**  
**الغوی** آنکه مویذ کرد و روشن کرد ایند زمان ولادت  
 سعادت کسبش طیب و طهارت اصل برز کو اکرش را  
 صلی الله علیه و آله و سلم که از همه تن شقی ار عالی بری  
 نبی ختم کرده و یافت برین واک از امر الالبانی متولد  
 شده و از آبا و اجدادش ماباد هم مسح یک بسفاح حاصل



شده چنانکه در صحاح احادیث بروایات متعدد و عبارات  
 مسووع و روایات مختلفه مثل حرمت من نکاح و لم اخرج من سفاح  
 من لدن آدم الی ان ولدنی ابی و امی لم یصبنی من سفاح  
 اجمالیة شیءه خوش و خوبست مبتدا حال او علیه و علی آنکه  
 الصلوة والسلام و حائمه آن که در کسبایق ولادت  
 و وفاء اراده رفته که بر آئینه مناسب فایده و حائمه تواند بود  
 که از فرموده کنت نبیا و آدم من الماء والطین و کرمه و لکن رسول  
 الله و خاتم النبیین مستفاد می که در ذللا جسم از حضرت وصی  
 علی الموصی و علیه الصلوة والسلام مرویت که در حال اشتغال  
 بغسل بطمس کردم و مسح از اموری که اموات را طاری که در  
 سنی یافتیم فقلبت طبت حیا و میتا در احوط طیبه از وقایع میشود که  
 مثل آن هرگز نیافته بودم و چون جزاء اخیر علت نامه مرجه از  
 بوقوع ماند زمانست آن معنی که تاریانی که حدوث او  
 در آن وقت صدر شده نرسد اصلا و افع نشود و تا آخر حدیث  
 از آن هم صورت عمد و حما که فرموده الا مور مرهونه ما و قاتلها

اشتمال

اشتمال دارد بر آن در حین ولادت مایون که حکمیت  
 عالم کون و فساد بطلوع آفتاب تمام مراد اراضی ایجاد آن  
 دم استعدا یافت بسی از عظیم امور و بود احوال در  
 عالم بطور بیست و جنبدی از آن اسطام مامور در سلک این  
 مراد بدیع المطامر له **یوم نفوس فی القفس انم**  
**فدا نذروا کلول البوس و النقم** و بابت ایوان کسری و منقوش  
**کشمی اصحاب کسری غری ملیم** و النار طایفه الاناس من  
**علی و النهر مناسی العن من سیم** و سار ساوۀ ان عاشت عمرها  
**ورد و ارد ما العنط حسن ظنی** کان بالنار ما بالبا من **بلل**  
**حرنا و بالماء ما بالنار من صرم** المفردات النفوس قد  
 بر بدن کسره فاد نعدی یعنی و فراست محوم و نیست با مری غیر  
 محسوس از نمره مشاهد فی الالسا کس بقول موفار کس ثابت  
 الفراسه و فارس صائب الفراسه مرسا من جاعت متعارف  
 اکل و الکول و المحل فرد و آمدن ار اول حال حلت القوم و بهم



بمعنی موس و بابش و با شاست و سختی بجمع نفه است  
 و سی العنونه الی اتصال که و موجب البیتونه شب کداس  
 اردوم و از چهارم نرآمدن الایوان الصفه العظیمه اصله اوان  
 و مانع از او است حون دیوان و جمعه الاوایون کالدوان  
 کسری معرب خسروست بمعنی ملک و درمی مکر و وقوع باقیه کشتن  
 قصه معنی ملک مراد از نخستین انوشیروان بن قباد باشد و از  
 دوین ابروین بر من که خسرو است هار دارد الصدع شکافین  
 ارسنوم و الا بصداع مطاوعه شمل با خود است ار استمال  
 معنی اجتماع و جمع الله شلهم و فوق الله شلهم مرد و کونید و مانا  
 اول دعاست بصیانت جمعیت از بفرق اصحاب جمع صعب  
 جمع صاحبست و الصحه و الصلاه صحبت کردن از چهارم و اصحاب  
 را با صاحب جمع کسد الالینام سوخته شدن بیکدیگر ناکه آتش را  
 گویند موث سماعیست و الفش منقلب از واکه بضمخیش نوثره  
 آتین و جمع علی نور و نور و نیزان ان خود فرو نشستن آتش بی الصالح

خدت النار بخودا سکن لیهها ولم یطفأ بجرها از اول  
 استف حزنست و غضب ماسم و بر سر یک از ان اطلاق  
 روز و منشاش علما ن دم قلبت قادر بر اسقام راسب  
 غضب میگرد و عاجز را سبب اندوه نهر و نهر جوی  
 و جمعش انهار السه و السه و عاقل شدن از اول السه  
 بشیمان و اند و هکن شدن از چهارم السه و المساء عملکن  
 که دانند از اول ساوه که قصه است مشهور کعبه انداز  
 رسایق میدان بوده و حون بیرون الرشید فم را  
 سور کشید تابع آن ساخت العوض و المعاض کم کردن  
 آب و کم شدن آن الغنط خشم آوردن الورد و الورد  
 آب آمدن هر سه اردوم الظاؤ تشنه شدن از چهارم  
 ما آمد و دکه آب را گویند موه بوده مع عس و سمره آتش  
 بدل لام محدودست که بصغرش مویه آتین و جمعش دلت  
 امواه خود در کثرت میاه بلل تری و البل تر کردن از اول



الضرم رذن آتش و ضرم الشی استحقاق چهارم و چون  
حضرت ممدوح علیه و علی اله الصلو و السلام مبعوث بود  
جمع حلائق بامام اعراض عالم هنگام ولادت بمایولش  
بسی علامات اعظام امور در نزدیکی و دور نظور رسوب  
از آینه صفت و منب که از وسبب آتشی سبکان خطه امکان از  
حبس عدم و مطعون کتمان ببرکت مولد از و صلی الله علیه  
و علی اله و سلم مستی یافت مرویست که در آن صحن نوری  
از و برآمد که از اثر آتش جهان در شب روشن تر از  
روز گشته بعضی از حضور شام دیدند و از فایده مقبله  
و دیگر فایزات مدولت مشامه حکایت نور مدکور ما دیگر  
امور از شدت درخشیدن کواکب حیا که مسدود با مخیل  
میشد که تار و آبر و صواهند رخ و عمران با کینند  
معد و عبارات متنوع و رود مافیه و سماع آواز با نیر و آوا  
مختلف مبعوث موسسه چه سمع مسامع بهر بوده در احاطه از

علامات

علامات مبشره و عظیم قدوم مایول را از طایفه عظیم که  
شاور ذوالاکناف بر افراخته بود در شرفی و جله و اکاسم  
عجم در روز بار افشرم صبح بزجر زارسان آن طایفه او بجنبیدی  
خمار ده کمره فرود آمدن با قامت رسم ریس بوس میباید  
نمودند بعد از چهارده تن از مرد و زن که بعد از آن حکومت  
کردند از ایشان و سعادت ادعان و اسناد استعاده  
بما صد و ملسان اشارت نشانی بود و بعد از این مقطعات  
حمار ده کانه که شرفات حضور بعضی سور کرده قرآنی مان  
آرا گشته است و آتشی که از بهار سال از افر وجه ضلالت  
فوس بود و وجه عنادت باطله ایشان و ما غایت فروزان  
در دم فرو نشست و آب بحیره ساوه بر من فرورد و سیدی  
که ملوکشان بود جله عوثر بسته بودند و بر فراز آن بزم عشرت  
آرا گشته آبی بر دو اکنز این حکایات معروف و مشهور  
و مفصل در کتب سیر و احبار مدکور و مسطور  
نوم که بعضی مطلق زمان سمار استعمال و در مرفوع است



بیدلایت مولده و فعلیه نفوس فیه النفس نفث او و از فرزند  
 اعتنا بشناختش و مقدم بر فاعل و ان بالوا حقش مفعول  
 و بات معطوف بر نفوس تا مآه استعمال رفته و اسمیه  
 بعد از و حال از فاعل حو غیر ملئم سبب باشد که فی المعنی  
 مفعول مقدر است مفعول از معنی شیه و مجموع وصف  
 منضدع و علیه که مرجع ضمیرش کسری اول است متعلق به  
 اسف و سه دوس تعلیلی و الثار معروف معروف عهد است  
 و مجلس منضوب المحل که معطوف علیه اسمیه و منضدع است  
 و ربط را مفعول مقدر در مرد و در مانی سروا بجا ساء را معلوم  
 مفعول بر فاعل و حوبی و بالعبط حال از و اورد و او مرجع سنه  
 در ظمی که سمره است از و وقوع در طرف و کسره ماضی باشد و عامل  
 در چنین در و خیره مذکوره و سب که در حوالی ان کناس و دو  
 معبر بوده و نه در مانی سابق اگر ای بعضی گفته اند آب جویها  
 در ان شب از حریان ما ستاد صحیح باشد اشارت مان بود  
 و اگر نه مراد از ان جمله باشد که بجای ان سابقا عمراری

بوده و چون احواف یافت از ان اکاسره در صرف آن  
 موضع قدم اعتنا عظم داشته اند و بابدل اموال خود در بیع  
 و کوششها ملغم کرده بعد از آخری میسر نگشته جناحه حاطط از اخبار  
 و آثار سابقان به تعصیل باز نموده اند پس سهو منفرغت  
 معلل نماید و نه دامت که بر سبب محو و انکسار یافته تعین حل  
 رفته بر حوی مراد از ان سکون و عدم حریان باشد فی الحکمه  
 سبب ما ممر اصلی و مثل نحاسی غیر معهود که ان از لوازم  
 حیرانی و شیمانت و مقصود از عن ان بود که از عین  
 ماکدی و عن که امعوم می شود و اگر ار عن با صره حواسد  
 و حش آن بود که متعلق به نکام دهشت و استیلا غم از  
 حلیش عادی باز استاده خیره می ماند و در فرید نحاس  
 کان را خبر در حکم طرف مقدم افاده بر اسم که با موصوله است  
 و صلاش هم طمه و مس بیان مای کان البلیل الی وحد  
 فی الما حاصل النار و غیر نام مفعول له است و نام صیش



معلق بالنار و معطوف بعطف لسن بر سن سابق  
آنکه زمان واضح بر همان ولادت فرخنده از سطوع  
بود و بهت و سرور و روزی بود که تفرش نموده اند در واز  
امارات کوناگون در ماضی کرده فرس که محسوس ایشان بهم  
کرده شد بد و آمدن سحی و عقوبتها و سب که اسد ابرو  
کبری انوشیروان شکافته شده بود ماسد جمعیت در معرض  
تفرقه و تشتت افتاد اصحاب و اساع کبری ایپو و در  
حالتی که غیر ملتئم بود و بهم بر آمدن و آتش مرار ساله فرس را  
نفس فرود رفته بود و مرده از تاشف و اندوهی که بر حال خسار  
مال کبری داشت و حوی آب سر تیره و چتره چشم مانده از  
بشیمانی روانی در زمان خاکساران آتش پرست نادیده  
و عکس گرد آمده بود ساوه و اهل ساده آتش را که بر من فرود  
آب در باجه او و حال آنکه باز گردیده شده بود بحکم در روزه  
سوی آب او گاهی که نشسته بود و چون از خاصیت آن زمان

کرامت

کرامت اثر سعادت کسره آتش از حالت آب شده بود  
و فرو نشسته و آب از سوزندامت سوخته و کاک فرود رفته  
کسی در آتش حاصلت آنکه در آب می مانند از تری  
سبب اندوه و در آب حصول مایه آنکه در آتش می بود  
از افروختگی و چون امور مذکوره را منشاء ادراک ارمیل  
مبصرات بود مسموعات را نیز عرض نموده مرون با طهر رسا  
و **الجن مختلف والانوار طاهر** و **الجن بطهر من معنی ومن کلم**  
**المفردات** **الجن** خلاف الالبس الواحد جنی الهمنف الصوت  
والهمنف بالک کردن از دوم السطوع و سدن بوی و صبح از  
سوم مراد سخن که را سو ر ثابت فی نفس الامر اطلاق کنند  
صحی سو حضرت خاتمت صلی الله علیه و علی آله و سلم کلم جمع  
کلمه است و چون چنانچه از او اسطره نور انبیتی که لازم نشاء ناری  
و حلق الجان من مارج من نار است استعداد اسرار سمع از  
ملاک مست می افند که بر بعضی امور فصل از وقوع اطلاع  
می یابند و مروت که در آن لیل مسار که هم از کون ابی قبلیش



و هم از کوه چون آواز داده اند و نظم اخبار کرده از ولادت  
 سحر موعود و مضمون اساتیبش و الهه است و مولود و یک  
 مصراع این که **و مد ولدت خیر البریه اجد** **الترکیب**  
 چون مضمون حل اسب سر مد کو نواد و مداع آثاران رمان بر کوه است  
 رابطها مقرر خواهد بود به نیت سابق ای فی ذلک الوقت و من  
 مرد و ابتدائی و اعاده ثانی مومی بانک مرکب از محروس و آفت  
 در طهور مصود از **حاصل الفحوی** بعد از ذکر این معنی که برکت  
 و این آن شب بر رلوار مدح آثار در تمام عوالم روحانی و جسمانی  
 برایتی عظیم داشت و از عناصر اربعه که بولد موالید ثلثه از  
 ایشانست اثری خدا از حمد را سده شد و ارا خاک و اش  
 و آب آنها بود امکه مادگاه از قمر زبان سماران انسان در خطا  
 کرده فمای آلا بیکما کذمان حله توج بخت جود و کلامی شده  
 طنطنه بشارت بمسامع سکان حرم مکرم رسانند و احسن تهتف  
 اسارت آن و گاه از سطوع و ارتفاع الوار استبشار شعاع  
 کلیه روشنی که مدار مداسی و مدالکدی بر آست آراسته

مصحف انظار اولی الابصار کشف و الانوار ساطعه عیار  
 از آن و حصص رسالت اخذت علیه و علی آله الصلو  
 و السلام ظاهر شد هم از معنی یعنی اموری که بقدر این عقلی  
 دال بود بران و هم از کلم بدلات لفظی وضعی چون مصراع  
 مدکور مثلا و چون ما حصول جناس علامات و دلایل عدم  
 عدم قبول بسی مردم از امانت و اراذل محل سبعا بست  
 بعضی زفته بیان سبب آن که **عموا و صموا فاعلان البشایر**  
**لسمع و بارقه الالادار لم شتم** **المعدات** العمی کو ردل  
 شدن از چهارم قال الراغب الصمم فقدان حاسة السمع  
 الا اعلان آشکارا کردن بشایر جمع بشارتست بکسر با  
 و ضم شیم آمدن و آن خبر بست که از سرور در بشو ظاهر  
 شود از شنودنش ایشان نگرستن بابر تا بجا مار و ابر باریق  
 را باریق گویند و احده بارقه **الترکیب** این فریده چون  
 فی المعنی جواب سوال متوهمست معصوم واقع شده  
 و فاعل در عموا و صموا کنایت از جمعی که منشأ سوال حال



شقاوت بآل ایشانست و بقاء فضیحه معری لم یسمع ولم یسم  
 چنان ترتیب یافته برعموا و صمو که آخر ماول پیوسته دایره  
 سان و من الله الوهم و علیه السلام **حاصل الفحوی** آنکه گوی  
 دل شدند و گران آن آن که سر نوشتشان حدلان و حرمان  
 بود پس بشمارها مسموع نشد بسمع قبول و سودمند نیفتاد  
 آشکارا کردن آثار اسباب ایشان و ابرو ببارق خوف  
 و می که از وقوع آن آثار استغفار می نمودند و از گناهان  
 و بپایان استغفار میکردند بگرفته نشد بدیده اعتبار  
 و استبصار تا باز دانند محل نزول رحمت و جود از خسارت  
 بوم و بیل و بنور و من لم یعمل الله له نوراً فاله من نور و بعد از  
 استغفار بدگر بعضی احوال لیل مبارکه می یاد حالی چند که  
 مقاربتی داشت با آنها علاوه ساخته بر سبیل استطراد که

من بعد ما أخبر الا قوام کاهنهم **بأن دینهم المعوج لم یقم**  
 و بعد ما عابوا فی الافق **منقصه وفق ما فی الارض من صنم**  
 حتی عدا عن طریق الوحي منهم **من الشیطان یقفوا ثم یهزم**

کاهنهم هر باطل ابرهیه او عسکه باجستی من احبیه  
 نذابه بعد مسح ببطنها **نذالمسح من احشا المنعم**  
**المعدات** الاخبار خبر دادن الکلیات بالفتح آخره کوی شدن  
 از بنجم و النعت کاهن و جمعش کهان و کهنه آید دین کیش  
 الا عوجاج کج شدن اقام بر خاستن و اسنادن از اول  
 و چون برخاستن را استواء نصف اسفل با اعلی لاریست  
 مراد از قیام استقامت بمعنی راست شدن المعانی  
 و العیان روی چیزی را دیدن **افق** بضم عین سکونش  
 واحد آفاقت بمعنی تواحی و جوانب **افق** السما معروت  
 شهب جمع پشته است و معنی اصلیش شعله آتش افروخته  
 و بر کواکب اطلاق کنند الا تقضاض پیعاندن بنا و بر رفتن  
 ستاره وفق بمعنی موافقت متداولت قال الراغب  
 الموفق لمطابقة من الشیء قال ثم جزاء وفاقاً و الموفق  
 سازگار آمدن از شستن الارض زمین و جمعش که قیاس  
 ارضیات بود از صنون آمده و مکررش اروض صنم است

افق



غذا از افعال ناقصه است یعنی صار اینجا و الغد و باید از  
 کردن و رفتن در آن وقت از اول الطريق السبل ذکر آن  
 و یونشان و جمعش اطرفه و طرق در قلمت و کثرت مراد بوحی  
 اعلام حقست انصارا بطریقی پوشیده و طبعش کنایت  
 از مابین السماء و الارض الا انهم از مزیت شد و شکسته  
 شدن القفوة و القفوة از بی فرا شدن از اول اثر و اثر  
 سک معنیست گویند جاء فی اثره ای فی عقبه الله ای که بخشن  
 از اول البطوله و البطالة سخت دلیر شدن از ستم و انعت  
 بطل تفتح العین و جمعه ابطال ابوسمه اسم ملکست از ملوک  
 بمن که با جیش با صاحب قتل معبر شده اند در آن چهی سنگ  
 ریزه رآحه کف دست ادرمی انداختن السبب افکندن هر  
 دو اند دوم السبب حذارا بیایاکی یاد کردن و بعدی بنفسه و باللام  
 البطن خلاف لظنه الاتقام بکلوف و بردن و از احمه تبیین صفا  
 اس فرامد عابد مسکده آنکه در زمان فترت که اسل کتاب دینی  
 که داشتند فراموش کردند و سحر کتب و غیر احکام آن

اقدام

اقدام نموند و مشه کان خود بت پرست بودند و مجوس  
 متابعت نزدشت آتش پرست بازمی نمودند چنان  
 بر بالای سم می نشستند تا برتر از همه آسمان می رسیدند  
 و او از ملک می شنید و خون حالی از احوال در می یافتند  
 با کسی که نوع مناسبتی و مزید توجهی ایشان داشت می رسانیدند  
 و حال کس را که همین گفتندی و در مقابل عرب بسیار بودند  
 و از اوضاع حضرت خاتم و اسنیلا و بن او و برافقاندن دیگر  
 ادیان خبر نماداده اند و بعضی سعادت اسلام فابکر شده حاج  
 تفصیلش بروایات صحیحی مشهور پیوسته و در آن بدت جنبه را  
 از اسنراق سمع منع نمی کردند و دانایان از اهل کتاب و کلمه  
 حی دانستند که در عهد سحر آخر الزمان علیه و علی آله الصلو  
 و السلام ممنوع خواهد بود و خون ملائک را بر جم شبا طین  
 فرما شد آن نیز ضمیمه دیگر و لایل کشت و فرور بخش ثاب بران  
 افزود و شش از ولادت یما یون به سحاه روز و واقعه اصحاب  
 فیل که ابریه اشترم باشکری کران از زمین روان شده





فلان آورده بودند که خانه را و بران سازند و بطیرا با پیل  
 حواله رفت که چهار هزار از جنت وجود ایشان پیر دارند حاکم  
 مشهور است و در کتب تفاسیر مطهره انان افاده بود  
 معقل من حصول مضمون فندک سابقست ای حاصل ملک من  
 بعد کذا و من اسد ای و ما مصدر است و اخیر را بقدم مفعول  
 بر فاعل و جوبی و در فزیدن تالی ما و من موصول و سانی در هر دو  
 موضع بر وفق وصف مصدری معتد است ای انقضائاً و من  
 انقضاض الاصل نام و حتی ابتدائیت و موصوم را که اسم عدا و افغ  
 شده عن و من ماضی و من معقلات و من و معقوا خبر  
 غذا و کان با اسم و خبر مضمین حکمی شبیهی است و هر بانی از ان  
 مان و چه شبیه را و عسکه معطوف با و بخیری بر خبر موصوفت  
 بفعله رمی که معقل جار و مجرور دو کانه است و بنده مصدر است  
 و مجرور راجع بحقی مفعول بواسطه او و در مصادر مصبوب مضاف  
 بفاعل چون کتاب الله و و عدا الله بالمفعول چون سبحان الله  
 و ضرب الی قاتب یا معقل گرفته یکی از ان دو حرف جر چون

بعداً و جدا الله اگر نه مصدران نوع باشند و مگر و اما که هم  
 و سعی لها سعیها قول مرضی و عوب حذف یا صبیست  
 بر پیل قیاس مضایقه مذکوره جنایه و محلس من کشته شکر  
 سعی میبند و مرضی عه و بعد طرف بنده او افغ شد و تنویر مضاف  
 الیهش که معقل جار و مجرور بعد از دوست و با طری عوض  
 مضاف الیه و بنده مضاف المسیح که من با مجرور معقل با و است  
 فی الحسره کای مصافحت محدود یا موصوف بعد بر بنده  
 مثل بنده المسیح و عامل بنده سابقست از ان حدیث که قایم مقام  
 فعلت و جمع مضاف معقله و مان ملاحظه ناصب مفعول  
 در مثل ضرب یک بنده ناصب مصدر مضاف داشته اند  
 ایک نادیدن و فاش شدن مذکور بعد از اخبار کردن  
 کا هن هر قوم بود آن قوم را با یک کیش کجج ایشان را است  
 بخواید استاد و بعد از ان چیزی که بمعاینه دیدند در کناره  
 آسمان از آتش پاره افروخته که فرو می افتاد و اندک مسه قان  
 سمح را مواضع ان حمزی که در زمین فرو می افتاد از آنها ناکشت



از راه وحی و فضا من السماء والارض گر پند از دیوان اعصیان  
دوان ازنی کر زنده کوسا ایشان از جهت کرمی بهلوانان  
و شکر بانی ابرهه اشرم بود ملک اصحاب فیلیان شکر  
که از دو کف در یانوال حضرت مدوح علیه و علی الله الصلو  
والسلام انداخته شد بخصا یعنی سنگ ریزه از کف انداخته  
شده بسوی ایشان در عرب مابستر آن چرخ برد که اندازید  
آنرا نه بستر آن چیز که اندازند بسوی او و در فارسی بر خلاف  
آن بود و انداخته شدنش بعد از تسبیح کعب او بود در باطن  
آن دو کف مبارک مثل انداخته شدن آن تسبیح گوی  
مذکور در کلام الهی ار ابدرون فز و برنده او ماسی و حاصل  
آنکه انداخته شدن سبحی را تشبیه کرده بانداخته شدن  
سبحی دیگر که در هر دور می بعد از تسبیح می اعان افتاده  
و محسوس سنگ ریزه بود در غزوه خناین که حضرت مدوح  
علیه و علی آله الصلو و السلام شتی سنگ ریزه ماحاک  
شاهت الوجوه گویان روی محالغان غالب شده افشا

و مجموع چشمها دو کانه مشغول گشته هر بیت ماسد و تسبیح  
کعب سنگ ریزه در آن کف از جوهر کرامت و شرف  
حما که آوارش دیگران نیز شنیدند بروایات صحیح  
بایست شدن و اگر چه در آن روز مخصوصه بصبی نبوده  
و مروی کعبی واحد است و مشتی و موع یافته اسحاقیه را که  
رمپی حنان از محرم دست صورتی صورت بنفوذ و اسناد  
رمی بمفعول لم یسم فاعله من شیخ آن قصد است  
کان تردید دوزید از کیش ماریت و سبح دوم بونس عشر  
علی بننا و علیه الصلو و السلام بوده که از بطل حوت بعد از  
مواظبت بر کعب لا اله الا الله حاکم انی کعب من الطمان  
سلامت انداخته شد بساحل عربس وجه شیه آن شد  
که در هر دور می بعد از تسبیح می بوده و وجه ملازم اول سابق  
آنکه سبب منزلت در هر دو سنگ ریزه آمد که حون اصحاب میل  
معصدا فکندن اجار کعبه سز کوارد می آید بطبر اما مل هر یک بقادر  
و دو حنکال سه حجاره عدس مقدار برایشان انداخته که حون



یکی از آن بفرق سوار میسرید و میرفت تا از شکم اسب گذار  
 مسکه مدخواه سنگ کعبه را زس کونه مسکه آید بر  
 و چون سوق کلام بعد از ذکر ساطع غنصری منجر شد بسنگ  
 ریزه که از کشتن مرتبه مرکبات مسکه دف کشت ثنائی مرتبه  
 که فعل اختیاری از اعمان آن رتبه نیز فرخ غرق عادت صد و نیا بد  
**جاءت لدعوة الاسحار ساجدة تمشی الیه علی ساق بلا قدم**  
**کانا سطر سطر الماکب فروعها من بدع الخطی اللهم**  
**المعزاة المحی و الجینه آذن اردوم دعوتی لکنار خواهد کسی را**  
 استخارج جمع شجر است و ترجمه او درخت السجود سر بر زمین نهادن  
 و فروتنی کردن از اول المشی رفی اردوم ساق الشجره جانها  
 یعنی تن درخت السطر و السطر بنش از اول و سطر را بر صفتی  
 از بنشته اطلاق کند وصفی از مردم استاده و درخت و باشد  
 آنرا هم سطر گویند و جمعش اسطر و سطور آید و مراد از اینجا  
 خطیبست که برای استقامت سطور کتابت شد الکتاب و الکتابه  
 و الکتاب بنش از اول فروغ جمع فرغست و مراد از اینجا شاخ

درخت بدیع را برامی که غرابی باشد آنرا اطلاق نمایند  
 اللقم وسط الطریق و در معبد دار صحاح احادیث و روایات  
 که بار بار در خاتمان ادعای فرمان حضرت مدوح را صلی الله علیه  
 و علی آله وسلم آمدند که کرده اند و در اکثر دو درخت دور از  
 هم هم سوخته سائر شده اند ما مصاحح استعال نمایند  
 و در بعضی برای اظهار معجزه یک درخت از دور بسوی ایشان  
 آمد و در همه هم بام حضرت بجای خود باز گشته اند  
 چون از این باب تا الاصله دال بر معجزات مرتبت بر افعال و احوال  
 حضرت مدوح علیه و علی آله شراف الصلوات و کوایم الهیات  
 اولی این فرید است معقول افاده مصدر بصیغه موصوفه  
 از برای وقوع امور در زمان سابق مفعول ما محصورش  
 از آن حضرت بوده و معجزه انما حش و ازین جهت مقدمست  
 بر فاعل صیغه مذکور و مدخول لام تعلیلی و بوحده او و جمعیت  
 فاعل که مره بعد از خری محل نمایش معجزه گشته ایا رفته ماس که  
 ان مانش کر بوده و در مسج از آن احصای تنگوار دعوت نه



و نشی چون ساجد حال از استیجار معرفت معرفت عهدی  
 و ملا عدم وصف سان و مامدصول لام تعلیلی موصوفه و مبین  
 انکه آید بار بار برای یک خواندن حضرت  
 مدوح صلی الله علیه و علی آله و سلم و روان شدن درختها در حالی  
 که سرفرود آورده بودند بر من و اس حال نیز که می رفتند  
 بسوی آن حضرت بر ساجی که سربای بنود آت را کوسا می کشید  
 خطی راست را از برای ای می نوشت و می نکاشت شاخها  
 ایشان از خطها و معشهای طوف در میان راه و توضیحش انکه  
 سلیقه بلاغت مثل شاخهای درخت بسوی رمن باج می تواند  
 کشید که روان شود سجده عظیم و اکرام بسبب باحوالده  
 اش علیه و علی آله الصلو و السلام بعد نموده و اثری که از زمان  
 اصل درخت در وسط طریق نماید خطی که اصل مجسم مثلا در  
 موالد و تقاویم رعایت سقامت سطور و مکتوبه را کشید  
 تشبیه فرموده و اناری که از اعضا نایل از تسام بدر و بکشت  
 و نقاب مدح افاده و چون معجزه مذکوره صد و صد و حرکتی

ارادی بوده از مرکبی تام بر خلاف عادت و نظیر آن از ابر  
 که از مرکبات عمر نامه است در اخبار متعدد و ایاست  
 صحیح نبوت یافته فرزند من سابق معرفت شده ثبالی که  
 مثل الغامة انی سار سائر **تقیر و طیس للبحیر حتی**  
**المفردات** الغم فاقو شدن از اول و ابر را که آسمان و چنان  
 می پوشاند غمام گویند و التاء للوحدۃ انی معنی من این و کیف  
 و متی و رود یافته و در کرمه فاقو اخر تکلم انی شیم احتمالات  
 تلمه صحیح است و افتد که مراد از و مجرد ظرفیت بود و چنانکه  
 ایها السیر رفتن و راندن الوقایه نگاه داشتن و بعد از  
 الی مفعولن سرد و اردوم حر و حرارت ضد سردست و بود  
 و طیس تنور و ساجه هم روز که از شدت گرما مردم ترک برد  
 مهجور ماندن باشند انکی بالسکس گرم شدن از چهارم  
 مثل منصوبست بوصفیت مصدری محذوف  
 ای مجاب مثل محی الغامة و سائر حال که از غامة که فاعل مصدر  
 مشا و الیه است و انی فی المعنی متعد مصحون سار طرف



سایره و مقدم برومند اعتنا و اهتمام را و بعد مسافه بیت  
 مصحح از قلم سر غلامه وحی صفت و طبع و لایحه بلام با پنا  
 که سرد و مر و است معلن بحی و حار معنی فی مانند صلیت فی المسجد  
 و نضع الموازین القسط لیوم القیمه و بعضی از بارغان در  
 عزم حمل اشغال اس لام بر احصای اولی دانسته اند و چند  
 فی المعنی صفت کس مه معلن می باشد ای حاکم محض بالاجیر  
 الک آمدند در حقان در حالتی که سر فرود آورده  
 بودند آمدنی مانند آمدن ابر در حالتی که روین بود و سیاه کردند  
 حای که صرفت حضرت مدوح علیه و علی اله الصلو و السلام  
 حای از اس عیاس رضی الله عنهما و بیت فی حکایه عن طیره  
 رایت غلامه بطل علیه من الکرت فاذا وقف و قفت و اذا سار  
 سارت و نظیر سدا الکبر کثیره و سیر سجایا او برای ان بود که  
 نگاه دارد او را از خواره تنور مدوایی که مافیه باشد در میان  
 روز و حو در ساق عد معجرات سخن با بر رسیده بود و حو  
 کال قمر مناسب بود ارا ان همه مالمع و حوی ادا فرمود که

افتمرد

افتمرد بالقره المنشور ان له من قلبه به مرون القیم  
 المقدرات الاقسام و المقسم سو کند خوردن ماه را که سه  
 شب اول ملال خوانند بعد از ان با آخر که گویند و مقول  
 که الشفاق مذکور در شب چهارم بوده الا الشفاق شکافه  
 شدن البر و المبتدع راست شدن سو کند از چهارم قسم  
 و حو حبت اول که فاج رحمت کادای بوده حضرت  
 مدوح صلی الله علیه و علی آله وسلم بود و سائر قالمات از  
 مروج حصبه او قصصان مافیه و لهذا الجبان اسل کشف  
 و خمس کعبه کمال معبر شده بهویت مخصوصه انا انا بشیر مثلکم  
 معز بود بقابلت نام و ملوغ باقصی مدارج کال آن و ارجح  
 که ما حلال قدر آدم و من دونه تحت لوایی و لا فی اصحاب بقره فرموده  
 که فقد مقبول از لوازم صلوح قبولت حنا که بیکه ارکیده شده  
 لاجرم جرم ماه که در سوطن شهادت صوره محسوس امکان  
 واقع شده و خمس اس سخن را مجال اوسع از ان در حو  
 ماسبتی داشت با قلب صنوبری حضرت علیه و علی آله الصلو





والسلام که نسبت با آن قابلیت بهمان مشابه بود و انتفاعی که  
 در آن روزگار تجسمه آثار هر دو را واقع شده قلب را از  
 برای تطهیر از رذائل بشریت و تفراد برای تفراد لایق نبوت  
 حاکم بهضیل هر یک بر و ابانت صحیحی از کما رصحاء و صوان الله  
 عليهم اجمعین و بیت موافق ان مناسب افتاده  
 چون در شش فقره مزید غایتی بود اسلوب کلام از اخبار با نیشا  
 اسعالمه که مجرم و عتور بر عراس امور محرم که داعیه ابراز و  
 اظهار آن می باشد بی قصد اعلام و اخبار حاکم در درین اکرم  
 خلق نبی مبین گشته و نکته در ایرادش بصورت قسم شده است  
 بر ایک ما و خود غایت امر بیت محسن مزوره ای برای تاکید وقوع  
 قضیه مذکور که در هر آینه از اسرار محققه مقرر تواند بود و این تحقیقش  
 سر کف لا و قد نزل فیها آیه تب الساعه و النشوق العزیز بارس فقر  
 موصوف باشتغال مسار الیه معرفت عهدی معسم به واقع شده  
 و جمله مصدر مان مسائله است شایستگی او را امران معنی دلیل  
 بر سلسل حس علیل و ازین جهت اسم ان مؤخر از خبر موصوف است

مجموعه القسم ای له نسبة یبر القسم به لاجلها و من فله معلوم  
 است سه و من یوحی بطن من در کربیه سطر و الیک من  
 طرف خفی **حاصل الفحوی** الیک یاد کردم سوگند آن ماه شکفته  
 و بر یو اغارار و مافیه چه بدرستی که او را بدل مبارک حضرت  
 مشاکلتی محسوس حاصل آمده که راست داشته و ماورای آن  
 آمد سوگندی که یاد کند مان معسم به و عطف رفته ماورای بدست  
 تاکید و اذات برزگوار حضرت نوعی از ادا که اشمال دارد  
 بر صد و هر کتی خند ارادی از دوحوان که مثال ان ارایشان  
 ما ملاحظه زمان از حوارق عادات بود و در عباد معونات  
 حاکم از اشعار و غامه در فراد سانس و اما تمام لواحق در چهار <sup>فصل</sup>  
**و ما حوی الغار من حر و س گرم** و کل طرف من الکفار عه عمی  
**و الصدق فی الغار و الصدیق لم یز** و سم یقولون ما بالغار من ارم  
**طنوا حکام و طوا العنکبوت علی** خه البریه لم تنسج و لم تنجم  
**و فاه انداعنت عن مضاعفة** من لدن روع و عن عال من لاطم  
**المفردات** ای کرد کردن از دوم الصدق راست کف و را

اندر این در رفته ۴



کرد این و عده از اول الحرم از جای فرائض شدن و بعد بیست  
و پنجاه دوم داریم و در کلام عمر موصوفه برای استغفار  
استعمال نمایند بحال با هم داریم و با هم ای احد الطلکان  
بودن و مستم کردن از اول و بعد موضع موضع العلم حمام مرغان طوق  
دارا گویند مانند کبوتر و قمری مدکور و نوشت و تاء الکامنه للوحده  
و عکسوت را تا پیش آنکه و گویند تنند از ایشان داده می  
البرافیدن از سوم البریه الخلق النسخ ما من از دوم و از اول نیز  
آنکه حکوم و الحومان کرد چیزی کردیدن از اول لاغناء توان کرد و بنیان  
که دانند درج مضاعف رزنی را گویند که دو دو حلقه هم مافه  
باشند فی الاساکس درج مضاعفه منسوجه حلقه حلقه و درج  
مرا دوف رزه مونت و رود مافه العلوملد شدن و عال شدن  
و بر رزنی شدن از اول اظم قلعه و مجلی ارا لقصه که موقوف علی  
و موقوف بر معاصد این فرایداست یک حوض در دو سال قبل از عت  
خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم که مبدء ارایج محبت از انالی بدینه  
که در موسم زیاره کعبه معطر و دیگر از منته مکه می آمدند و آن حصر

ایشان را

ایشان را دعوت می نمود جمعی کثیر سعادت قبول فایز گشتند و بعد  
از رجوع سر غمت و ارشاد دیکه ان شعول شد در طینه طینه  
کم خانه ماند که از نور مدایت پرتوی بران یافت و از مردان  
و زنان کسی سعادت اسلام دریافت و سالی پیش از آن دو سال  
حد که کبری رصی الله عنهما بحوار رحمت حق پیوسته و بعد از وی  
و پنج روز ابوطالب عثمان از سرای برافه و استنباط گان  
استدادی عظیم مافه بنا بر اینها اهل ایمان بر حسب اشاره  
واحده لادعان موجه احتیاج کرده موقوف بدینه مرفعه و مرس  
ارمهاجران که احکام شد استخاره اوار حایت و رعایت انصار  
بر و ماسد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حوض در مکه از صحابه  
کسی ماسد خضدن و مری رصی الله عنهما اهل ارام درین  
دارا آتش در نهاد افا که انحصار نرین سمل مسلوک  
حواسد داشت و اکارایت غلبه و استعلا بر افراشت و از  
خیال محال که بکرو و تزویران حال را بد سری اندیشند شبی  
در دارالندوه جمع آمدند و جنسیت علی صم گشته شیطان نیز



بصورت پیری از بخدا ایشان بود و مصدود و کرمه و کد لک  
جعلنا لكل نبي عدا و اشرار طس الانس و اكل بوحى بعضهم الى  
بعض زخوف القول غرورا بطهور سوس و استصواب  
آن منشا خطا و اشرار شد که از مشوا مان قبایل و ریش  
حما و کس مک دفعه مباشر قتل آن حضرت شود بی تقدیمی  
یکلی بر دیگری مادی عوی حوں ما هم قریش باشد و بنو عبد مناف  
از اسعاف عاجز مان ما حدیث را ضعیف که دند رنی تصور باطل زنی  
و از غایت شغفی که آن شباب داشتند در زمان شناسافتند  
و بر در جرحه مبارک کبش کرده اسطارا اشارت صبح می کشید  
ما چون پرون فرمایند و ایشان ماضی رای باطل خود قیام نمایند  
مردم برای العین ملسد که جریمه از نه چهار صد و ربا فتنه غافل که  
صورت آن باطلی نه حاصل سم در آن جنین مصلح روح الامین  
نروح بعض سید المرسلین علیه و علیهم افضل صلوات المصلین  
ار شام مدرفت و فی الحال مرتضی را امر نمود که در خوابگاه  
او بپاسود ما اگر غداران از خلال در نگاه کسد از غیب آن

حضرت

حضرت نگاه نکردند و خود بیرون فرموده از اول پس تا نیم لایب و ن  
خوانده و پاره خاک بآن خاکساران افشانند و روان از بجه آن ازشته با  
صدیق متوجه غار جبل ثور شدند که از مکه بمسافت ساعتی واقع است  
و چون روز شدند و آن تادیکه دلا نزار و شن گشت که آسوده در حجره  
که بود و آنرا که می پایزند غمیت نموده بایکی از قاندهان پی شناسان  
عقب او پشتافتند و آن شخص پی بدر غار رسانید و بخدمت گفت  
محمد درین غار است یا آسمان رفته یا بن زمین و چون کود دلا ن نگاه  
کردند طریق غار از بافته تو بر تو عنکبوت بنوعی بود که نزد خود  
حصول آن جز مدتی مدید نتواند بود و لهذا یکی بر زبان افسوس  
گذاشتند که در اینجا عنکبوت یافت شود که پیش از میلاد محمد پرده یافته  
باشد و جفتی حاصره نیز در خلال آن آشیان گزیده جولان می نمود  
لاجرم خائب و خاسر باز گشتند و صدیق پیشتر عزم هجرت کرده بود  
و آنحضرت فرموده که با هم خواهیم رفت و او دو نایقه خرید و و یکی  
سپرد که می چرانید و شخصی را با جرة لرفته که دلیل باشد و در راه  
و اسماء دخترش پنهان از برای ایشان طعامی بخار می برد و بعد از سه  
شبانه وزن زاده ترتیب کرده بیاورد و میان بندری که داشت  
شق کرد و بر شقی از آن بست و از بین جهت او را ذات النطاقین



لقبت شد رضی الله تعالی عنهما ایشان بار آمد بکراه که مشرک بود عازم  
بهینه کشت و مر و بست که چون کفار بدر غار آمدند یا نمک را نمکین  
شد و گفت یا رسول الله اگر یکی از ایشان نظر بر قدامت خود می اندازد  
البته ملامی بند و بر زبان گوهر بار وحی گزارد که شست که لاخرن ان الله  
معد و روایت صحیحین بخاری و مسلم در آن جواب چنین است که ما طنک  
باشین الله تالها ما موصوله معطوفت بر القم و من بیانی  
و تکرارش از برای اشعار است بآنکه ذات بزرگوار ممدوح صلی الله علیه  
جناحه از حیثیت فضائل ذاتی که بخیر معجز شده جدید است بآنکه معتم به باشد  
از حیثیت اکرم که نفعش بغیر عائد می گردد و همان حکم دارد و من الکفا  
نعت طرف و عنه مجرورش بامی روز متعلق به عمی و شرط ثانی حال از  
مفعول محذوف حوی و مضمون این فریده نوع تفضیلی و تبیینی یافته  
در فریده تالی و ازین جهت مصدر گشته بفاء عاطفه بر و تیره کرمیه  
و نادی نوح ربه فقال رب ان ابی من املی و چون سخن از عجزات  
میرود و صاحب آن حضرت ممدوح از نو و حده رفته حصول در غار  
و صدیق که تابع بود و معطوف بر مبتدا محذوف انچه اقتاده ای که لک  
و برای تبیین برین نکته در فعلیه لم یر ما که حال است از فاعل متعلق مقدر  
فی النار حر که لام که بواسطه اتصال ضمیمه تثنیه طاری شد معتبر نیفتاده

تا عین افتاد و در مفرد بالتقاء ساکنین باز آینه جناحه معهود است و  
و هم بقول حالست از فاعل لم یر ما چون این قول با ظهور امن جناحه  
صاحب محزون و فرموده رضی الله عنه از جنان جویندگان که از دکان  
و کناه عرب بودند از غرایب است و مظنه و سوار فریده تالی که نیست  
از منشأ آن مفصول واقع شده و در فریده رابع که قصه حقیقه  
الحال که مسکیت الحتام کشته نکته فصل تمیز منهج در ایت است از سنگ  
روایت با آنکه صدر بیت ثالث و رابع را آنکه و سو کند با نچه کرد  
آن برآمده بود غار نامدار دو لیتار از ذاتی بزرگوار مایون آثار که محض  
خیر بود از غایت براءت و نزاهت از شائبه نقص و شرم محض کرم از  
نهایت سباحت و سخاوت از مرجع تصور نماینده بیشتر و حال آنکه مصرعی  
که بود از ان کفار غده از که بقصد اید او اضرار سوی غار شتافتند و غده  
از دیدن آن مطرح انوار رحمت پروردگار کور ماند بس عین صدق و راستی  
یعنی حضرت ممدوح علیه و علی آله الصلوٰة و السلام در غابود و متصف  
بکمال راستی یعنی ابو بکر رضی الله عنه نیز در حالی که از آنجا فراتر رفته  
بودند و حال آنکه کافران می گفتند نیست در غار میجکس گان پرده بود  
که حمام و عنکبوت بر بهترین مخاوقات و ساحه منزل او باند که زمان  
از بافتن حنای پرده پیردازنده و نه آینه و آشیانه سازنده می گان فاعل



حفظ و نکه بانی ربانی بی نیازی بخشید از زندهای محکم پرداخته و از قلعه  
بلند برافراخته چه منسوج عنکبوت با انصاف به او من البیوت در دفع  
اضرار کفار و راجح آمد بر درع حدید با آنکه فیه باس شدید و غاری ادخار  
قوت و آلات کارزار فائق آمد بر حصن استوار مشحون بدخائر و اسباب  
جنگ و بیگار و من یتوکل علی الله فهو حسبه و بعد از تمام قسم بالواقع که اشتغال  
داشت بر تذکره بخت از مکه بمکه که امت را موجب امن و امان بود از بغی  
و عدوان مخالفان و وصول خیر و احسان موافقان بهمین و برکت حضرت  
ممدوح علیه و علی آله الصلوٰة والسلام در جواب آن شروع فرموده و مودی  
بارگاز نموده باز نموده که

#### السوم رنج و خواری

نمودن از اول و متعدی به و مفعول می باشد فی الأساس سامه خفاذلا  
اصل معنی ضیم منع حق کسبست و تنقیص آن و بمعنی مطلق ظلم استعمال  
کند الاستیجاره زینهار خواستن التیل یافتن از چهارم المجاورة و الجوار  
با کسی همسایگی کردن و در زینهار کسی شدن الضیم بیداد کردن و مو  
متعد از دوم الغنی توانگری و الغنی توانگر شدن از چهارم دارخانه و جمعش  
ادور بهمه و بواو و دیار آمده و دور نیز چون اسد و اسد چه اصلش دور

بود و مؤنث استعمال روز مکرر تا ویل موضع خوانند که در کرمه و لغم دار  
که انی الصیاح ید که دست را گویند در اصل یدی بوده بسکون که جمعش  
ایدی و یدی آمده و ایدی جمع ایدست الاسلام پسوزن حجر اسود را  
بپوسه یا بدست ما خود من السلام و مواجر و مطاوع تسلیم بمعنی واسطه  
استعمال رود و از حانی ندی جو دست و عطا  
جواب قسم واقع شده و استجرت عطفست بران و و او بمعنی مع و نفی  
فی المعنی متوجه قید معیته ای ما اجتماع سوم الدمر ایای ضیما و استی  
به فی حال من الاحوال و قرینه حذف این مقدار لا و نلت جوار که مستثنی  
مفوعست پس مستثنی حالیه بود و لم یضم نعت جوار او در فریده تالی  
لا زائده ناکیده نفی را و التمسست غنی الدارین عطف بر جواب مذکور  
و حال مستثنی و تقدیر مستثنی منه نظیر سابق و من خیر مستقیم که  
متعلقست باستیت بجای منها وقوع یافته اقامت مظهر در مقام  
مضموم و وجهش لفظا و معنی ظاهراست  
انکه نخست  
روزگار نسبت با من بدی و بیداری و من پناه بردم بحضرت ممدوح علیه  
و علی آله الصلوٰة والسلام در حالی از احوال مکر حال آن بود که بایستم  
زینهار و جایستی از آن حضرت که بیدادی کرده نشد برویان معنی که از  
مقتضای آن عدول نموده تعدی رود و طلب نکردم توانگری و بی نیازی



است  
بر دو سرای از دست مبارک آنحضرت که منع فیض جود بی دریغ  
در هیچ حال الا آنکه در آن وقت غطا از بهترین بوسیده شده که بشفاه  
تظیم و تجمیل تقبیل نمایند آنرا و چون عند الشروع در تعداد معجزات  
بامرات ابتدا باینکه میاماد مایون رفته و کلام بدستقی متسق النظام منجر  
شد بهیچ از مکه نمیدیند که مبدء ظهور استیلا و استعلاء است اسلام از  
بقیاع مساجد و انصار و انتشار انوار هدایت و رشاد بهر بلاد و دیار بود  
مناسب که مستند دفع کفر و بدعت و کربلاء و وحی و در حدیث و در یافتن که  
اول طبعی به رسول الله صلی الله علیه و سلم من الوحي الرؤيا الصادقة  
فی النوم ازین جهت فرموده

### الرؤيا خواب دیدن

از رسوم و رؤیا بد آنجه در خواب بینند هم اطلاق رود چون حلم که مراد  
اوست قال الراغب الرؤيا ما يرى فی المنام خطاب

نمی و لا تکر عامست و فضل را مقتضی مخالف در انشائیات و اخباریات  
ومن نظمه من در کریمه اذا نودي للصلاة من يوم الجمعة و مستأنفة  
مصدر به این مبین علت نمی است و الف و لام در فاعل نامت عوض  
مضاف الیه راجع حضرت محمد و شرطیه و صف قلباً  
آنکه انکار مکن مر مستی وحی را که حاصل می شد از خواب دیدن

و آنچه در خواب می رود بد حضرت محمد و حج صلی الله علیه و علی آله  
یعنی اطلاعی که در حال منام از اعلام ملکه علام می یافت از هر گونه علوم  
و اسرار از معرفت پروردگار و کیفیت صلاح و فساد گفتار و کردار  
از اخبار و اشعار وقت وصول بدنیات و نزول در دار القرائات  
جه آنحضرت را دلی بود که چون خواب می رفت چشمها بخواب  
نمی رفت آن دل که ماکذب الفوائد را آی در شان اوست نازل  
و چون افراد انسان را چنان که حیثیت حیوانیت بلوغی صورتی  
جسمانی نیست و آن رسیدن شخص است بحدی که از وفلی  
که حصول مثل و بقاء نوع بر آن ترتیب می باید آید و ابیاعلام  
آن بلوغ مباشرت آن فعل است در خواب همچنین او را از حیثیت  
انسانیت بلوغی معنوی روحانی مست و آن رسیدن نفس  
ناطقه است مرتبه که مقصود اصلی از خلق او بلکه از خلق عالم  
مطلقاً یعنی معرفت خالق سبحانه و تعالی و آگاهی از حقایق و معانی  
الهی در او از قوت بفعل آید و منبع عیون آن معانی نبوت است  
و منشأش وحی پس حصول وحی که از لوازم بلوغ انسانیت است  
چون بحکم کمال رسد اگر در خواب وقوع یابد تشبیه باشد بحال  
محتمل که امارات بلوغ حیوانی بیند خواب و پوشیده ماند که



معانی پوشیده را با نود و پنج طریق تمیز بجای می‌سازند  
از انجمن فرموده که

ذالسم اشارتست

و کاف حرف خطاب چون مرادف وقتست <sup>الار</sup> اغب النبوة  
سفاوته بپیر الله و بین ذوی الحقول من عباد الله اذ احسن  
فی امر معادهم و معاشهم الاحتلام خواب دیدن و استعمالش در خوابی  
که علامت بلوغ نیست تشبیهی داری

ذال اشارتست  
بوحی مذکور در پیشه سابق با خصوصیت مستفاد از من و رؤیاه  
یعنی وحی حاصل در خواب و بیداری چشم و دل از نیستی که  
حین محمول بر ذرا اموصوف کشته به من نبوته اشعار یا نکه مراد از  
بلوغ حقیقیست که طبقه اعلی آن نبوتست و اسمیه حال از فاعل  
متعلق من رؤیاه بر وایت و او و عطف به مستانفه مصدر بران و تفریع  
بران بر وایت فاو لیس که اسمش ضمیر نشانست و مابعدش  
ضمیر مصدر است بقاء فصیحی ای اذ اکان کذا لک فلیس و قیه یا منه  
که ضمیر بهر تقدیر عاید است بحد و مع متعلق به بیکر و کیف که  
بعضی نسخ بجای لیس وارد شده مراد از و انکار و استبعاد باشد  
و مال معنی همان بود که در وایت اش بر وایت و او که ظاهر است

و حال آنکه وحی در مقام بلوغ بلوغ حاصل از نبوت حضرت  
محمد وح بود صلی الله علیه و علی آله و سلم که بلوغ حقیقی انسان تمام  
تواند بود و نعم ساقیل پیرگز کردش ستاره بود پیرنود که شیر خواره بود  
پس نیست آنکه انکار کرده شود در شان او حال مختل که حصول وحی  
در خواب نسبت با بلوغ حقیقی همان مشابه است که احتلام نسبت با  
بلوغ متعارف و جوی زمره متعالی قدر الذین آتیانم الکتاب و الحکم  
و النبوة بیش از وحی نیز از قبایح اعمال و اقوال محفوز بوده اند و حق  
تام مختصرت حق داشته و همواره در کار پیرنج و صلاح و سداد  
که داشته و بعد از بعثت رساننده خبر مخلق که حق جزو علایق  
منصب پیغمبری داده و برانمائشی خلائق فرستاده خود بوده چنانچه  
از مواضع کتاب و سنت مستفادی شود بتخصیص از حدیث بود  
که صدرش در ربط فی بدیه لا تنکر ایراد یافته و اشتمال دارد بر آنکه  
آغاز وحی در خواب بود و بتدریج مفضی شده عجبی مکر و نزول قرآن  
از تذکره درین و ناخوف آن بود که از خاطر قاصر ضعیف را بی سر برد  
که مرتبه نبوت که حصولش جز محض موهبت آبی محال است و خیال  
آن موهبت بعد از نزول و لکن رسول الله و خاتم النبیین عین ضلال  
مکر بر سلف و طریق که ایشان سپرده اند مرتب یافته و شاید که دیگری



در این بابت حاج آن ملک حاصل آید یا کج نهادی کنایه بر آن که جوی سخن  
از جانی و رسد نیند که از نظر و توقع مردم پویشید و بی یکن که منشاء  
بعضی بخود اختصای رای ایشان بوده باشد ایام نالیده معشر المسلمین  
عن انحرال المبین المبرم رفع آن دغدغه را باز ملوذه که

التبارک التعالی والتعظیم وتبارک الله چون سبحان الله  
بر سبیل انشاء ثناء در مقام تعجب استعمال روز الاکتساب تصرف کردن  
در کسب و کسب کردن و ترکیبیدن علی الجمع الغیب و الغیبه  
و الغیبه و الغیاب و الغیوب و الغیب غائب شدن از روم و غیب  
تو ام شهادت که ایچام را آفت ایمانی بآن رفت

تبارک انشاء ثناء حقست بعظمت و کبر و بزر سبیل تعجب و استبعاد از  
تو تم دنده غده کور و در افراد و تکلیف اسماء مشابه کبیر و زیاده  
بدر خبر توفیه حق مبالغه رفت و جهله معطوف همانست یا زیاده و لا و علی  
غیب که در محو و در شش همان مرعیت متعلقست عظم  
آنکه بزرگوارست خدای تعالی و تقدس و برتر از آن که اندیشه کس  
بدر آنکه دقایق حکمت باشد او رسد نیست و نبود هیچ از وحی و پیغمبری  
حاصل شده بسی و کوشش بلکه محض عنایت و فضل حق بوده آنرا

که بوده و همچنین نموده هیچ فرد از انبیای اجداد جینی از امور پوشیده  
از عقول قهار و ملایم انام که خبر داده اند متهم و نسبت کرده شده بدروغ  
یا بآنکه از خود گوید نه فرمان ملک دیار عظم شانه و عز سلطان و لاغزو  
از کرومی که سابقه لطف آئی ایشان برای سلامت و استقامت دیگران

هم درین جهان و هم در آن جهان بر کنزیده باشد و بار شاد و تکلیف  
خلایق فرستاده صد و رازی که بر پنج صدق و صواب افتد  
چگونه تصور توان نمود سیمایکانه که بافر باستقامت که در کرمه  
فاستقم که امرت از مضمون امرت مستفاد می شود در خطاب کن باو  
رسیده باشد و بران صفت مبطور و مجبور و کشته و لهذا صد  
آن در تقیم آمنه بنت و مبع که مفهوم عبارت بغایت مطابق محل اقامه  
مروست که ولده و موجا ثیا علی و کتیه بنظر الی السماء ثم قبض  
قبضه من الارض و اموی ساجد او ازین سجده بود که و جعل لی الارض  
مسجد او ظهور ادر سکه خصایص ست انحرط یافته و از آنجا ازین  
این خصیصه بخاطر آمد و اگر چه مناسبتی باین سیاق ندارد آنکه چون  
زمین را این سعادت مقدر بود جریان عاده در کرامه و الخیل و البغال  
و الحمیر لتزکبوا و زینه بوضعی اتفاق افتاده که را کبر نخست پای  
جب از زمین بر می دارد و در نزول اول پای راست بر زمین می



تقديم يني در دخول مسجد و تقديم يسري داخ و ج معي  
باشد جناحه سنت سنیه انحضرت عليه و عان آل شریف  
الصلوات و کرام التحيات و چون بود ریح پیوست که آنحضرت  
را استقامت فطریست و در ایتان بفطر یار گفتی نمی باشد اگر  
در فرموده تشییثی سوره مود کریمه مامن دابة الامم اخذ بنا  
ان ربی علی صراط مستقیم را که در هیچ سوره دیگر نیست موجب  
تشییب دارند بعد نیفتد چه بحکم تقابل اسراء حسنی که مقتضای  
کمال تنزه و تقدس ذاتی حقست و سبحان الله ما المیزان شعوبان  
نود نکته دلی بعضی از مربر بانرا اخذ ناصیه بواسطه اسمی بود که  
مقابل اسم مادی باشد و قایل صادق فعلت علم الاولین و آخرین  
مرآینه آگاه ازین و مجبور بر سلیقه عزیزین علیه ما عنتهم <sup>علیکم</sup> برضی  
با آنکه دعوت جنان کس منع از انقیاد اخذ ناصیه باشد فی الحقیقه  
و عدم انقیاد از محتعات و الله اعلم بحقایق الامور و چون <sup>سلسال</sup>  
مقال که در وادی معجزات زامرات جریان داشت بحر خارد  
بزرگوار کو مرثاء رسیده بود که و ما التمسست غنی الدارین منیده  
بعد از آنجه بحکم مناسبت تعرضی بآن رفت و دفع و هم حاصل از آن  
باصول سخن رجوع نموده فرموده که

الابرار یزاکرون  
و از بیماری به گردن الوصب دد مند شدن از چهارم و یکس  
العين نعت منه اللهم بسودن از اول و از دوم نیز آمده الاطلا  
رمانیدن از بنده الارب دژم شدن روزگار و داحتمند شدن از  
چهارم و النعت منه بکسر العين الربی کردن بزغاله برین محکم  
کردن از اول و از دوم نیز آمده و آن رسن را ريقه گویند جمله  
ربق و رباق و ارباق و من صان اللهم طرف من الجنون يقال رجل ملوم  
ای به ملام و اگر از و صبر مرضی خواستند که ضرر آن بقوای طبیعی و حیوانی  
باز گردد و از ارب آنکه بقوی نفسانی عاید شود بقرینه بیه معنی مذکور  
دور نباشد کم خبریست انشاء کثرت را که و فور اخبار و غایب  
آثار مروی از ثقاوة رواة محل استعجاب بود و مقتضی تخییر اسلاف  
جناحه بتکرار اشارت رفت بآن و بامیز محذوف ای کم مره <sup>مینصوب</sup>  
المحل به ابرات و نکته تقديم منعول بر فاعل آنکه و فور معجزه از تکرار  
او بود و ظهورش از تاثر او و اضافه ريقه بلم بیان  
آنکه بسیار بار بار بری کرده از مرض و به ساخته بیمار را بجز بسودن  
و رسیدن باندام در دمنده کف دست مبارک حضرت محمد و ح صلی الله  
علیه و علی آله و سلم و بسیار بار بار نمایند دژم روزگار پریشان دماغ را



از بند جنون (از جهل) در بساط عجاج احادیث انظار یافته و  
از ابن عباس رضی الله عنهما که عورق سمور را باخو بر آید و  
گفت آن ابی به جنون الحدیث و مسح آن حضرت سینه او را  
و دعا که فرمود شفا یافت و اخبار دالیه بر مصمومین این فریده  
زیاده از آنست که در امثال این محال متعرض آن توان شد و چون  
منشاء خرق عادت که نسبت با انبیاء صلوات الرحمن علیهم اجمعین  
بمعجزه و دلیل نبوت تعیین نمایند اختصاص الیه است که از علامت  
ظاهرة آن استجاب دعاست آنرا بصورتی در غایت ظهور که  
جمهور خدایق را از نزدیک و دور و قوف و شعور بان حاصل  
شده محامه آن نوع دلائل ساختن و لوای ادایش چنین برافراخته

سنه که در اصل سنه بوده حذف می یابند  
حذف و او علی اختلاف القولین سالست و افقه که از و سال  
فقط و تنگی طعام اراده نمایند و قرینه این معنیست اینجا بشما که  
فعلا صفتست از شبهه که اصل معنیست بیاضیست مختلط بسود  
چه مامون در چنان سال از سپیدی گیاه خشک و رنگ زمین

نایب الحکایه قول و فعل کی را حکایت کرد و حکایت الطام  
لغت و مجیز می مانستن از دوم غوره بیاض پشانی اسد را گویند  
چون زیاده بر در می باشد و مقصد ظهور و اشتهار بسیار  
استعما ان روز و عصی معروفست و جمعه الاصل و العصور  
ایضا دم جمع ادمست و در مفاوضه عین در و نظیر عین است  
در عس و الهممة السواد عارض ابری که آفاق را فرود گیرد  
الحدود سخاوة که دن و بفتح نجیم نیک باریدن باران در دوازده  
اول الخیل و الخیلة و الخیلة و الخیلة پنداشتن از چهارم و فی  
مستقبله احوال بکسر الالف و هو الاصح و بنو اسد بقولون  
بالفتح و هو القیاس ابا طح جمع ابطح است یعنی رودخانه فداخ  
که در و سنگ ریزه خرد باشد و البطاح ایضا علی غیر القیاس  
و البطحاء و البطیحة مثل الابطح السیب العطا و السیب رفتن آب  
از دوم و بکسر سین مجری آب را گویند دریا السیل واحد السیول  
و السیل و السیلان رفتن آب از دوم عرم سدی که در پیش آب  
بندند و قصه سیل عرم که در سیاه بوزه و کرمه و ارسلنا علیهم  
سیل العرم اشارتست بان مشهورست و در صحیحین واردست  
که حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم خطبه روز جمعه مشغول بود



و مردم از تبادی ایام قحط و تنگی نیک در تنگی بودند مقام اعیان  
 فقال ما رسول الله ملك المال وحاع العيال فادع الله لنا و در  
 مواضع اثر از ابریده اند و چون آنحضرت دست دریا فاضله بر داشت  
 في الحال كوه كوه از ابر بهم پیوسته باریده را آغاز نهاد و منور از  
 منبر عرش رفعت سدره پایه فرو نیامده بود که قطرات رحمت  
 مشامده میرفت که از محاسن مبارک می جکید و تاجمه دیگر است  
 یافت تا باز در حین خطبه همان اعرابی یاد یکی برخاست که یارو  
 تهدم البناء و غرق المال فادع الله لنا فرغیده به فقال اللهم حوالينا  
 ولا علينا و اشارت به جانب از ابر که فرمود و رفت تا سوی محاذی  
 مدینه تمام انکشاف یافت و آفتاب بتافت و ابر از اطراف محیط بود  
 بآن و محراب که پیوسته بخترداری قیام می نمود جناحه در فریده  
 مثل الغمامة التي سار سايره كذا رشح به یرفت غیر ازین نوبت نیز  
 بگو مر باری و وظیفه خد متکاری بر حسب اشاره آنحضرت بجای  
 آورده و با نجه ثبت افتاد اکتفای رود

احیت را مفعول موصوف به الشهباء چون سخن در بیان  
 حال اوست مقدم افتاده و حکمت مدخول حق عاطفه بمعنی الی  
 و بعارض متعلقست با حیت و با سببی و او بر وایت بها و رفع سبب

برای تنگی و تردید که اصل معنی اوست و اشعار بآنکه مقارنت  
 جود عارض با خضول امتلا بطاح کجیستی بود از سرعت اجا  
 دعا که تقدّم احد ممبر آن دیگر کس در نیافت و خطاب در خلعت  
 از افعال قلوبست عام و بها خبر سبب و جمله مفعول ثانی خلعت و نا  
 او بمفعول اول مجرور در بها که راجعست به البطاح و جار معنی  
 فی ومن ابتداءئی نعت سبب و بر وایت به و نصب سیبا اولی  
 الی ان و به متعلق به خلعت و سیبا مفعول ثانی خلعت بنا بر اغراق  
 در وصف آب بکثرت که بنداری روز خانها عین عطائی بود  
 قایض شده از دریا و او ثانی در مردور وایت از قبیل جالس الحسن  
 او ابن سیرین و تخنیل آنکه مافی البطاح از حیث کثرت دریامی  
 و از شدت جریان سیل عدم که بی شبهه سیل را چون تغییر بار  
 و مجتمع کرد بعد از رفع مانع بغایت تند رود و آن سیل همچنان  
 بروایت بهادر فریده ثانی و رفع سبب و سیل  
 آنکه و بار سازنده کرد ایند سال قحط و تنگی را و باران باریده بعد  
 امتداد مدت خشک سالی دعاء حضرت محمد و علی آله  
 الصلوة والسلام تا مانده شد آن سال بیاض پیشانی اسب را  
 در آن زمانها سیاه فام که از تیرگی کم آبی و قلت قوه ثنابه اسبی ادم



بود و او بنابر غره و حصن ل این حال ازین دعا فرموده مال به ابری  
شد فردا که افتد را که جو دوزید و کومر پاشید یا ما نعت رود خانها را  
که حاصلست درو عطا شد عظیم از دریا یا سیلی از سد سبا و بر وایت به  
نصب سپید و سیلا انکه و وقوع آن ماجرا اعجاز انما بسبب ابری کشته  
براق بود که سخاوت نمود و رخیا آب کشت و خوی بارید تا بنداشتی که  
رودخانه بسبب آن ابر عین عطا حاصل از دریا شده یا سیلی را کشته  
از سد سبا و چون حضرت محمد و ج با منصب عالی نبوت و رسالت که  
اشتراک داشت در آن با سایر انبیا و رسل علیه و علیهم الصلوٰه و السلام  
مسفر بود و ممتاز با هر از هر بیت ختم کما قال رب العالمین و لکن رسول الله  
و خاتم النبیین بعد از تعداد بعضی از دلائل و امارات اصل منصب شروع  
رفته در ایراد وصف قرآن که این آیات خصوصیت ختم است چنانچه در  
اصل ثانی طس بوصف و چون پیوسته و بعد ازین نیز شاید که ایمانی رود بان  
ان شاء الله تعالی فقال

الوصف والصفة

نشان دادن از دوم آیه بمعنی علامه و جامعه مرد و آمده و ثانی نسبت  
بآیه قرآن او بنی جامعه من الحروف و الکلمات  
آغاز شروع در مقصدی جدید الطور بعید الغور است سخن مفصول از

بلا

سابق و توجیه عین مقصد بر صیغه امر مخاطب و تکرار تعرض بنام خطاب عام  
اعراضا عن التام لفظ الامتثال بالتوجه التام و وصفی مغطو نیست بر  
بر مفعول دعنی و و او بمعنی مع و آیات که مفعول و صفت و تنکیرش  
مشعر بعظم شان موصوف افتاده بدو نعت متالی که ثانی مبتنی است  
و مترتب بر آن و لندی عاطفه ایراد یافته و مماله و نظرت و عائد در ثانی  
مستتر دروست و در اول فاعل متعلق مقدر و درین تشبیه تنبیه است  
بر آنکه امتداد بانوار آیات قرآنی موجب احتضار است در همان خانه  
جاودانی بنعیم مقیم باز مره محظوظان از کرامت و الهیه عوالی دار السلام  
و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم چه مشبه بکنایه از آشتیست که اینجا  
اعراب در برادی برای صلاهی همان افروزند تا از دور دیده آنگاه گراید  
و افروزنده بوظیفه ضیافت قیام نماید و آتشی که از و خرنمایش از دور  
مراد نباشد در ایقاد آن از دیار سعی و اجتهاد ستوده افتد و در رعایت  
ظهور تواند بود بتخصیص در شب و در فراز گوه

انکه دست بدار و بگذار مرابا و صف کردن من و نشان دادن از آیاتی  
برتر از بلوغ معرفت بکنه آن که حاصل شده حضرت محمد و ج را صلی الله علیه  
و علی آله و سلم و طاهر کشته ظهوری چون ظهور آتش مهانی که برای کاش  
از دور افروزند و زمان آن نمایش بشی باشد و مکان بالای کوهی چه و



امری با اینست که هرگاه که بتکسر از این سه بند یکدیگر جدا شود  
و چون با جنات فرمود در قایمیه و صفت این بود تبیین آن فرمود

م و آید بزرگوار در آن گویند و هیچ در و در آن  
و در الاله یاد افزون شدن و افزون کردن فی السلسل من نخلت الله  
و نظم و در مظلوم و منظم و انتظم و تنظم و تناظم التخصیص ان شده از  
اول و چون در نظم لای که نبی مناسبت مردانه با سابق و لاحق  
و مقابل رعایت میر و در نمایش نفاست و لطافت ذاتیش از این انتظام  
استقام می پذیرد و در جناحه امور واقع فی نفس الامر از اخبار آن بگو  
مدارک و مشاعر انتشار می یابد و بتکرار قهقار با علی مدارج ظهور  
و اشتها و میر سه لاجرم آیات را به تم تمیز فرموده و وصف کردن  
آنرا بنظم <sup>بنا بر آنچه</sup> فی ده شده کلام مصدق کشته  
بفاد سببی که حال است از فاعل فعلیه محمول بر مدح خویش اسمیه و منظم  
و حسن تمیز از نسبت در آن فعلیه و لیس معطوف بر بند دارد اسم  
ضمیر نشانست و خبر بنقص که قدر اغیز است از نسبت در او و غیر  
حال از فاعلش <sup>آنکه بگوید</sup> اما با وصف آیات در  
غایت ظهور که در آنمایه زیاده شود از حیثیت حسن و افزون می گردد

نمایش خدیو و در الاله بوسیله ان کشیده است و مترقی مناسبت  
یافته و نیست که کم شرف و بکامیه مقدار او و نقاد من ذاتی که دارد  
در حالی که بر بسیار ان کشیده باشد و حسن عارضی نیز زوده و چون  
آیات که در وصف آن شروع رفته نه از صفات قائم به ذات بزرگوار  
حضرت محمد و حضرت صلی الله علیه و علی آله و سلام با آنکه در مصدق ذکر  
جنان صفات بود از زبان معذبه کشوده و باز نموده که

و فی الاساس تطاول ای تمهیدات الی نظر  
ای تمهیدات کمالی جمع الهیست و هو الدجاء مرد و ان اول عتق بسکون نو  
و ضممش کردن بیکر و یونث و جمع الماعذای الملاح شتودن از  
منوم و فی الاساس عینه ای ملاح حسن و به بیج و مدایج و مدرجه  
و مدرج و مدرجه و مدرج و مادمه و مادمه و مادمه و مادمه و مادمه  
خالق و الماده و مادمه و مادمه و مادمه و مادمه و مادمه و مادمه  
آیات پیش از استیفاء اوصاف ممدوح صلی الله علیه و علی آله و سلم  
منقیده فاطمیه و اول بطنیه ماضی با آنکه فراد از و بقرینه مقام عدم بلو  
بر سبیل ترسیم از اسناد رفته با مال یا اعناق مضاف بمدح بمعنی مدح  
اضافتی مجازی که فی الحقیقه ترک تعرض بخصوصیت مادمه درین محل



باب در قربت بس عدم استیفاء آنچه در صد بیان آن بود از عجزنا  
و عدم قدرته بران و فاء صدارت یافته را بر تو دلالت بران سببیت یافته  
و ماء موصوفه مبتن است بمن با مجرورش که نظیر هر قطبینه افتاده  
والشیم عطف بر اخلاق و فیه که مرجع مجرورش محمد و حست علیه و علی  
آله الصلوٰۃ والسلام صنفه و عائد ما <sup>انکه شروع</sup>  
در وصف آیات مبش از استیفاء اوصاف محمد و صلی الله علیه و علی آله  
و سلم از آن کرده شد که در ارشاد عنای اطماع مدح و ثنا و نمایی رسد  
آمال و امانی مادحان و ثنا گستران بوی آنچه حاصلست در آن حضرت  
از اخلاق حمیده و سیر و آداب پسندیده چه جمله نمایون مفسور  
بود بران و از کرامت ادبیه و زنی و احسن تادیبی باقصی مدارج کمال  
در میزده و الحق آنرا که خلاق عالم بعد از اداء قسم بنون و القلم بکریه  
و انک لعلى خلق عظیم ستایند که از عهده ستایش بیرون آیند و بعد از  
تقریر معاذیر بدکر آنچه وجه قصد ساخت برداخته که

الحق درست کردن و درست دانستن از اول  
و الحق واجب شدن و سزاوار شدن از دوم و بر امور واقع فی نفس  
الامر که مطابقه با آنرا صدق خوانند حق اطلاق رود و مراد آنست

اینی و رحمن از اسماء حسنی است و خصیصه اش افاضه جلالت نعم  
بتخصیص فیض وجود که عام است مجموع مخلوقات را با بهره احوال  
نوشدن از اول القدم دیرینه شدن و همیشه بودن از بنجم و چون از  
اصول عقائد دینی دانستن حال قرآنست از حیثیت قدم و حد و  
و این مجال کنی اش تحقیق آن کما ينبغي ندارد تعرضی خوا مندر رفت  
با آنچه مناسط انحطاط و منزله اقدام عقول و او نام گشته درین مقام و به  
الاعتصام و از جمله علوی که مفهوم انزال اشتمال دارد بران مکانی  
گرفته اند که متحرک در جهان مسافت جز جسم یا جسمانی نتواند بود و  
بسی شبهه شده و با اتفاق اهل اسلام قرآن کلام الله است و اسناد  
انزالش بحضرت مشکلم تعالی و تقدس در کتاب و سنت شائع و نظائر  
کریه و انک لتلقى القرآن من لدن حکیم علیم واقع بس در علو مشار الیه  
جنانکه در فوقیت و مولفای مرفوق عباد و امثال آن اعتبار مکانیت  
و رتبت صواب افتد تا مخلص معنی انزال قرآن اراده نزول او بود  
از محیط اطلاق ذاتی و وحدت جمعی اطلاق بصوب مرکز یقین و شخص  
هرئی در مدارک عبیدی و ثبت قلم بر لوح و تبلیغ جبریل بقلب رسول  
علیهما التحیة والسلام از مراتب آن نزول و این سخن بتفصیل در  
رساله انزال الله از مبدعات خامه حقایق نگار مشید مراد من مفاحص



قدس سره بطلی بسزا یافته و پرتو تحقیق بر آن تافته از غلطها که  
درین سخن بغایت فاحش افتاده عدم تقرقه است میان تحقق وجود  
حروف اکتفا مثلی بر جمیع مکونات از جوامع و اعدای از مواضع  
متنوعه قرآن مستفاد است و بیان نمائش که در آن در قرائی مدبر  
بشری که عرض است سریع الزوال و بی شبهه میان برد و  
اشیاء اقلانم هم نیست که البته یکی بی آن که نتواند بر وجه سوازا  
متحقق الوجود را نمائش نیست و صور مرئیه در امرایی و آنچه در  
خواب دیده شود و واقف بر کنار آب برای العین بیند از جدار  
و اشجار و کوه و نثار معاینه می نماید و در محله نمائش اصلا موجود نه  
و از نامل درین معانی روشن کرد که آنچه حروف و کلمات  
قرآنی داشته اند و سخن در آن گفته نمائش انماست بعد از نزول  
در مرآة مدارک و ظاهر است که عرضیت نمائش چیزی مستلزم تعد  
آن چیز نیست که نمائش اجسام در مدارک جز بصور اعدا  
که لایقی زمانین متصور نیست و باتفاق اصل نظر جسم از مقوله  
جوهر است و مستقل بتجیز و اگر کسی گوید حروف بعرف عام  
آن کیفیت غیر قاده است موجه نباشد درین بحث از برای  
قرآن از حقایق شرعی است چون صلوٰه و زکوة و مانند آن

و بعرف مخاطب عبارتست از منزل منزل مکتوب در مصاحف  
که یکنیت مذکور و ظاهر می کرد در چنانکه غسل مثلا بشیرنی ظاهر  
می شود بر طفل خرد و او را عمل از ذات غسل و جوهر بنشین و آن  
که چون شخصی منظم سماع قرآن قسم یاد کند که آنچه قاری میخواند  
و من می شنوم کلام الله است حاشا نکرد و آلوده بحث اگر نشاید  
که خواند آنرا و جز پاک از حد ثین اصغر و اکبر و امش آن روا  
و از امام صادق علیه السلام در جواب سوال از قرآن منقولست  
که لا خالق ولا مخلوق و از فواید ایراد لا خالق آنست که مخلوق را  
تاویل نکنند لمخلوق چنانکه در فرموده القرآن کلام الله غیر مخلوق  
کرده اند و الله اعلم  
اضافت آیات محدود  
مبتدا بحق بر و تیره اضافت رجد صدق بعرف بلغا مبنی است  
از غایت راستی و درستی آن و نعوت اربعه جاری بر او اول امر  
طاری باعتبار متعلق مقدر که بقرینه سیاق مشتقی از نزول یا اترال  
خواهد بود و ثانی مترتب بران و سوم وصفی ذاتی و چهارم مفعول  
از بر میان تحقق آن و نکته در اینبار رحمن اینجابر دیگر اسما  
مزید مناسبت مفهوم اوست از حیثیت عموم که گفته شد با  
حال منزل و منزل علیه از خصایص خاتم صلی الله علیه و آله



عموم دعوتست نسبت با جمیع ائم تا انقراض عالم و جمع اولیت  
کشت نیست و آدم بین عالم و الطین و آخرت لا نبی بعدی چنانکه  
هر کس که شمول حیطه مرتبه اش و تقدّم بر جمیع مخلوقات که انما  
اذا اراد شیئ ان یقول له کن فیکون آخر استیلاست در عالم  
که بعد از خلق بساط علوی و سفلی و انشاء عرکبات جمادی و ثانی  
و حیوانی و سلسله بنوع گرامی انسان منتهی شده و ثمره شجره کرامت  
سبحانست با ملاحظه سابق آنکه بگذارد از باب و صفت  
آیات حق ثابت عبرت از تنبیه و تبدل که نازل شده از حضرت خدای  
بسیار بخشش و نوبت بیدامی شود در مشاعر و مدارک خوانندگان  
و شنوندگان و دیرینه است بالذات که صفت متکلمست قدیم  
که مستی او را نه آغازست و نه انجام و چون ملخص مضمون دیده  
آن شد که آیات حق ثابت فی نفس الامر از ازل تا ابد بعد از  
نزول که منتهی بقلب رحیمی پذیر حضرت خاتم صلی الله علیه و آله  
و بارک و ترحم شده و عکس نمائش بر قوای ادراکی انداخته  
از ان حیثیت بحدوث اتصاف یافته و نظر الی ذاتها موصوفست  
بقدم و دلیل بران در صفت ذاتیست موصوف بقدم بر سبیل  
تسجیل بران حکم فرموده که

الایة ان بهم یوسوس من امر عباد نشاء اخر و  
و باز کشت خلایق بعد از موت و از عباد قبایل منسوب بعبادین  
عوص بن ارم بن سام بن نوح علی نبیا و علیه الصلوٰة و السلام  
و چون از اقوام مذکوره در قرآن اقدم بحسب زمان با کثرت شعب  
و اغصان عادیان بوده اند در مقابله معاد که در آینده یقین  
خواهند بود از گذشتگان اختصاص یافته اند بکرامتساوی و ان  
در همه حال نسبت نسبت با طرفین ماضی و استقبال هر شرح عدم  
اقران او بر زمان گردد که از بینات لوازم قدم است و از معانی  
ارم که اقوال مفسران در کرمیة الم ترکیف فعل ربک بعباد ارم ذات  
اشتمال دارد بران عمارتست که شداد بن دعاد در صحاری عدن  
بر مثال جنات عدن ساخته بود و آن قصه شهرتی دارد  
لم تقترن که مستترش راجعست بآیات وصفی دیگرست او را  
مقوی و صفین سابقین و اسمیة و می تخبرنا که فعلیه در و از برای  
دلالت بر استمرار مضارع واقع شده حال از فاعل لم تقترن  
آنکه باز بسته بزمانی مخصوص نبوده و نیست  
آن آیات و حال آنکه خبر میدهند ما را از معاد و باز کشت اولین



وآخرین یوگاندین و از اقوال و احوال عادیان که در وقت یافتم پیش  
ازین و از آنکه در عهد گذشته بصورتی عریض و آید از اختراع و  
و چون مبنی بر طغیان بود و فساد با آنکه لم یخلق مثله فی انبیاء  
غیر از ملا که صاحبش با اتباع و خیمت و حرمان از انتفاع ابری  
بر آن ترتیب نیافت و بر توتیتی از آن بر کس تفاوت و از چنان خاصا  
که قرآن بر قدم ترتیب یافته آنکه تحقق عینی او مخصوص نیست  
بوقت نمایش چون دیگر معجزات که آنها را حصر و منکام و وقوع  
بوده و بس و این را نیز اول بحد نمایش بعد از تحقق بالذات بوده  
و بوقرار باقی مانده و تا انقضای عالم در زمان و مریوان در خشان  
و نور افشان خراسان بود کما قال

الدوام والدیومته همیشه بود و از اول و در مضارعتش  
فتح عین نیز آمده و دام الشی ای سکن معجزه باسان و شرع چنان  
ایمانی بآن رفته عبادت است از امری نادر الوقوع که از نبی منکام  
دعوت از برای اقامت حجة بر صدق اقوال خویش ظاهر گردد  
قال الزام و عجز اشقیاء و اذعان و امتداد استعداد برای ترتیب باید  
و اطلاقش بر مطلق خرق عاده صادر از انبیاء علی نبی و علیهم السلام



و اما ظاهر فاش در بیان لغت و دیگر است  
آیات را و قاعد علیها و چون ضمیر در فاش که مدخول فاش سببی است  
و چار و بچهار و ضیف معجزه و از تعلیل نیست

آنکه همیشه نیست آن آیات نزد مابین فایق و برتر اما نسبت به  
معجزه که چند و دریافت از پیغمبران علیهم الصلوٰة والسلام از برای  
آنکه باقی مانده این و نباید بدانها و حقیقت آنکه تقوٰی قد آن بر سایر  
معجزات پیغمبر بعد از آن نیست که بحسب ذات کلام متکلم نیست  
موضوع بل نیست مگر شای و باطله به غایت و غایده که معیار در تفاوت  
موانع کمال میمانست مثلش خارج از حیز امکانست چه ظاهر شده  
از باطن عالم قدیم از برای بیان و تفصیل هر چیز از الهیات و کونیات  
ظاهرا و باطنا کلیا و جزئیا من الازل الی الابد در زمانه توفیق  
الامتناد یا بر از و کشف اسرار و تنبیه برین عموم در کتاب  
بسیار است و از مؤیدات همین را نیست آنچه از شیخ خید قدس  
باز گویند لفظ البقاء و بدن الانسان توامان و معنی القرآن و روح  
الانسان توامان و حقیقه الانسان و حقیقه القرآن شی واحد و چون  
با این ملاحظه رود که بدن الانسان و عالم الملك توامان و روح  
و عالم الملكوت توامان و حقیقه الانسان و حقیقه العالم شی واحد

اینست

ن



مواطن ثلثه ظهري و شعوري و اشعاري و انتظام مصنف جامع  
و نسخی کامل یعنی عالم علی الاطلاق و انسان و قرآن در سبک موافق  
و تبااین روش که در دایره نظم صوری و آن از حیثیت وضاحت  
و باغی که انشای آن در وسع استمداد انسان و انشای آن  
که اش و جز از اینان مثلش عاждан و لوکان بعضی از طبع  
و از حیثیت افاده معانی و مرتبه که ایمانی بآن رفت و از جمله فنوریات  
از علوم و معارف حقیقی با خصوصیات مشارب زمره تلك الرسل  
فضلا و بعضی علی بعض قوا بل ام مرعصه بصوره قصه و اخبار  
در نثری و مؤدی گشته که ظاهر مفهیم مطابق و افقت و  
مکتوم بقدر قابلیت و دانش مستند است و اولی از این شوریست  
این امت بتوقع رفیع و کذلک چون اتم و سبط التکون و اشهدا علی  
الذاس موشع اند که با کامی از حقیقت حال کوامی و آن دادی اختلا  
و انتحال و چون وجه معجزات که ایمانی بآن رفت نظر آیات بود و  
حالات اوی ملاحظه مقابلی و معاندی و از شری و ترتیب احکام شرعی  
بر ثبوت بینة آنست که در طی مقابله متخاصمین وقوع باید بآن هم نوع  
تعرض رفتی که

کسبی را بطلان خویش وضع کردن الاحکام استوار کردن و فی الحقیقت  
رجل محکم از محرم منسوب الی الحکمة و گفته شد که حکم کسبی و کفایت که  
او نزاع بین المتخاصمین بر وجه صواب و صلاح بقیعین است و الا بقای  
باقی کذا شستن الشبهة معروفة و جمعها بالشبهة الشقاق المحالفة للبقا  
و البقاء جستن و بعدی الی المفعول الثاني بنفسه و باللام و بها یعنی  
و احد المحاربه یا کسی جنگ کردن الحراب مال بستن از اول قط که  
لغالبین فتح یافت و ضم طاء مشدد و هرگز مترجم مفهومیست  
گذشته است بر سبیل عموم و وقوعش جز در سیاق نفی نبضت کم  
اعدی افضل تفضیل است و اعدای جمعش الی القاء انداختن  
النسب الاستسلام و موالاتیاد تعبیر از کمال کلام بیلاغت  
متعارفت دعوی معروف المعارضه یا کسی برابری کردن و برابر  
کردن کتاب یا یکدیگر المغة و الغیر و الغار شک بردن از چهارم الغیر  
بناء المبالغة کالغفور الجنایة جنایت کردن و شورانگیستن از دوم  
و جنایت کنایه حرمة الرجل اسله و جمعها الحرم کالطرفة و الطرف  
محکمات مشدد العین نفی دیگر است آیات را

المتنازعین



و مخفف نیز و نیست مصدر بواو عاطفه و منفیه مصدر بقاء است  
 و مه آید زانده و آن تا کید را تنگتر شبیه و ذی شقاق مواضع افتاده  
 و قیافه واقع شده ما حوربت را که از فوایه و اسمیه نظیر مفضل  
 افتاده بصیغه مجهول که معارض مر که خوانی کو باش و مستی  
 در و راجع بآیات و مستثنی مفرغ حال از آن مستثنی و الیها که مجرور  
 بآیات میرود متعلق بملقی که حالست از اعدی الاعدای و مستی  
 در آن عائد به این و چون فریده ردت مبتین و مقرر مضمون سابقست  
 بی عاطفه واقع شده انکه حاکم گردانیده  
 چند آیات مذکوره در غایت احکام و استواری و نهایت درستی  
 و راستی در فنون اخبار و احکام از او امر و نواهی بس باقی نمی گذارد  
 بیج شبهه و خرازه صاحب مخالفت و مناقشه را مر که باشد  
 و نمی جویند و محتاج نه بدیکری که حکم کند بصحت احکام ایشان گاه  
 معارضه تا غالب آیند که بحسب نظم صوری و ظاهر عبارت نیز در حد  
 اعجاز واقع شده اند لاجرم محارب و مجادل که کوده نشد آن آیات  
 مر که در مبیح حال از احوال مکر آنکه بر کشت دشمن ترین معارضه  
 گرفتار در ریشه ضلال از خیال حجالت مال غلبه و ربودن غنیمت که از  
 ایشان بجز بمرحوب مستفاد می شود و آن بر کشتن در حالتی می بود

که بسوی آیات انداخته از عان و انقیاد را بجز و قصود خود مسلم  
 می داشت چه زدی سازد و از نظر اعتبار می اندازد بلاغت متعارف  
 که حضرت حاضر مانده فائده کالات آیات افتاده دعوی و پند است  
 خساره و وبال معارضش را رد کردنی چون رد کردن صاحب غنیمت  
 در غایت حمیه دست تعرض جنایت بیشه بداندیش از خیم هرمت است  
 خویش و چون عمده در کمال کلام که تعبیر از آن ببلاغت کند افتاده  
 معاینست و این معنی آیات موصوفه را از حد وصف بیرون جابج  
 از اوصاف مذکوره مستفاد می شود تصریح بآن رفته که

الموج آشوب کردن آب از اول مدد بمعنی باری  
 دادن معروفست قیمة چیزی بهای او بود که قائم مقام او می شود  
 بیش فروشنده و جمعاً قیمة العدة شمردن از اول الاحصاء دانستن  
 و شمردن بر سبیل استقصا الاسامه جرایدن و چون جرنده را  
 رها می کنند که بخود سری گردند از آن مطلق رها کردن و گذاشتن  
 اراده نمایند الاکثار بسیار مال شدن و بسیار کردن ایندن السام  
 و السامة سیر برآمدن از چهارم  
 فصل را وجه لفظی







روشن شدن چشم از شدای از چهارم و از دوم نیز آمده القاء و  
 القرآن خواندن از سوم الظرف ظرف یافتن بعد بنفسه و بالباء و  
 يقال ظفرت عليه یعنی ظفرت به از چهارم چه آنکه رسن را گویند بمعنی  
 عهد و وصال و آنچه و سینه سازند آنرا بسوی چیزی شیوعی دارد  
 الاعتصام خنک در زدن و باز ایستادن از معصیه التلاوة خواندن  
 از اول اخوف و المخافة و الخيفة ترسیدن از چهارم لظی آتش فروخته  
 و لظی از اعلام جهنم است الاطفاء فرو نشاندن آتش و جراح الور  
 و الورد بآب آمدن از دوم و آبشخوار و رود گویند الشیم سر دشتن  
 از چهارم و النعت منه شیم بکسر العین و عرب که صاحب فصیح السنه  
 باتفاق ایشانند از غلبات ملائمت بر و ده تعبیر کند مثلاً در امور  
 صوری گویند غنیمه بارده و در معنوی حصل برد الیقین  
 قوت بصیغه دال بر تحقق وقوع را می  
 آیات متصل بیا سببی مقدم افتاده از برای استقام بر فاعل  
 مضاف بقاریها که یا شمس بدست از ممره و ظفرت بهمان صیغه  
 مقول قول و تصدیقش بلفظ مفید مزید مبالغه و مومی بقسم و اعتصم  
 مصدر بقاء فصیح مذکر کرمیه و اعتصموا کجبل ابد جمیعاً و در فریده  
 ثانی آن تنها بصیغه مشعر بتجدد بر وفق مفهوم ماده که احداث

امری غیر قار الذات و خیفه مفعول له و اضافه و در بکلیه آیات سانی  
 و من تعلیل و شرطیه بالتمام از تمه مقول قول و مشیر تبیین و تصویر  
 اعتصام و از لطائف خطابی که در انتهای این سلسله اند راجع دارد تخیل  
 توافق عمل قاری روشن چشم است و بشارت فقلت که ترتیب یافته  
 بران چنانکه مقتضای تحقیق است از مشاکله میانی هر فعل و خراش  
 ثواباً و عقاباً با آنکه شده تا شکر کلام منکام اکرام و انعام و ایلام  
 و انتقام در اقصی حد کمال افتاده و مویدات این بسیار است در قرآن  
 حکیم از وعده بایمید و وعید بریم چون سلام قولاً من رب رحیم  
 و قیل لهم ذوقوا و ذق انک انت العزیز الحکیم و الحق تا شکر ازین اقوی  
 چه شاید بود که از قیام یک کس بجاری گرومی ابنوه را امر یک ثواب الهام  
 آن کار حاصل آید بی نقصانی در اجر عامل و کدام روشنی چشم در عاجل  
 و سفید روی در آجل و رای توفیق اشتغال بچنان کار تصور توان کرد  
 آنکه روشن گشت بآن آیات چشم خواننده  
 و شادمان شد بقراءت آن بس کفتم و مرا که البته البته فیروزی یافتی  
 بوسیله تقرب بحضرة الله و یافتن مرد لحواه از فضل آله بس دست  
 سعادت در آن زن استوار و از جنگ مواطبت مگذار که اگر خوانی آنرا  
 از برای خوف و بیم گرمی آتش دوزخ فرو نشاندی گرمی دوزخ از زلال



ن برکت و اغراض آیات که خاک و بغایت مرغوب و طاهر است نسبت  
بافانوان بدولت انحراف در سلك اصل الله و خاصه و احق از ايراد  
و در درین سیدای آب لطافت و حکمت می بکار برد و اما نسبت  
بایشایق انشبت محسوس است بحال آیات که منبع نزول علوم اقله  
که مرجع در تواتر آب افتد صورتی مطابق در و بنایید چون صور معلومات  
در علم و مضایط حیات نامیات از حیوان و نبات است و از ان قلوب  
و ارواح مقدسه علم و از فیضان منبع اخلاص آبشخور جان پر و روح  
افزای و در ششم بحوض صفا کستر زیبا اثر کرده و زوای کوشش انفعال

حوض معروف است و جمش خیاض و احیاض  
آمده الابیضا ض سبید شدن و جوب جمع و جهشت و عصاة ازان  
عاصی جم انکشت و خاکستر و امثال آنرا گویند و احدهما حمة الصراط  
الطریق در میزان که اعم التشت و در اصل میزان و او از سکون و  
ما قبل یا شده معدله بکسر دال و فتحش مصدر میمشت القسط العادل  
و ایضا الحصة والنصيب بالعدل و در صحاح احادیث بر و آیات  
متنوع و رود یافته که در روز قیامت جمعی گناه کارانرا بعد از نجات

و کنگاری

و بر سنگاری اند و زخ روی از سوختگی بسیار باشد و چون  
بحوئی از جویمها بهشت در آیند روی ایشان سفید گردد و در  
بغایت خوبی و زیبائی بود و این هم وارد است که منبع انهار  
بحوض کوشه است و الكوثر نهر من انهار الجنة نیز مرویست  
بنابرین آیات قرآنی که قرائتش سبب سفید رویی قاریست  
در دنیا و آخرت تشبیه رفتن بحوض کوشه  
غرایب تشبیه آیات بحوض وجه شبه مستدانه تلیض الوجوه  
بالواحق میین شده و من العصاة حالست از فاعل چون و فاعل  
از عصاة که حسن حال فاعل با و یاز می کرد و در فوز بگرامت  
به بتیض بینما تفرقه نه و کالحم حال از فاعل جاؤه ای کاینا کالحم  
و جوه هم و فی المعنی بانظیرین سه حالند از حالات عصاة فایز  
بنجاة از برکت مشبه به آیات کثیر البرکات تشبیهی فی الحقیقه تفلوب  
و اعاده کافه کالصراط و کاملینان با وجود عاطفه و سبق ذکر کان  
مفصص است از مشابیه تمام آیات را با مر یک از این بی ملاحظه  
آن دیگر و در مر یک مشرعی از معنی تشبیه متصور و بعد از تمیز  
از نسبت در آن که عدالت ظل وحدت حقیقیست که مرجه از  
قبیل خیر و خوبی محسوب افتد صوره و معنی نمایش لمعه از



این صفات را می توانند بود و در هر یک از این صفات که در دو  
 القسط الم یتم مصدر است بفا قصیده که در هر دو نشانی از حق  
 بر صفات مذکور آیات ترتیب یافت و هر یک از این صفات و در  
 متعلق است چون فی الناس به یقین  
 آنکه گویند آن آیات حوض کوثر است چه سفید شود بخواند  
 و نایب شدن از آن رویها که از آن عاصیان بود و حال آنکه آمده  
 باشند در سوی حوض تیره و مکرر چون انگشت و خاکستر یعنی  
 رویها ایشان از ظلمت غفلت و نادانی و مانده است از آیات  
 بصراط که بر بالای دوزخ کشیده ناله است و مانده است  
 میزان که بآن جدا کرد پیش از کم و خوب از زشت و مشا  
 بهر دو حیثیت عدالت و راستیست که موقوف مندی بآیات  
 نظای نفس طریق سلامت و استقامت سپرده انتصاف یابد  
 بصفات ستوده و اخلاق پسندیده و نسبت با غیر مذکور  
 کرد باینصاف و مروت و حسن سیرت و فتوة پس سوت  
 و راستی از غیر آن آیات در میان مردم قایم نشود و بظهور  
 که اتم و اعم شرایع که حکم هر چیز را حقیر و جلیل با حلال و تفصیل  
 بوجه صلاح و در شادان از آن مستفاد کرد در شرع مطهر است

صلی الله علیه و علی آلہ وسلم و ماخذ اصول آن و مرجع و مال تقاضا  
 با تعلق علماء اسلام قرآن پس از افعال و اقوال مردم هر چه به طریق  
 مقتضیات احکام آن کتاب معجز نظام و وقوع یابد و حالش نه از  
 گفتن امر و نهی آن قسطا پس مستقیم استعلام رود البته از سمت  
 استقامت و صوب صواب منحرف باشد و چون غریب می نماید که  
 با ظهور چنین صفات آیات را بعضی از پیشوایان قبایل عرب که از  
 مراتب کلام در فصاحت و بلاغت واقف بودند و از حقیقت قول  
 پیغمبر علیه و علی آلہ الصلوٰة والسلام با خبر اظهار انکار آن می کردند  
 و بدان اصرار می نمودند رفع آن دغدغه را بر سبیل جواب سوال مقدر  
 تعرض بسبب آن رفت که

العجب  
 شکفت داشتن از چهارم احسد و احسود و احساده بدخواستن  
 و یعدی الی المفعول الثانی نفسه و بعلی از اول و از دوم نیز و حسود  
 صیغه مبالغه است چون صبور و شکور و رواح شبانگاه کردن  
 و در شبانگاه رفتن از اول و راح از افعال ناقصه است التي بل  
 نادانی نمودن فی نادانی از معانی عین ذات است يقال عین الشئ اذاته



در حقیقت در باب تاکید باین معنیست که از این احوال و  
 بزرگ ساز شدن در کار و از دهم فهم یکسب صفت مشبه است از  
 فهم از چهارم الضو و الضیاء و روشن شدن از اول الزود چشم  
 در دگر در از چهارم والنعت ارم دور و در طعم آنچه ذائقه در نایند  
 و الطعم خوردن و جشدن از چهارم خطاب  
 در نهی مؤکد عام است و راجح ناقصه صفت حسود و تجاسل مفعول  
 مطلق نوعی خبرش را ای انکار تجاسل و اسمیه حال از فاعل و توجیه  
 نهی از تعجب را با وجود مقتضی فزیده تالی مستانفه واقع شده  
 و مصدق بقدر تحقیق و مدخولش مدلل بمن تعلیلی  
 آنکه زنده را عجب مدار بدخواهی رشک برنده را که کشت منکر آیات  
 و مستم در اظهار اصرار بران بوسبیل تجاسل و جنان فراموشی که  
 نمیداند حقیقت آنرا و حال آنکه عین داننده بغایت دانانیک دریا  
 بود چه بد رستی که انکار کند چشم و شنائی افتاب را از برای دردی که  
 طاری شود او را و انکار نماید مان طعم آب را از جهت بیماری و چون  
 ایان بقرآن از خصائص فریت خاتمیتست و اظهار علامات آن  
 کما سبقت الاشارة الیه و معراج حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله  
 منتهی نوعی از قرب و اختصاص که با و ادنی معبر شده و دیگری را

در این اشعار که بیان آنرا توانم و حذف آیات ساختن و چون مبتدا  
 توجه و تمیز تیره و مقصد موطن مکالمه و مخاطبه از خبر مدوح صلیم  
 که تا عایت بصیغه غائب جریان می یافت نقل رفته بکتاب و ندان  
 تا بشعار تا آنکه فی الحقیقه معراج دیگریان و وجهه قصد مخاطبان ساخته  
 سعادت مآب آن حضرتست که  
 العفو نزدیک کسی شدن با میند احسان از اول ساحه متعارف  
 فضاء در خانه را گویند و جمعش باساح و مساحات و سوخ نیز آمده چون  
 بدنه و بدن المسعی کار کردن و دویدن از نسوم و قیل السعی قوی المشی  
 و دون العدو و ستون جمع متنست و مراد از و بشت قال الراغب  
 المتان مکنتها الضلک انیق النوق بوزه جمع ناقه یعنی اشتر مافه  
 در و او شن تصرف رفته بتقدیم و قلب و سم جمع رسومست یا خود  
 از رسمیم و آن نوعی از رفتار اشتر فی الصیاح ناقه رسوم توثر  
 فی الارض من شدة اللوطاء الکبارة بزرگ شدن و المنصت فعیل و  
 بالضم فاذا افراط قیل کبار بالتشدید از پنجم الاعتبار عبره گرفتن  
 و باید پیشه پی چیزی فوا شدن و التركیب یدل علی النفوذ و الاعتناء



بصیرت داشتی صله هر با آنکه مراد  
 از او است او است جو را در این انسانی نیست بصیرت  
 تحقق وقوع واقع شده وسیعای ساعین از آن و از آن  
 معادیه بر در قوه را کین و فوق منسوب بظرفیت و جو  
 حاکمند این از برای مقصودی تواند بوده قور به ابواب کونا کون  
 که حصول آن انسان را متصور است با و فور کثرت یا از قبیل و  
 بود که اعظم آن معرفت اله است و آگاهی از صفات و اسماء و تقا  
 و تقدس یا از قبیل جسمانیات که انتم آبی راحتست و آسایش در  
 نشاء بدنی و معادی و فی شبهه در تحصیل مرجع از قبیل خبر  
 و کمال محسوب افتند بقرین و سیله محبت و متابعت حضرت خا  
 صلی الله علیه و علی آله و سلم در فریده تالی معطوف بر سابق  
 اسم بیهم موسی بتجاوز قدر مخاطب از حد ادراک بشری مبتنی گشته  
 بایست کبری معتبران طالب قسم اول را و بنعمت عظمی نسبت با  
 مختصان جوینده قسم ثانی انکای بترین  
 کسی که چه قصد سازند و از هر جانب آیند محتاجان و خواستندگان  
 پیشگاه بارگاه عالم بناه او را پیاده دوان از صمیم جان و جان و  
 بر پشت عاذه اشتران تیز رفتار قوی بنیان وای انگیزی که او است

آیه و علامت بزرگتر شناسائی حق را نسبت با هر که بدیده اعتبار  
 و اشتیاق به بند در امور وای انگیزی که او است نعمت او و فرود  
 آسایش و پیروی و افزونی را نسبت با هر که غنیمت شمارد و وفور است  
 از دست نکند از دو بعد از خطاب ندائی که در فریده ابان مودت  
 ایمانی به بعضی خصوصیاتش خوض فرموده در مقصود که

مراد از هم اول مسبی که است و ارثانی  
 مسبی قدس المدح و تباریک شدن شب از اول دجی الیل انما هو  
 الیس کل شی و لیس مومن الطیمة معنی داج سائر البیتونه شب  
 که داشتن از دوم و از چهارم نیز آمده و بات از افعال ناقصه است  
 الرقی و الرقی بیالابر شدن از چهارم منزل که متعارفست یا با  
 در امور معنوی استعمال کند قاب قوسین که ترجمه ظاهرش مقدار  
 دو کمانست مقبیس از قرانست و از تأمل در جمع و توفیق میان احادیث  
 و اخبار وارده در باب معراج با تعدد روایات و تنوع عبارات اصح  
 اقوال منقول از سلف و خلف در آن تکرر وقوع می نماید اولی حاجی  
 مشکام مقام و استغراق قلب متشم بلای نام در سطوات احوالی برتر



از ادراک عقول و اوایام انام و شرمه قلینل از اوایل بهمان قابل  
 و دوم نوبت چندی بی اشتباه در حال یقظه و انتباه ام چنانچه  
 مواضع از کتاب و سنت مشعرست بآن و با اعتقاد صحیح مصور  
 در صفات رفایان بسعادت و لکن الله جیب الیک الایمان و از تطابق  
 عوالم در مواعظ مشامده و عیان بهمان بیان جریان یافت قضیه  
 فتح که شرفها الله تعالی که ششم سال از هجرت در خوار صوره است  
 و هفتم سال در پیداری تحقیق پوست و در آن امر عجیب الشان  
 نزول سیکینه که مغزی لیز داد و ایمانامع ایماهم بران ترتیب باید  
 از این تفسیرات بانوار میرایت آثار قرآن و حدیث چشم توان داشت  
 و در تفصایف احادیث مشارالیه از اموری که اختصاص بحال  
 ضیف کرامی داشته بی ملاحظه جانب دیگری انکه بعد از ذکر  
 خروج از مسجد اقصی که ابتداء عروج بسیموات بوده و رود یافته  
 که فی ذی جبریل باناء من خروانا من لبن فاخترت اللبن فقال  
 جبریل اخترت الفطرة ثم عرج بنا الی السماء و از اندیشه در آن نیت  
 حدس و تظن بران می افتد که عروج بسوی سما بعد از رجوع  
 بفطرت اصلی که فرموده اول ما خلق الله تع نور از آن خیز داده  
 اتفاق افتاده و رجوع بفطرت که از قبیل وجدانیات است و بر سبیل

حقیق

تحقیق من لم یلق لم یعرف در نسخه مصحح و فی انفسکم افلا تبصرون  
 نظیری مطابق دارد که بیانش مره غیر مره چه گفته شد که گاه گفت  
 و کوی سابع غیبی در قوس رجوعی آنچه از عوارض و قیود خاصه در مرتبه  
 طاری می یک شده بالتمام باز می گذارد چنانچه در سامعه یا با صره از لوا  
 صوتی یا رقی منخلع بصودتی بوی از مواد بحیان رسد و از آن صوره  
 نیز السلاخ بسته تخرید اصلی رجوع می نمایند بدل مشاکل آنکه در عالم  
 کبیر اشیا که در موطن کان الله و لم یکن معه شیء محاط علم شامل بوده  
 و قبل از ظهور با سر تا قلم اعلی بر لوح محفوظ نگاشته و بعد از تعینات  
 معنوی و صورتی ملکوتی و مثالی تشخیصات ملکی عینی ظاهر گشته بر تبه  
 می رسند که پوتومد ارک حقی برایشان می افتد و باندگراین مقدمات  
 آن هم اندیشه باید نمود که از ماصدقات کلمات تا مات الی نفوس کامله  
 انسانی در موقف والذین جامد و افینا لنهیم سبیلنا بحذبات تانی  
 از تبعات حجب ظلمانی و نورانی جسمانی و روحانی خلاص یافته حصول  
 طهارت فطری و رجوع تام بفطرت اصلی فایز می گردند پس یگانه  
 که فطرت مایه یونش نخستین مخلوقی بود بعد از رجوع بفطرت سابق  
 بر کل متفرقه باشد بنوعی اقرب که دیگری را در آن مسامتت اصلاص  
 نبندد و نود محققان خیر و واقفان از تزیه مستفاد از لیس کثله شی



و هو السميع البصير كرمه فكان قاب قوسين او ادنى که در او ائیل  
سوره و النجم که مصد رست بقسم و محصل منقسم علیه رفعت منزله آن  
حضرت که ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى و ما نطق به صلى الله  
عليه و على آله و سلم لی مع الله وقت لا يسعنى فيه ملك مقرب و لا نبى مرسل  
و وقوع یافته اشارت بآن قربست و لهذا مقتبس در فریده با وجود  
مدخلیت من جاره منصوب مرویست بر سبیل نکایت که همان معنی  
اراده رفته و فی الحقیقه وصول باقی اعلی درین مقام جریب اولی  
که وجهه خطاب لولاک لما خلقت الافلاک بوده متصور نیست چه هر یک  
موتیت شخصی افراد را اقتضائی خاص خواست بود و خصیصه صادر  
نخستین صلوح قبول فیصل است از بد و نگوین تا ابد الا بدین و توسط  
بین الخالق و المخلوق اجماع بر وفق کث نبیا و آدم بن الما و الطین  
و مطابق این حال واقع شده آنکه مبیث ایله الاسرا سرای ام ثانی  
بنت یوطائب بوده باصح روایات چه از طرق مستقیمه در استخراج  
معانی از الفاظ مسلک مناسبات عقلیست که جمعی از اکابر در تفسیر  
آیه نور مسلوک داشته اند و بسی لطائف از جمله بر لوح افاده شده  
شکر الله سعیم و رضی عنهم و بآن طریق دلالت لفظ ام و ام بر بلیت  
و مقابلهش و صوحی دارد و ازین کنیتین و نسبت بهنما استنباط

قابلیتی

قابلیتی سنی کواریزه که کنیاش و رود بر فیضی بی فتوری و قصوری  
که از اقتضا حقیقت صاحبش انشایاید داشته باشد و با تولد دیگر  
قابلیات از خود از فاعلی متصف بطلب و اراده بدیده آمده پوشیده  
نماند و الحق چنین قابلیت را سر ذیل جنان منزلتی اللهم صل علی نبی الامی  
و علی آله و سلم و چون بشهادت مضمون حدیث قدسی مشهور فطره معبر  
بنور متعلق حجت ظهور افتاده اظهر یوازم انوار غماش و انتشارست  
چنانچه نموده شد و در نور با صره مشامده می رود ذهاب و ابایش  
از حسیض خاک تا محیط افلاک بیک طرقة العین و آنچه در وصف براق  
و رود یافته که تصنع حافه عنه منتهی بصره اشارت بحین سر عتیتست  
چه با آنکه نشاءه مبارکه انما انا بشر مثکم را از استیجاب اللهم اجعل  
فی قلبی نوراً و فی بصری نوراً و فی بشری نوراً و فی قولی نوراً و اجعلنی نوراً  
رجوع تام بفطرت اصلی میسر بود و فرموده عالی مع الله مقرر در حال  
معراج مشتمل بر حصول کلیات از علوم و اسرار معنوی و جبریات  
از احکام افعال و اعمال صوری حکمت بر کمال اقتضا تطابق بین  
الظاهر و الباطن نموده براق برق رفتار از حمل جسد بزرگوار در  
مضمار افتخار و استبشار جولان می نمود و در طی مسافت سیجا  
طباق راه می پیمود و مخالطه با طایفه یقین ملائک و رسل را استعرا



در وجه ماذن الموعود و ماطن مانع نه و اکونه استماع چنان روحی  
حسره میابد که در او <sup>استماع</sup> استماعی هم جای استماع نیست نزد آزاد  
ان و نه اثر فطانت تر که اگر رؤیت او در امثال این مجال  
بود خفاش نسبت با اشراق آفتاب تشبیه کنند از تشبیهات <sup>مقلوبه</sup>  
محسوب اقتد نه تزیید آسمانی ناطق است با تنقال عرش بلقیس  
با آن که رانی که در حضرت سلیمان عظیمی مذکور گشت از تصرف  
روحانیت آصفی پیش از آنکه چشم بر هم زنند و علاقه ثابت بین  
الارواح و الاشباح منتفی آنجا و الله اعلم بحقایق الامور

نکته فصل فریده از وجه ربطش با سابق مستعدی شود و سیر  
را از تعلق دو جار و مجرور ابتدا و انتهای مکانی مضمون تعیین رفته  
و چون زمان که ایما حقیقتش خوا مندر رفت بدرک عقل از  
مقدار حرکت فلک اعظم است که اصل امکان و محیط بر همه اوست  
مشاکل آن بدرک ظرف زمان در ادای محاط مکانی واقع شده منون  
به بتوینی مفید تقلیل و تقطیع که در اندک زمانی از عظام و بدایع آن  
وقوع یافت که در حیز تقریر و تحریر نمی گنجد و ترقی حال است  
از فاعل بت که اکثر ناقص استعمال رود و اینجا نام است و نصب  
قاب مقرون من بیانی بر سبیل حکایت تا مشعر باشد باراده مضمون

تمه اش که اقربیت از اونی مستفاد می شود و ضربت موصوف  
بلم تذکر آنست و ضیفه و صنف موی با آنکه خصوصیت مدک را  
در خلی نیست در حکم ذکر لیل با آنکه مضمون سربیت مغیبت از آن  
نظیر تکرار نیست که در امثال فلان مردی مردست و لون شعرش  
سیاه می سیاه ارتکاب رود از برای مبالغه و وجهش بعرف بلا  
آنکه از ثانی بمعون محل حقیقی مطلقه اراده رود بی ملاحظه  
تقید مستفاد از سابق و بر فردا کل محمول افتد کویانی حقیقه  
لیل معتدبه آن باره از شب بوزه که سری در وقوع یافت و در  
صدر سوره بنی اسرائیل که ماخذ این فریده است چون ظرف  
اسری واقع شده و فعل حق سبحانه تمسک به آنی تواند بود که یکی  
مقدم افتاده بر مکانین که اصل زمان یک آن دائم الحقیق <sup>است</sup>  
منزه از عروض تعدد و تجزیه مکرر در اقوای ادراکی باعتبار شب  
و اضافات و لهذا با کمال ظهور صفائی عظیم دارد چه معر بعدا  
هر که که در حکمت رسمی فی الحقیقه قشر ظاهری و ظل اخیر زمانست  
و ستر اخته اصل لیل بمراج آنکه منکام ظهور اهرام نیره ابد <sup>عسیت</sup>  
که از بدو حدوث باز که میج از نمایش ایشان بغیر از اوضاع تغیر  
و تبدل نیافته و خفاء صور کونی که در واقع نمایش ایشان به تعبیت



نور است بر نیل بخورد و انظر ام و اوال و اضمان مورد  
 شرعیه بتخصیص افضل و اكل و عليه و عليه الصلاة  
 والسلام مورد وقوع واقع فی نفس الامر و اوجان آید از سر که  
 این امور شاید که بر تو عثور زیرگان بر بعضی حکم افتد  
 که شرعیت سر و چهر در فرايض خمس متضمن آنست و با  
 التوفیق و اجور اسرع سیاده کلاوی قریست و در حال تذکر  
 که جرد احی و وصول با تعالی خدا از فلک ش نتواند بود مستغرق  
 فیض شمس و نمایش تابش اوی باشد و از ترقی جوییش  
 اثر نماید و بر هر اخی تشبیه و فتنه بسیار و در فعلیه  
 الباز که در محرق مامضه و نیست <sup>الباز</sup> الباز  
 رفتی از مسجد الحرام و در زمانه قلیل المقدار عظیم القدر  
 تا مسجد الاناقصی چنانکه بشب و روز تمام در بیستایی از  
 تاریکها و شب گذشتی در حال ترقی صوری و معنوی تا باقی  
 مرتبه ان کمال قریب و اقریت معتبر بقاب قوسین او اونی که یافت  
 نشد و یکی را وجسته هم نشد چه آن منزلت از جهاند <sup>بسیار</sup>  
 مصون تا که پیشی از تحقق بآن و ابتداء آن که جزو پیاپی اول را  
 صورت نه بند کس را نظر اطلاع بر نیفتاده و آگاهی از آن

کامی نبود و چون حصول منزلت مذکور را اگر دیگری را  
 مدد می توان بودی از طایفه متعالی قدر الذین آتوا هم الکتاب حکم  
 و النبوة توانستی بود و تجیل بر اختصاص را از خود که

التقدیم و التقدمة در پیش از خدمت  
 خدمت کردن از اول و خدمت جمع خادمست غلامان و جاریه  
 کالطایفه طالب الحرق دریدن و زمین بریدن و بر فتن  
 از زمین و فی الامنیاء اخذ وقت الارض و ریت فیها غنای  
 بر طریق فی الصحاح السموات طباق ای بهر عمار فوق بعض  
 مرکب جمع منوارانی بر شتران آراسته یا بر اسبان و الحیوان اکبر  
 مراد بدین اینجاد است و صاحب العلم کنایت از امیر حاکم بر  
 جیش و از اموری که وقوع آن در اثناء معراج یا سائید <sup>صحیح</sup>  
 و دریافتن امامت خاقانست و نماز این و رسل را عبد و علیهم  
 الصلوة و السلام در مسجد اقصی بعضی روایات <sup>سند</sup>  
 المنتهی بدیگری است و ملاقات او در مه آسمانی یا بعضی مخصوص  
 از ایشان و امر حق او را و امتش را بفرايض صلوات و قرار <sup>ش</sup>



در مرتبه انزوری و تحقیقش آنکه در کماله تمام ربانی  
 منوره مشتمل بر بدیهه احکام قابلیت در ایشان وضوحی  
 تمام دارد مصدق است بگویم باینها انوار الهی که از کمال خلق  
 منتهی به واحد و خلق منهاز و جهاد و بش منهای کثیره نساء  
 و از نظام مفهومی مستفاد میشود که مبدء خلق نوع کرامی  
 انسان نفسی واحد بوده و بعد از خلق زوج اند و تمام حیثیت  
 تاثیر و تاثیر مبدء صدور افراد متکثره شده و چنانچه غایت عروج  
 و ترقی می رود که رجوع او بود فطرت اصلی و تکمیل دایره کمالش  
 ایمانی بآدم رفته و حصول بان نفس واحد تواند بود بعد از تمایز  
 حیثیتین مشار الیهما مکر آن فردیکانه که فطره هما یونش نور  
 تحسین بوده نفس مذکور بوجد تماثل او و این سرست که در  
 یوم بتلی السرا بر آدم و من دونه تحت لواء آنحضرت مشهور بق  
 خواص مذکشت و چون با کمال قدرت توانائی اراده ازلی بر طبق حکمت  
 لم یزنی جریان می یابد و بر حسب ید بر الامر من السماء الی الارض میان  
 اوضاع علویات و احوال سفلیات نوع ارتباطی مست و هر یک  
 از سیارات سبع سماوی را با یکی از ائمه سبعه اسمائی و رحمة فایض  
 بوساطت او مزید اختصاصی ثابت جناحه سابقا حواله بمحل بیانش

بعید نمی نماید بعضی نفوس قدسی را از نزد بیت یکی از ان اسما با ملکوت  
 سیاده و روحانیت فکری سیما پیش فضل مناسبتی بود و این معنی  
 سر خصوصیت فکری در اقی در هر آسمان باینفا مبری معین انکشا  
 باید چه در ارجح الحاقی اشتمال نداشتند بر استیجابت انهم در انا انضیاء کاهی  
 که علم بر ایت ادا شد و مفعولش اعم مضمومات بصیغه جمع محال است  
 استغراق و در آینه در عبور از مرآسمان بر خواص و اسرار آن جسم  
 الامکان اطلاع افتاده باشد و ان جمع بین الباطن و الظاهر کما وقع التنبیه  
 علیه با آنکه صورتش را زمان و مکان تعیین رفته فی الحقیقه از حیطة  
 حکم زمان و مکان بیرون بوده و لهذا مشا صده بسی احوالی که در  
 نشاء اخروی خواص مذکور بود و اجتماع با انبیاء سابق در ان شب اتفاق  
 افتاده که آنجه ظاهرش عروج صوری بوده باطنش و قرب مرتبه  
 بران اسرار الهیت و نسبت با علم شامل از ازل تا بابد پیوسته در یک  
 آن حاضر و چون حقیقت صاحب معراج مسجع حصایص  
 کمالست و اذکریمه مذکوره مستفاد شد که حقایق دیگر انبیا و رسل  
 منشاء صدور یافته عروج آنحضرت در مدارج کمال ترقی همه باشد  
 و از مضمون حدیث صحیح مثلی و مثل الانبیاء من قبلی الی آخره و تدبیر  
 در آن وضوحی باقعی الفایه حاصل آید این معنی را و در ان شب



مجموع با او بوده هر یک تا منتهی مرتبه خویش بمرتبه تقدیم هم در صلوة  
معنوی که توجه است بحضرت حق جل و علا بعد از اعراض کلی از  
غیر و طهارات تام از شرک جلی و خفی که حدث اکبر و اصغر از صورت است  
و هم در صلوة صوری که اتم صور آن توجست و اسم عبادات است  
اورا علیه و علیهم الصلوة و السلام پس روایتین که سبق ذکر یافته  
نخستین صورته ابتداء امر بوده باشد و ثانی از انبیا و مرید  
مناسبت نماز با معراج از حیثیت جمع بین الظاهر و الباطن و دیگر  
وجه که تعرض بآن را محالی اوسع ازین (در خورست بر واقف از اسرار  
صلوة پوشیده نماید که چنانکه فرموده الصلوة معراج المؤمن  
مبنی است از ان و خصوصیت عدد پنج که عده فرائض از صلوة  
بر ان قرار یافت بعد از امر به پنجاه که پنج عقد است از عقود عشر  
شعوری و فی ذلک الاسرار ما لا یقع علیه انظار ذوی الالوار در اصل  
دوم حل اشادت بآن رفته و در حله پنجم بسطی پس یافته و ما التوسل  
وجه تائید فعل بآنند که مسند الیه اعتبار  
مضاف الیه است با آنکه فی الحقیقه اوست فاعل و مضاف تا یکد  
شمولی افراد را که از تعریف استغراقی مستفاد می شود و بها که چار  
سببی است و مجرور عائد بمنزله در بیت سابق متین موجب تقدیم

و فریده تالی حال از معول قد منک و تخریق بصیرت و ال بر تجد  
و تدریج وقوع یافته ملاحت قطع مسافت را و بار بر هم معنی مع  
و مجرور فی هر کجاست موصوف با بعد و چار و مجرور بدل از بهم و وجه  
این اجتماع و هم ساجده که نظام را مستبعد می نماید سبق ذکر یافته  
انکه مقدم داشتند ترا جمیع انبیا بآن منزلت  
که یافتی و جمیع رسل مقدم داشتند که مخدوم را سزاوار افتد پس  
خدمت کاران و حال آنکه تو می شکافتی آسمان منقحانه را با ایشان  
در کرو می سواران و سائر آن آراسته که بودی تو در میان ایشان  
صاحب رایه نیروی و برتری چه حکم اصل مقرر حکم الاصل سیری  
فی الفروع از تحقق خاتم بعثتی که با و ادنی مؤدی شده تمام  
قابلیات را ترقی بحصول پیوست که از جنات مترتبه بر ان تکمیل  
خصائص کمالات سابقان بود چنانچه از حدیث مثلی و مثل الانبیا  
من قبل مستنبط است و تسجیل مجله جلالت لاحفان بنص  
کنتم خیر امه اخرجت للناس و الحمد لله علی ذلک حمدایوافی نعمه و یکانی  
فریده و چون اید اقصى در کمال تفردت بآن و عدم مسامتت دیگری  
بسطی در تصریح بآن رفته و از میان من ذکر معراج بین الظاهر و الباطن  
چنان مؤدی شده که ظاهر از مخیلات شعری می نماید و با معان نظر



در آن استنباط مقصود از آن می توان نمود بی ار تکالیفی  
و تکلفی منطقی بر آیه و قرعش و آیات صحیحیه بدو پیوسته که

الشاء و الشاء از پیش بشیر از رسوم و فی  
علا شائی او موعید الشاء و شاء و ته سبقت الا شقیق بر یکدیگر  
پیشی کو فتق و مومته فال تعالی و استنباط الباب الدن و یک آمدن  
از اول مرقی اسم مکانست از رقی و مستقیم معنی مرتفع الحفض ضد  
الرفع از دوم ضراف الیه مال الیه و ضراف عنه مال عنه و الاضافة  
الامالة الزاداة و الذرا خواندن و در تفسیر ندای عرف نجاه طلب اقبال  
ما خودست که غرض از خطاب ندای نسبت با کسی توجه و روفرا  
اولی باشد و در واقع اول مومبتی که از حضرت مولی عز و علا  
بعید میرسد خطابی طلبیست معبر بقول کن که حاضر شدن مخاطبش  
و انشاء او در انجمن آفرینش بران ترتیبی باید و صدارة الانشاء  
من اطلاق لمخص هذا المقال و چون نخستین خطاب را مخاطب  
حقیقت خام بوده صلی الله علیه و علی آله و سلم متفرد افتاده در مرتبه  
خویش که مخلوقی دیگر نبوده و نظیر این فرد در موطن اشعاری

علیست که مراد از این و عندا الموضع چنان تعیین می یابد که بان وضع  
از وجود او بعین ابدیه بتوان نمود بخلاف سایر معارف که مقصود  
از ایشان عند الاستعمال معین می گردد و مرکب را بی تجدیدی  
بر افراد متکثر اطلاق توان کرد بر سبیل بدلیت و همانا ملاحظه نظر  
رویت قابل با علمیت علم تفرد مشار الیه بوده و اینچنین از همان ملا حظه  
رفته و الله اعلم حتی ابتدایست و چون از برای  
غایه است و غیر مذکور را غایتی که تعبیر از آن توان نمود ته و حصول  
تجدیدی که دیگری نباشد بان و مرآینه از آن وصول انخفاض دیگر مقامات  
نسبت با آن لازم آید مدخول او بصورة شرطیه او ارفته و اذنا آفر  
شرف و بیت تالی جز او در و اذنی المعنی هم ظرف خفض است و هم ظرف  
ند او تعریف الاضافة عهدی ای بالنسبة الی مقامک و از آن الرفع  
اشاره بعروجی که بپرتو سدره المنتهی بوده بی رفیقی بوساطت  
رفرف تا بعرض جناب در بعضی روایات بتفصیل ورود یافت  
ولهذا چون نیل آن منزلت جز یک فرد را متصور نیست و نظیری واقع  
در اعیان نه آنرا از صور اشعاری بعلم تشبیه رفته که افضل و صنعش  
آیینست از شری که در مفهوم چنانکه گفته شد و مثل مضاف بمفرد موصوف  
بعلم منصوبست بوضعیت اختصاصی را که از تعریف عهدی بالرفع



مستفاد می شود ای بالرفع المختص بکاختصاص مثل اختصاص العلم  
بجد لوله بعینه مرتبطا بالسابق آنکه در معارج و مرافی  
صوری و معنوی عروج می فرمودی تا بحرف بکاشت می محل تاختی  
و نزدیک شدن برای بدیشی گیرنده و نه جای بالارفتنی برای بالارونده  
پست گردانیدی هر مقامی را که در می توان یافت از غایت علو و نبیبت  
بامزلت خویش در آن زمان که خوانده شدی و طلب کرده شد توجه تو  
ببالارفتن بی براق و اتفاق دیگری که وصول بآن حد غیر محدود و جزئی  
کس را نتواند بود مثل مفردی موصوف بعلیت که اصلا صادق نیاید  
جز نزدیک نزد بعینه و از لطائف لفظی بمعنوی که درین سیاق از راج  
یافته جمع خفصل است باضافت و ندا بارفع و مفرد علم و اشتغال فریده  
اولی بر سبقت و ترفع که در سیه معراجی هم سرعت و هم رفعت از حد  
ادراک عقول و او را هم تجاوز بوده و این معانی در فرایند آیه سبطی سبزه یاقه

الفوز فی رزی یافتن و یعدی بالباء از اول  
الوصل والصله پیوستن و پیوسته شدن از دوم عیون جمع عینست

و مراد از چشم الکتیام پوشیدن اجز و ایجاد جمع کردن از اول  
الفخر نازیدن و افزون آمدن کسی بخر از سوّم و ایشار فخر از باب  
مفاعله برای مبالغه است بکه استقام با تمام و احکام هر چه متصدی  
آن شوند بمنکام معارضه اتم و او فر تواند بود و قیل الفخر بالکسبه  
ما یفخر به من الماثر و المناقب کما ان اللباس ما یلبس به الجواز و المجل  
بکشدن از اول الازدحام انبوهی کردن و یعدی بعلی اکمال و اکماله  
بزرگ قدر شدن از دوم الایلاء نعمت دادن  
کی تعلیل است و ملذذ اند که نصب نظام است در تفوز دال بر تجدد  
بر سبیل استمرار و چون مراد از آتی تعیین مسؤل عنه می باشد با ظواهر  
عدم اراده وقوع جواب درین سیاق مشعر است بآنکه موجب یابش  
از آن تنایمی در کمالست و تنکیر مضاف الیهش مرشح آن و سخن در تمه  
بیت همان وفاء فخرت تفریعی است و تنکیر فخر و مقام مومی تجاوز  
از حد ادراک و وجه نصب و جر غیر که مردوم و یست نظام و ولایت  
و اولیت که صفت ما واقع شده اند مبنی للمفعول که مقصود بیان  
حال مفعولست و فاعل متعین و رتب و نعم چون فخر و مقام در  
فائده تنکیر و لطائف ذوقی درین ابیات آنکه مومبیت ربانی را نسبت  
باموموب به البته اختصاصی خواهند بود که او را از آن نوع فریتی



حاصل آید مهر آید آنرا ثمره مناسب باشد که درین سباق از قبیل دانا  
 و توانایی تواند بود و اشارتی بر یک از آن دو امر در سر فریده رعایت  
 رفته آید لکن در اول بوصول مغیر کشته موصوف بغایت خفا از عیون  
 تا کثرت باشد از حالی که اصل کشف آنرا مقام فنا گویند و عطف  
 ولایتی هم رسد در حدیثی مع الله وقت ایما بآنست و نفی رمی از  
 مخاطب در زمان اثباتش او را و اسنادش با اسم ذات سبحانه  
 در کرمه و مارمیت اذرمیت و لکن الله رمی از شواهد آن و در آن روایت  
 که در توجیه بودیت بالرفع حواله رفته بآن و رود یافته ثم غشی علی الع  
 بصری فکنت اری بقلبی و لا اری ببصری و ثمره آن حال بصری دانسته  
 مژدی شده که تعبیر از خفیات علوم با سرار شیوعی دارد و در فریده  
 ثانی ثمره مقدم افتاده و در ثالث مثل اول

آنکه وقوع امور مذکوره برای آن بود که فیروزی یابی تو بوصولی  
 چه پوشیده از چشمها و ستری چه پنهان داشته پس جمع آوردی  
 تو مرجه توان نازید بآن و افزون بودی گران بی شائبه شرکت غیری  
 و کشتی از مر مقامی بر ترا از امکان تعریفی ابنوبی و فراحت  
 دیگری و پس بزرگ آمدن از آنجه والی و منصرف کرد آینه شدی  
 توان از منزلتهای بلند بیرون از حدی چون و چند و پس غیری

آمن ص

و نایافته

و نایافت افتاد در یافتن آنچه داده شدی تو از بختها و کز مایکون احمد  
 و چون وقوع بدائع اطوار عظیم آثار امور مذکوره تضمنت فی تمام  
 بود کما سبقت الاشارة الیه بتخصیص ائمه سعادت منذ کتب جنت انبیاء  
 مرید مناسبتی با السند استوار اامت بمقتضای حکمت با مره الیه است  
 تذکر آن امور بحکمجب ظهور منظور در جمله جمیع خطا تو باعث اظهار  
 آن کرامت کشته و بلسان بهجت و استبشار بادا پیوسته که

قال الراغب يقال للخبير السار البشارة والنبي  
 معشره كروبي متشارك في امر فالمسلمون كلهم معشر واحد كروبي  
 الشئ جانبه الاقوى قال تع او آوى الي ركن شريد اي غره منقه الانهم  
 ويران شدن الطوع فرمان برداری کردن و بعدی باللام از اول  
 والطاعة الانقياد و يعرف الشرع معروف اجم جمع امت مع اللفظ  
 مجموع المعنى است بمعنى جماعت و يعرف شرع معروف  
 چون اظهار اختصاص بشری لنا بمعشر الاسلام که منصوب بالملاح  
 افتاده مفید این معنی است که البشارة للمسلمين مختصين بين  
 اللام كلهم و مظنة استفسار رسیدش جوابش را ان تحقیق آیین

و نایافته



باز احق است تا نفع اینست مضمونش مؤید بتقدیم لنا بقصد تخریص  
و تکمیل رکنان متون بتسویز تعظیم و من المعنایه اجماعاً تعلیلی و تعریف  
مجموعه و اشاره بعنایه الی و غیر من مبدء و غایت  
از اجمال ادب است و واقع شده و مفصح از برات موصولات  
و تحریف که دیگر مل و ادیان طاری شده و چون این معانی را  
ثانی مبین و مقویست مفضول افتاده در آن محسوب از طرفی که  
مدخولش البته ماضی می باشد از و تعلق شرطی اراده و ذو اینها  
و اام لطاعه بمعنی الی برویة و لورد و العاد و الما نواعنه و سکون  
یا دایمنا تخفیفی است که شمر مستعمل فضی نیز مثل اعط القوس بارها  
و وقوع یافته آنکه مراد کان نیست و شاذمانی جاودا  
ما را که طائفه اصل اسلام چه به رستی که هست ما را از عنایه و لطف  
نامتناهی الی رکنی برتر از حد تعریف در غایت استواری و پیاپی  
بزرگوار سزاوار استظهار و امیدواری از پذیرفتن تغییر  
مصون بحفظ باری چون خواند الله تعالی خواننده ما را بسوی طاعت  
کرامی و فرمان برداری آنحضرت بگرامی ترین پیغمبران مستقیم ما را  
ترین امتان و کروندگان بانبیا و رسل که رکن مشارالیه دین قیوم آن  
داعی نادست و منظر تحقق ادیان در اعیان و بقاء انتشار و استمرار

آن گفتار و کردار و نیکان پس از اگر میت امتی که مصحح نیست  
امتی نشان محافظه جمیع آن دین باشد و مواظبت نمودن بر اقامت او ضاع  
آن آیه از مبدء و منشور الیوم الکبیر که درینک  
رویت شده از الیوم کلّه موشح است و امته را قصه در تفسیر کنیم  
امته اخرجت للناس مشیة الاساس و لله الحمد و المنة و جود و انحصار  
در مسالت جلالت آیه حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم شمول  
وامتداد با پیشان و انداز تیعظ و استبصار و حرب و بیکار باز مره  
اجرار و از کار و استکبار با اباحت تصرف در مصیفات ایشان حتی  
تمتع بنسوان و امت را نیز به تبعیت بی شرط رضا و عقد و قید عدم  
بجا و از جهاد بعد از نشر اوصاف خصیصش عظیمین قرآن و معراج  
بر توندگی بر این نافته و عنان بیان بصویش انعطاف یافته و از انحطاط  
فره و ذه نصرت بالرب مسیره شهر در سلک خصایص خمس بعضی  
روایات و ست بعضی افتتاح بآن معنی رفت که

الروع تر سائیدن از اول و عدی یکسر  
رفیع عین جمع عد و ست چون اعدا و جمع باین وزن در نفوت  
همین آمده و انباء جمع نباء است بمعنی خبر و اکثر در خبری صادق



که آنرا از یزد و قوی بود و عالم با غلبه فاعل بر مفعول است و احوال در و در  
 الاغلب النبیاء خیر و فایده عظیمة بحصل به علم او غایت نظر الیه کاین  
 بر کائناتش و فرستادن و صدامت تعدی الی مفعولین یقال یؤتی رسولاً از سبب  
 و بعثت بار سال انبیاء و رسول اشتها را یافته نباه با بصورت خفی نفسین  
 کرده اند و قید خفا بلا حظانه اینجا جعل القوم ای مربوط امر عین و اعتبر  
 تعذیه الیه من الغفول و الغفلة غافل شدن از اول و از غفل که معنی  
 او عام علامت است یقال ارض غفل لا علم بها و لا اثر عماره و دایه غفل  
 لاسمه علیها و رجل غفل لم یحرب الامور هم انصاف بغفلت اراده رفتن و هم  
 جمعیت یا آنکه اغفل بمعنی غافل و در نیافتن تا جمیع قیاسی او بود و این  
 تسلیح مناسب سیاق افتاده که اخاف عداوه چنین دینی از قاعد و قیاس  
 وضوحی دار دغتم کو سفند نکته فصل این بیت از وجه  
 ربطش با سابق مستفادی شود و چون وجه قصید بیان خصیصه مشار  
 الیه است باعتبار مفعول که مضافست بالعدی معروف بتعریف عهدی  
 ای اعدا المذین مقدم افتاده بر فاعل و کتباءه حال از انبیا و من بیابنه  
 آنکه ترسانید دلها دشمنان دین را آواز میفرستاد  
 حق او را بخلق مجبور آوازی که بر مانده و بگریزانده بخیری چند را اند  
 کو سفند که این جنس حیوان را نه سرعت سیری نیست که گاه خوف

در مشیت بگریزانده و نه مزید قوتی که بدفع و معارضه قیام نماید  
 و چون جهاد عبادت است قیام بآن فرض کفایت امت را بیان آن  
 بعبادت مفید تجدد و استمرار مودی شده بی عاطفه که مبتین سابق است که

اللقاء واللقاء کارزار کردن از چهارم الاغیر  
 انبوی کردن و از معترک اسم مکان اراده رفته بمعنی رزمگاه حکما و از  
 حکایت بمعنی مشابهت است از دو هم فنا که یکی از انرا فناه گویند شجریست  
 که نیزه از آن سازند و بعد از ضم سنان با آن رمح خوانند و تعبیر از رمح  
 بقنا کما وقع مهناسیوعی تمام دارد و ضم چیزی که گوشت بر بالاد آن  
 نهند از جوب یا سنک یا نیالایند بر زمین و چون اعراب را عاده بوده که  
 اشری را ذبح کرده پاره می کردند و مرکب بر سر جوبی یا سنکی می نهادند  
 و بنوعی قمار که در مجلس کیفیت آن شرح پذیرفته مشغول می شدند  
 و تا آخر لعب کوذکان و غلامان و کنیزان قبیله را که تراشی کردند  
 کس مانع نمی شد لخم علی و ضم نزد عرب کنایست از غایت ضعف و عجز  
 از رفع تعرض معارض از خود ما زال از افعال  
 ناقصه است بمعنی کان دایما و تحقیقش آنکه در واقع حادث را سبب  
 عدم عدم سبب است و استمرار آنرا احتیاج بتجدید اثری نه بخلافت







از حال یکی و مال و احوال آن زمره ضلالت و بکال تواند بود و مقتضای  
مقام استیناف کلام نمود و در ابصیغه دال بر تحقق وقوع مقصود  
افتاده جواب را و فاعلی و در بیت ثانی و لایدر و آن که مضمون مضارع  
ثانی فی المعنی ظرف اوست حال از فاعل قضی بصیغه دال بر تجدید استمرار  
و احوال از فاعل یغبطون که محصل مخزای این بیت حیرت و دمیشت  
بر کمال است و در قوه این که یغبطون جایزین میهن و تین و وجه ظرفیت  
مالم تکن تا آخر آنکه ما مصدر رست و زمان مقداری مدته عدم کون تلک  
اللیالی من لیالی الاشهر الحرم خبانکه در مثل لا افعله ما در شارف  
و نهدنی مالم تلقنی گفته اند و من تبعیضی

آنکه دوست میداشتند و آرزو میکردند دشمنان دین گریختن را پس  
نزد یک بود که رشک برند و مشارکت غنیمت شمرند بتصور گریز عضو  
خند را که ببالا رود با عقبان نیز شکار و هر جان مردار خوار در حالی  
که می گذشت شبها و تار در آن روزگار و غنی دانستند از دمیشت  
شمار این ادا دام که بنودی از شبهای ماهها و حرام که از انتقام  
امان در احترام آن می بودند و در تعبیه مطلق زبان بلیالی ایمانی هست  
بظلمتی که از تیره رانی ظامه او باطنا لازم حال آنکه سکا لان بود  
و چون مقصود از جهاد تقویت و تمشیت دین بوده و حضرت ممدوح

صلی الله علیه و سلم در آن اضلاع شایسته غرضی مالی یا جایی نظیر حال خویش  
از برای تنبیه برین معنی بعد از تمام کلام در خصیصه مؤدی بنصره بالربیع  
دین پسین بخیل و بخود سپهرش نار مجاهدان نصره شعار فتح آثار شده که

احل و احوال و المحل و المحل و در آمدن از اول یقال  
حللت القوم و بهم معنی قهرم را معنی حقیقی فعل کرامی از جنس اشتراک که او را  
نیکو رعایت نمایند و بیخ نریایند و بر بزرگ و پیشوای قوم اطلاق رود  
بجای و موالم از مهنه القوم بالفتح فاء و عینا آرزو مند گشتن بگوشت  
و یعدی مالی از چهارم و التبع مبهمل العین

چون نزد اعراب حیث انتساب جستن رضای همان که محل نزولشان ساجه  
سماحت ایشان اوقات دنی آرامت و مقامات بوده و کفار با وجود کثرت و قوه بنوعی  
مقهور و فائزان بگرامت و آن چند نالیم الغالبون می گشتند که پنداشتی بر غیبت  
خویش طعمه و از دان تیغ و سنان ایشان میکردند الدین ضیف مدغول  
کان مفید تشبیه گشته و ما کافه است و حل که صفت ضیف است متعلق  
با دال بر مصنا جنت و جازا خیر بر متعلق خود مقدم

آنکه گویا دین مهمانیست که فرو آمده است به پیشگاه خانه فحالیان با هم  
بزرگی و سروری که بگوشت دشمنان و ممالک ایشان عریص بودند و آرزو



و چون سیاق سخن بگویم آنکه شرفات کاخ پدرشان از گریه آنکه  
بخت الدین یقالتوز فی سبیل صفا کانه بنیان موصوفه بقیه عرش  
رسیده و حکم فرموده لایزال طائفه من امتی یقاتلون علی الحق بظلم  
مونا اعم از ارض عالم مرفوع اللوا خواستند بدست پی افروخته که

بهر کشیدن از اول خمیس لشکر محلی را گویند که  
اشتمال دارد بر قلب و میانه و میسر و مقدمه و ساقه السباحه شناه  
کردن از نوم و ساج از صفات غالبه است اسب خوش دورا و از معانی  
تا لاسی آخر که که عده آن چهارده می رسد بفرقه است میان جمع و واحد  
در بعضی از جهان صفات و منسوبات کالسابله ای انباء السبیل  
فی الطرقات و بدون التاء واحد منهم و کالبصریه علی قیاسها الروایه و الر  
تیر انداختن از دو م یقال رمیت عن القوس و علیها و لایقال بها  
و رمیت الشئ من یدی رمیا ای القیته البطوله و البطاله سخت دلیله  
شدن از بنجم و النعت منه بطل بالتحریک و الابطال جمعه النظام بر یکدیگر  
خوردن موج دریا ندیده لاف فاندب له ای دعاه له فاجاب و مستد با اسم  
فاعلست چون محاسب و الاحتساب فروپوسدن و ثواب اندوختن السطو

حمله کردن و یعدی بعلی و گرفتن بعنف و یعدی بالباء از اول الاستیضه  
ازین برگردن و کذا الی اصطلاح و الطاء مبدله من انتاء  
چون دین را ضیق داشتند که با او باشند سروران مجاهد مشغول بقتل  
و اصرار کفار محل استفسار نیست از جگونگی حال مستانغه و لقع شده که  
بصیغه دال بر تجدد و استمرار و فوق صفت مفعولش و یرمی صفتی دیگر  
و موج مبتن بر موصوف ملطعم و من در صدر فریده ثانی مبتن ابطال  
و مستدب موصوف یسطو و محتسب چون مضطلم صفت مستاصل  
آنکه می کشد و می داند دین سلطنت آیین در یابی  
لشکر قهار و خوار سوار بر بالاد اسبان تیر رفتار که می اندازد آنند راز  
زخار موجی بهم برآینده از دلیران ظفر شعار دشمن شکار از بر مطیع  
اجابت گزار داعی فرمان الهی با که ثواب اندرزد و اذخار حسنات در حساب  
گیرد و دیگر و صفش آنکه حمله آورد بر مخالفان بشمشیر و سنان ازین کشند  
کفر و برانداخته آن بکلی و چون در بستان بیان نهال حسن خصال مجاهد  
ابطال محضه الاغصان ریان الافان کشت اختطابا حجابا یوانع ثمارش  
بر آن ترتب یافت که



اما اضافتش جز با بنیاد نکند طه آنکه بگویند و نه ملتذا و نه طه زید و اضافت  
 به الا سلام اضافت بیانی برای اختصاص برین خاتمت علی علیه وسلم  
 و رحم که موصوفه است از برای عضو معلوم بمعنی قرابت و خردیشی بسیار  
 استعمال رود و صند رحم عبارتست از رعایت آنچه مقتضای قرابت  
 باشد از ایصال خیر و انواع فوائد و صیانت از و حصول مکاره و شدائد  
 الکفل و الکفالة و الکفول یا پندانی کردن و بعهدهی الی المفعول الذی الباء  
 از اول و المفعول اذا وصل بعن فهو الذی علیه الدین و باللام فهو الذی  
 له الدین و یا الباء فهو الدین ابی باللام محذوف منسبی و او بوزنه که تالیف  
 در اکثر ابواب آمده و اصلش ابو بکر عین لان جمعه آباء بعل زوجیت  
 و در اغلب بر شومر اطلاق رود و جمعش بعوله وزن رانیز بعل و بعله  
 گویند خون زوج و زوجه الیتیم بالسکون و نهما بی بدر شدن مردم قبل از  
 بلوغ و بی کادر شدن چهار بابی بنیش از استغنا از و از چهارم المایتم  
 و الایتمه و الایوم بی شومر شدن زن و بی زن شدن مرد و از دوم و ایتم  
 مرد بی زن یا گویند و اگر چه زن نکرده باشد و زن بی مرد را گویند و اگر چه  
 بکر بود و جمعه الایاتی چون پس رو شنبست که  
 بانداد ابتدا ظهور است لحظه فلحظه افزون تا بجای که کالشمس فی الرابعة  
 من النهار مثل کشته نظیر غایتی که بر امور مذکور ترتیب یافته بر سبیل استمرار

عذر مدخول حق غایتی ابتدائی شده و شرح حال را حلیه ایست و بی  
 موصوله الرحم بر دو جار و مجرور متعلق بموصوله مقدم بر فکته در نخستین  
 مطرحیه بر توجیه سیاق و در دومین رعایت موافقت نظم مقال با حال بمان  
 حال مقصود و البیان درین مجاز در حسن خاتمه و ما احسن منه الماتفاق  
 و جاز در بهم از اصناف باء سببیت که در مثل الملك محفوظ با الملك  
 و بالعذر قامت السموات و الارض استعمال نمایند در معنی بعد از  
 ابتدائی و مفعوله که ابد اطراف اوست بر وایت رفع خبر بعد از خبر افتاد  
 صدر خالیت را و بر وایت نصب حال از مستتمه در موصوله و بنا بر نکته  
 تقدیم بر بیت سابق منم مقدم افاده بر ذوالحال و معین او و فایده  
 بعد از آنکه گرانها که گزارش پذیرفته آنکه تا  
 باند اذ کروز و ظهوری در صدد ترقی و از دیاد بنیاد نهاد ملت اسلام  
 و دین اکمل الانبیاء و المرسلین علیه و علیهم الصلوٰة و السلام و حال  
 آنکه آف ملت بایشان و کوششهای از ضمیم جان و جان بعد از غربت  
 و قلت شهرت از عدم آشنائی بیگانگان موصوله الرحم بود و پیوند  
 یافته با نزدیکان چه مدایت مرعی و محمی در غایت قوت و شوکت و نهان  
 اشتها از انتشار رضای و پابندان یافته بردوام تا قیام قیامت از ایشان  
 محترم بدوی مهربان متصدی تربیت و پرورش بهره از مقتضای



عظمت و کثرت او را ندانایان کما ذلک تواند بود و بهر مری نشو مری با بکنت  
و توان قائم بجاییت حرم حرمت از تعرض به اندیشانشان با نجه عزت  
و حمیت نه غیور و انا غیور و الله اغیر منار از پینده افتد پس بیتم  
و بی غمحو از و بیوه و بی استظهار نشد و خوانند شد که او تمام صد  
ان سوالا و می یوحی در سبک صحاح احادیث انتظام یافته این مخرج مندا  
الدین قائم یف تلون علیه عضایه من المسلمین حتی تقوم الساعة  
و چون کفالة مذکور از عظام امورست و محل اندیشه سامع که آیا  
قوة و توان ضامن بتقصی از عمد آن و قائم یا نه بدگر آثاری  
جند عظیم که صدورش از ایشان بتحقیق پیوسته دفع آن تردد در فتنه که

السؤال والمسئلة خواستن و پرسیدن از  
سؤم و فی سالت لغتان تحقیق الهمز و تخفیفه و قد یعدی بنفسه  
الی مفعولین المصادرة بیکدیگر و اکوفتن و اصطدام مطاوع صدم  
بمعنی بهم و اکوفتن اردوم و از غرات میا من آیات که مشمول حضور  
حضرت رسالت بناه خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم بوده و بیست و هفت  
از ان بکک ثقات در سبک انضباط انحراف یافته آنچه در موضع چنین

و بد و واحد اتفاق افتاده با عظم آثار مزید اشتیاری دارد و ان  
فصل که واحد فصوصی است اراده طایفه از کلام که در ان نوع بسطی بود  
متعارفست خفیه ادب موتست و جمعی حتوف و لامنی منه فعل  
ازد میا و قی شدن از اید او در می بد می در میا لفظیه و چون تاثیر که از  
دایمی صدم و زیاید در غایت شده تواند بود و ان حوادث و قایع عظمه  
بلامینه تعبیر کرده اند و چون بناء آدمی از و اینجا الفعل تفضیل است غایب  
اثر از که قتل و اقاتا تواند بود و ملاحظه رفته ای ا قتل الوخامة ناگوار  
شدن از چهارم بوال شی و خم ای و بی و بلدة و خمه اذالم توافق ساکنها  
و و خم بفتح عین برو با اطلاق روز و موالد مینا

چون عمده در امر محاربه و قتال احتمال شد ایدست و عدم تاثیر و انفعال  
و این خصال در حبال نصاب کمال و از در اسمیه هم الجبال مبالغة  
تشبیه را الجبال معرف بلام مشیر بخصال مشار الیه حمل رفته بر فمیه موصوفات  
در ابیات سابق جمعی حصری و سل بصیغه خطاب عام را مصادم بضم  
میم یا بفتح که آن هم میروست مفعول اول است مصادم بضم مراد از و  
مر که صادق آید برو مناسب عموم سابق و بفتح مصدم اسم مکان از  
صدم و مفعول ثانی که مصدر آثار مذکوره اند تقدیم یافته و جمله مفعول  
فاجرای بشرطی مستبعد الوقوع را که صوره لفظیش هم ملخص فوض



آنچه از شکات فی الزاد پس و یا استفهامی در ذاموصول با جمله بدل از  
 ضمیمه عنهم یا آنکه سوال متضمن معنی قولست و در قوه این که سل عنهم قائلان  
 و فعلیه صله که فاعل محبت معنی البته جمعیت بل غلط واحد نیز میروست  
 و باز در اینت هم میم میاید ملائمت آقا یا روایت فتح که چندند ضمیر فاعل  
 را راجع بمخالفان باید داشت بقرینه سیاق برویه کریمه و لا بویه بعدی  
 دارد و من ابتدائی مومی بتعلیل راجع و موافق با امثال راجع بمشبه  
 خیال و از این مصادم آنچه اشارتی باختصاص آن رفت بطریق عطف  
 خاص بر عام در و شارح افصاح انبظام یافته در بیت ثانی و تخیل فرید  
 من تهویل را امر بسوال در مر یک باه سدا امر صرح و مفعول ثانی  
 به پیغمبر جمع اضافه رفته مختلف منکر و نیستی نه شرح پذیر موصوف  
 به تنقیر هم که مفید حدوث و حصول آن است مخالفان مصادم را  
 به ادبی من الوحم نیز افاده شدند و عموم نکات را که از لوازم و حاکم  
 و مواوی است  
 آنکه گروه فلک شکوه میگردانند که  
 که در حیات و ثبات مثل کشته پس بر سر از حال ایشان معارض و هم  
 ایشان را که چه دیده اند و جدا کشیده از ایشان در مر مصاف کامی خود  
 از معر که سوال کن و تخصص باز بر سر چنین را باز بر سر بدر را و باز  
 بر سر احوال از قصهها و موت و فنا حاصل هر ایشان را که کشیده تر بوده

از و خامه مواو و بنا و د با و بعد از تکر بعضی از عظام و قواع که توجیهات  
 و بحدت مجامید این حدی شان ترتیب یافته و پیر توانسته باش بر خواطر  
 و ضمائر متافقه بشرق و فاضل بنایش را بنفوش اوصافی که از مبادی و  
 متفاتی آن تواند بود مرتبی ساخته و با وج فصاحت و بلاغت بر افراخته

الاصدار باز گردانیدن بیض جمع بیض است  
 و مراد از و شمشیر و جمع اسم معنی چیزی سحر خ قال الراغب المورود  
 اصله قصد الما ثم یستعمل فی غیره الاسوداد سیاه شدن لایم یکسر فا  
 که یکی از انرا مله گویند پلوه از موی سرست که تا بدوش رسیده باشد  
 سمر جمع اسم است و سمرت زبکی که صاحبش را کندم کون گویند خط  
 اسم بلد نیست بمساحل بحر که نیزه را بآن نسبت کنند که فی الزباد مند  
 آورده آنجا مقوم و مکمل سازند و باطراف برند و چون آن فی کامی که  
 در مینت بکمال نشو میزند سیاه فام می باشد سمرت از صفات نموده  
 روح است التکر دست بد داشتن از اول اقسام جمع فلم معروف عرف  
 کل شیء طرقة جسم در لغت جسد است که بدن را گویند العجم النقط بالسوا  
 و بنا الانفعال للمبالغة  
 چون وجهه قصد درین



قصیده امریست و فاجقی آن کاینی برون از حیرت و بشری فحای  
 فراند منتظمه در اوصاف نیست فروزاران که فی نفس الامر بوده  
 و حالی چند و تنوع آن بنقل عدول هر گز بشبوت پیوسته و آنچه نوبت  
 بآن رسیده کیفیت اداء عبادت نیست در صدر اسلام مؤدی شده  
 و بتما دی روزگار استمراریافته و باقیام قیامت برقرار خواهد بود  
 و مصدر گذشته به المصدری البیض که منصوب است بالمجد و ظاهر  
 از اسماء ارباب انتماء از تقدیر بوقتی از اوقات و فی المعنی ماول  
 بفعل مقتضی تجد و تدریج باقران بر زمان معین و حرمان از  
 بیض و ما مصدری و بعد ظرف جر او کل مسود بین من اللهم  
 و ذوالحال من العدی و الکاتبین نظیر نظیر و عطف بران و با  
 منی از اعانت راجع و مضاف بخط اضافت منسوب به نبوت  
 چون سیوف الهند مثلا و ما ترکت حال از مستتره کاتبین  
 جناحه غیر منجم از حرف جسم و تنوین عوض مضاف الیه  
 این که آن مؤیدان باز گردانده و برارنده شمشیرها سفید رخشده  
 رخسار را سرج برآمده سیراب از خون کفاد بعد از فرو رفتن  
 بهر سیاهی سیاه از موی سر ناهمراه از ان اعداء دین و مخالفان  
 مطر و دلین و آن توفیق یافتگان نویسنده فتح مبین را بکنند

نیز در عمرگاه مشتق آموخته در خطه خط در حالتی که رمان کرد قلمهای ایشان  
 هر فی و جانبی از یکدیگر که اصل فساد و شر نقطه ها بازده لوزن و اخلاص  
 خونین دم و جراحتهای بی مرهم و چون از مقتضیات کمال شجاعت  
 و دلاوری عدم مبالاست نسبت بادشمنان و بی اندیشه با ایشان  
 بر آمیختن و در آویختن و در حال اشتعال نیز از محاربه و قتال خود را  
 از آسیب صدمات مخالفان و ضربات تیغ و سنان نگاه داشتن و بی  
 و مشتق از شرائط تیقظ و حزم بیج دقیقه فرو نگذاشتن بعضی آن

الشکة بالکسر السلاح يقال رجل شاك في  
 السلاح وشاك السلاح والشاك السلاح هو اللابس للسلاح التام  
 وبهمين معنیست شاك السلاح ما خود از شوک که خار را گویند و  
 شاکي السلاح که مقبوض است سیما بقصر الف زائد که اصل عینش و او  
 بوده علامت و نشانه است التحمیه جزا کردن الامتیاز جزا شدن و رد  
 کل و اطلاق حاصل اشیا بر بسترش متعارفست قال الراغب الغنی قال  
 لثمرة الكرم وللكرم نفسه سلم درختیست خار دار الاعداء مدیم فرستادن



وای با الاله الی النصر یاری کردن از اول و الاسم البصرة نشووی  
 خوش که بکنه فاعلا ف شکوفه است چون غنچه ناشکفته کل را و جمیع احکام  
 الکی کوامی به شیدن از دوم و شجاع تمام سلاح به غنچه در لباس جنگ  
 و الکی کوامی زنی فعیل و جمعه کماة ظهور جمع ظهر یعنی بشت النبات و  
 النبات بوستن از اول و بوه بحر کات ثلث بشته زنی جمیع احکام  
 مشیای شدن و الاسم احرم از پنجم و النعت حازم احرم استوار کرد  
 و ننگ برستور بستن از دوم حزم جمع حرام است که ننگ دوات را گوید  
 شاکي السلاح با آنکه بالصیغه و الاعراب  
 موافق صد و سابقست مفعول واقع شده و نکته از وجه ربط  
 و لم یسما صفت آن و الورد یمتا ز اعراضیه و تهدی حال ارفاع غیر  
 بصیغه که تهمید حال ماضی بآن شیوه سخن در آنست و خطاب  
 الیک عام و محسب مصدر بفا، فعیل مفعول ثانیه که ذوالکال فی الکلام  
 مقدم بر اول و فی ظهور انجیل حال از اسم کان که مترع از مفعول مش  
 متعلق جاز دو کانه تعلیل نیست این که آن  
 دلاوران با ائمه و ساز جهاد چون کومر شمشیر شکار خویش غرق  
 فولاد که بود ایشان را سیما و اسامی که تمیز می بخش از مخالفان و درخت  
 کل که از خارش جوشنست و خفقان بسیما ممتاز می گردد از سلم که

التمیز

درختیست همچنان و آن تمیز در حالی که تحفه فرستاده می شود و سیاهی  
 نسائم نصرت و فیه و زی که به پوشش در چین و روبروی پاشیده می شود  
 ترتیب و آنچه با آن پوشش را پس همان افتادی ترا که شکر و غنچه در غلا  
 به شجاعی مکمل سلاح به بدن در لباس نجات و لباس کویا که ایشان به  
 بشته های اسبان نبات رسته بر بشته با بودند در تکیه و نبات اوعایه  
 کار دانی و قلب بر قرارند از حکم کاری در بستن استوار و محصل مرغی  
 این ابیات آنکه و فور جرات و قوه قلب شجاعان و کماة بحیثیتی بوده که  
 تا بعد از رسیدن برایشان تا ختن و جنان در آویختن که موافق از مخلف  
 نتوان شناختن یکی بودی و مایه الامتیار امری که بران انجا ز وعد  
 فان حزب الله هم الغالبون ترتیب یابد و چون بیان امتیاز عزاء از  
 غزوات بد نزدیک جانب مقتضی استفسار نیست از حال دیگر جانب  
 شمه از آن هم یاد اینوست که

پریدن و شتافتن از دوم الباء س دلیر شدن از پنجم و الباس الخراب  
 و الباء س الشدة فی الحرب والفرق بالتحریک ترسیدن از چهارم الفرق  
 والفرقان جدا کردن از اول و بنای تفعیل اینجا از برای تکثیر است و قصد  
 نفی تفرقه و تمیز نسبت با فرد فرد از اعدا چنانکه یکی از شراح افصاح



از آن نبوده و مؤید فرموده بگریه و ناریک بظلام للعیید که وجه حسن  
 ظلام بصیغه مبالغه کثرت افراد عیید است و عدم ظلم نسبت با یک واحد  
 از ایشان و ازین نقل برخلاف معهود مقصود آنکه در نسخ متعدد تفرق  
 بصیغه ماضی از باب تفعل تصحیح یافته بهم بفتح با و سکون یا که یکی از آنرا  
 بهم گویند بجه کهوسفند است خواه نرو خواه ماده و بهم بضم فا و سکون  
 عین سواری که از غایت جرات کرد او نتوان کردید و جمعش بهم بفتح عین  
 و يقال ایضا للبحیث بهمته طیران که برای مبالغه  
 در خفت و سرعت استعمال رود بصیغه دال بر تحقق وقوع اسناد  
 رفته بقلوب العدی که لدا الشرع در ذکر عزم مفعول راعت بود و محل  
 رعب ناشی و از اینا بعثت تا از ضم فرق متجا و از احد تعریف با رعب  
 مؤید کرد و بگرامه سنلقتی و قلوب الذین کفروا الرعب و مغزی بوالدی  
 ایدک بنصره و بالمؤمنین تحقق یابد و لهذا این فریده معطوف نیست  
 میبج از جهادیات واقع میان او و فریده مصد رپاعت و چنینند  
 فرق ناشی از شدت حرب مجامدان بمثابة جبن یا شد در قعدت عن الحرب  
 جبن و فافتق بصیغه که گفته شد تفریعی  
 آنکه پریدن گرفت و طیدن دلها دشمنان تیره روز کار از خوف  
 ناشی از شدت حرب مجامدان جلادت شعار که ضم شد با خوف حاصل

از انتشار اخبار بعثت بمایون آثارش فرق نمی کردند و نمی کنند میان  
 بجها، خرد کو سفندان و جماعتی سواران که از وفود لاوری پیرامین ایشان  
 کشتن نتوان و چون در سیاق عده معجزات بامرات حضرت ممدوح صلی الله علیه  
 و خصائص منصب اعلی ختم جذی از زوایر حوامر اوصاف اعوان و انصاف  
 عالی مقدارش بحکم الکلام بجز الکلام در سبک بیان انشطار یافته بر وجهی که  
 دائره و اراخرا با اول صوره و معنی نوع ارتباطی حاصل شد قصد رجوع  
 بمقصد اصلی رفته با رعایت مناسبت و اتصال معنوی با این اسلوب که

اشد جمع اشد که شیر را گویند آجام جمع اجم است  
 چون اعناق و عنق و اجم جمع اجم چون کتب و کتاب و اجم جمع اجم چون  
 خیال و جبل و واحدی از اجم را اجمه گویند که بیشه نی است و مجمع علمی  
 اجات ایضا الوجوم خاموش کشتن از اندوه یا از خشم از دوم الولی نزد  
 شدن الولایة بالفتح و الکسر والی شدن و دوست داشتن و الاولی فی  
 الاولی الفتح و النعت منه وال فی الثانی الکسر و النعت ولی و کلام  
 من السنادس الانقصار الانقصار شکسته شدن با جزائی  
 چون قصد رجوع بمقصد با رعایت مناسبت که



گفته شد از وجهی مقتضی فصل است و از دیگر وجه مستدعی مقابله  
مصدرا افتاده و بواسطه مراد از و در اکثر موارد استغناء از نوع جمعیتی و  
اشترکی می آید آن و ذکر محمد و ج که در او اهل جهاد یا ت پنهان می شود  
با د این صفت و بعد از آن از مقابله و معارضه کفره فخره در جواب غارت  
مضمون با سببی مظهر که زیور نکین دین ختم آیین است مؤدی شده و وجه  
تقدیم جبار و مجرور اول اهتمام است و احترام و از آن ثانی ملاحظه  
حال اختتام و مضمون بیت که در واقع امری ثابت مستمرست مؤید شده  
معطف لازمی از بیانات لوازمش بر و در دخول عا طیفه لن تا پیدی نفیش  
متوجه رؤیت بصری بصیغه منفی است و از تجدیدی میسند بکل من یصح  
له الخطاب و تنوین در ولی عوض و در عدد و نیز و زیادت من استغرافی  
رافاده مزید تا یکید مستفاد از تنکیر در شیاق نفی و منتضر و منقسم  
مستثنی مفرغ و تحض کلام حصه حال فایز آن بقرینت و محبت سر و انبیا  
و رسل علیهم الصلوٰه والسلام نسبت با فحی لفان کائنات من کان بر علیه  
و قدرة بر انتقام آنکه من که بود بفرستاده الله تعالی  
و استعانت از آن حضرت صلی الله علیه و علی آله و سلم نصرة و فیروز و ری او  
اگر ببیند او را شیران شجاعت بمشبه در بیشه های خویش که چراغشان  
بیش نباشد آنجا مجال دم زدن نباشد ایشانرا از اندوه و بیم و کواشی

من که نزدی را از دوستان و نزدیکان آنحضرت مکر توانا بر انتقام عدا  
ببرکت او و استعانت از او و نه فردی از دشمنانی سیاه رویش مکر  
شکسته و پاره پاره و از برای حسن خاتمه ذکر جهاد بختالی از قبیل محسوسات  
که اظهر امور نسبت با جمهور همان تواند بود اختتام یافته مشعل بر تصویر  
حال نبی و امت و ملت جامع بینما که مصحح نسبت بین طرفین است که

الاحلال فروذ آوردن هرز جاگاه محکم بقال  
هرز هرز و بر نفاوید که برای امان از بلا و آفات بآن توسل نمایند هرز  
اطلاق رو و دلالت شد بر شیل و شیل و اجمع اشیل و اشیل  
اللیث چون معرف بعد ذمینی است موصوف فعل واقع شده که مع الاشیل  
حال است از فاعل او چنانکه کاللیث از آن اجل که وجه فعلش از سابق  
کمال اتصال است و اشیل مضمونش بر منشأ ملیت احکام مذکور و حقیقت  
آن و درین تصویر و تمثیل معاضد و موافق فرایند سابق بسی لطائف  
و دقائق اندراج یافته چه تشبیه ضمنی ملت بحر مومینست یا آنکه عدم ظفر  
منی لفان با وجود عداوة متجی و از حد و حصول کثرة و عده و عدد برین امت  
موفق مؤید ازین و برکت ملتست که ولن یجعل الله لک فرین علی المؤمنین  
سبیلا چنانچه سلامت و امن از خسف و مسخ و مصائب عام که دیگر ام







غایت بعد در آن منتهی بگایت قرب می شود پس در رعایت مقتضیات  
 این مقام از ملاحظه مذکورات تفصیل پذیرفته بر سبیل اجمال گزیر نمود  
 و مرآتیه در حالت دیگر آن معاسد که خود را متکثر باینده و حکمیت ظهور که سرای  
 در مکتوبات از مقررات است باعث گردد بر اظهار آن حال طاری شده  
 او را که استکثارت است پس کلام دال بر آن چون بیت کذا مشاء انرا <sup>حقیقت</sup>  
 محتمل صدق و کذب نباشد که تلفظ بان عین احداث و انشاء استکثا  
 لا فضا است و حکم بوقوع کثرت در خارج که لازم می آید و احتمال صدق  
 و کذب دارد از اداء متکلم با فاده آن تعلق نگرفته و از کمال شمول و احاطه  
 و تبه اشعار است که بسی از صور آنرا بحسب مواضعات جعلی و عرفی  
 با آنکه محصور و مضیق استاده بر تود لالت بر میریک از متقابلین از  
 اضدادی غیر آن می افتد چون قریب و چون کثیر الامثال در مفردات و احتمالات  
 حیثیتین اخباریت و انشائیت حمل مصدر بنظر کمیت در مرکبات و  
 قاذح نه این احتمال انشائیت را که ظهور برانند و ایمانی بحقیق آن رفت  
 کم خبری منصوب المحل است بمفعولیت جدلت  
 و چون متعاریست و واقع میان او و تمیزش جدل با من استغراق است  
 بر سبیل وجوب خوف التباس بمفعول را و کم ثانی که اعاده اش معاصد  
 مبالغه در استکثارت است عطف بر اول و چون تو امین مشیم خاتم را <sup>حقیقت</sup>

انشائیت

انشائیت است و بین اخباری مفصول و واقع شده و کفی بصیغه  
 ماضی مراد از و تحقق وقوع نه تقیید بر زمان گذر شسته عامل دفع محلی  
 بالعلم و تقریبش مشیر بحقیقت علم عالمی لا اطلاق و چون محصل  
 مفهومی کفایت حصول مراد است بالتام و هشتمودی بلقی سلیقه  
 بلغاء الفصح السند بدوق فطری فاعل او را در بسی مودع <sup>مفرد</sup>  
 بیاد مومی بیرون و میان ظهور او شعور الیلا نوده اند و بالغم  
 و تاکید را و تصرفی قیاسی شده و کفی بالده شهید او مفعول مراد از و  
 خطاب عام و تقدیم از برای اتصال و جوبی است و معجزه تمیز از  
 نسبت فعل بفاعل فی المعنی موضوع بدو و جار و محذور منصوب المحل  
 بحالیت و در اول ایشار جار ظرف مومی با طامه تام بر ایم عقیده اختصاص <sup>من</sup>  
 بوجهی از وجوه مؤید سابق و تادیب بهمان تعریف و مانی <sup>مفعول</sup>  
 که ذوالحال جار و محذور بعد از و است معطوف بر العلم لفظا با محلا  
 بحسب اختلاف روایتین و معجزه ملاحظه و اگر مذکور را مفعول ثانیه  
 کفی را در دلالتش برین قصد اوضح باشد اما چون کونها معجزه  
 نه نسبت با مفعول اول است خماش بر تمیز نسبت نمود و چون از <sup>معجزات</sup>  
 مشار الیه که بیانش بختم انجامیده آنچه در میانست و پیوسته انوار آثار  
 تابان و روشنشان بینات آیات قرآنست بتصریح ذکر اختصاص یافته



به نوری اجزای باقی در انعام کلام و از یو اختصار مسک آن است مشفوع  
 تنبیهی کافی بر استعدادهای از کلفت توسط باشد نام اشارتی شافی بخوبی  
 به امتیاز جود مشبختی را تا عذر را نصیحت کرد که  
 ز حسن روی و نشاط دست کشید که شرم داشت که خورشید را بیاورد  
 آنکه بسیار معاندان قوی در مجادله و مناظره در  
 مدوح صلی الله علیه و علی آله و مناقشه در حقیقت نبوتش را بر زمین عجز  
 و خدایان انداخته ملوم و مغلوب ساخته است آیات اعجاز سمات قرآنی  
 و بسیار از دشمنان مصر در انکار و استکبار را مقهور و نکون ساز کرد  
 اوله ویرامین از معجزات و علامات مذکورات وجه جای اینهاست  
 کافیت و پسندیده تر از هر کس که مستی از حیثیت دلالت بی شبهه بر  
 تسلیم و اذعان منازعان علمی علمش افراشته و علیک مالم تکن تعلم و کان  
 فضل الله علیک عظیم حاصل شده در زمان نویسنده بر وزیر کار جاملیت و ادب  
 یافتنی که تتیم مکارم و تکمیل تمام محاسن سیر و آداب بران ترتیب یافت  
 حاصل شده در حال یتیمی و عدم تربیت و ارشاد پذیر و نظامیست که از  
 مقدمات ضروری تحصیل علوم و آداب نوشتنست و خواندن و معلم  
 و مؤدب و باعث بر اشتغال که از امتاتش رونق علم است و کثرت  
 توجه مردم بآن که مغزی بیت نافی و منافی مجموع اینهاست و چون در

منقصه آن

منقصه آن بداعت شعاعیست که بعد از اقامت مراسم مدحت و شنبه  
 و قبل از وظائف رعاسین کواری کند مشتمل بر شرح حال خوشی و عرض  
 حاجت و نظائر آن است حاج آن مسک اتفاق افتاده که

الا ستغاثه اقاله خواستن و الا قاله بیع با  
 اقاله کردن و ذلت عفو کردن ذنوب جمع ذنبست و الذنب بحرم التقلید  
 در کردن کردن کار و قلماده بمواقف جمع عاقبت مدی آنچه برای قربان  
 بحرم فرستادن نعم واحد انعامست و انعام که مذکور و مؤنث و رود یافته  
 بر مال جزیده از اشتر و کاو و کوسفند اطلاق روز بشرط بودن شتر آن  
 و نعم جز اشتر را گویند الغی و الخوایه بی راه شدن و الغی الفساد  
 از دووم الصبوة و الصبوة و الصبی میل کردن دل یکسی از اول و الصبا  
 بالفتح و المذکوز کان بازی کردن از چهارم و صبی یکسر و قصر اسم است  
 و از وسمان و همین اراده روز و فی الأساس ما حصلت منه علی شی  
 و محصلش بفارسی آنکه حاصل شد از و میج الاثم بزه مند شدن  
 از چهارم و جمعه الاثام و اللفظ فاعل و فاعیل و فاعول و مراد از حد



در قصه رتبه نظم این قصیده مبارکست و در عجزش ملازم است حکام  
 چه ناظم موفق شرف الدین محمد یکتی بابو عیبه الله منسوب بایده میر که  
 قریه ایست از سعید مصر از کبار کتاب و صاحب اثران امور دنیوی بوده  
 در آن دیار و از وفور و نیستی که عارضه افلاج طاری شده و او کینه بدین  
 از کار بیفتاد و بخاطر آمد که در ستایش پیغمبر قصیده بپزدازم و وسیله  
 استشفاع سازم بحضرت حق جل و علا و بنظم این قطعه مشغول  
 شدم و همین که تمام شد بنی را جواب دیدم و داشت مبارک که بزم نالیده  
 و چون بنده ارشدم خود را من در دست یافتیم و باید ادبگاه از آن نه بیزدن  
 رفتم و یکی از فقرای من رسید و گفت آن قصیده میخوانم که دروغ نباشد  
 گفت گفتم هر از مردم آن حضرت قصاید متعدد است که ام منطلبی  
 فتان القی اوله من تد کور خیر ان بدی سلم و الله لقد سمعتنا  
 البارحة و سی تشهد بین یدی الغنی و علی الله علیه و سلم و البی صلی الله علیه  
 یتما یل کما یتما یل الما عصان و بتمه این حکایت مروی از ناظم اشتعال  
 داود بود و دیگر آثار من و بزرگترین قصیده و از آنچه مترجم را در حال  
 خویش تجربه افشاره نویسی در اصفهان بیچار شدن و چون مدتش تمام شد  
 یافت حفظ این قصیده از خاطر سر بر زد و از استیلاء ضعیف نگه کرده  
 نسخه را پیش نظم می داشت و بتکرار ملاحظه در خیال ضبط می نمود

تا اول روی با تمام پوست و بر حسب اتفاق از آن حال ساعتی  
 بخوبی تمام نگذشته دوستی که در قریه شهرستان بطن داشت از  
 در آمد و استدعا رفتن آن محل نمود بکودت آب و هوا و بعد از  
 نود شبانه از آن صاحب فرارش بود از خانه بیرون آمده سوار  
 شد و تب و کبریت عود نکرد و از آن نایب فرزند بکلی خلاص یافت  
 و ما الشافی المعافی الا الله سبحانه  
 چون آغاز اسبونی تازه از نخست فصول واقع شده خدمت  
 و از تعلق بمریج اتصالی عظیم یافته سابقه حقیقه عین آسب  
 و ملخص مضمون استقیل باضمان امید سلامتست و رستگاری  
 بواسطه این مدیج از تبعات سیئات اعمال و اقوال که حکم و لکن کانونا  
 انفسهم بظلمون عاجلا و آجلا راجع می شود ببرد و از ناظر  
 این ملخص وجه مضارعت استقیل در میان دو ماضی روشن  
 گردد و چون بروسیله مذکور حصول مراد در عاجل ترتب یافته  
 مقتضای رحمت عام اکرم الاکرمین آنکه در آجل نیز ترتیب یابند  
 و هر که با خلاص توکل جوید بقرات آن همان باشد و ماد لک علی الله  
 بغیر و از تعلیلست چنانکه ایتکه اذانت کریم و چنین اذرا بعضی  
 از بار عاز در عربیت عرف داشته اند و مؤید قول ایشانست



وَلَمْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنْتُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ وَذِكْرُ آيَاتِ  
وَبَيِّنَاتِ الْكَلَامِ يُلْغَاكُمْ فِي أَنْ مَوَاضِعُ قَوْلٍ بِاسْمِ اللَّهِ إِذْ مَضَىٰ بَارِكَا  
تَحَلُّلَاتٍ بَعِيدَةٍ شُود وَا مَوْصُولَهُ مَفْعُولِ ثَانِي فَلَدَانِي وَمَعْنَى تَشْبِيهِ  
دَرْ مَصْرَعِ ثَانِي هَمْ عَلَتْ فَصْلَسْتُ وَمِمَّ مُتَعَلِّقٌ بِهَا وَمِنْ الْعِلْمِ صِفَتِ  
مَدْحُ وَبَيِّنَاتٍ تَالِي نِزْجُونَ فِي الْمَعْنَى تَاكِيدُ وَبَيَانُ فَرْيَدِ تَبِينِ سَابِقَتِ  
مَفْصُولِي افْتَادَهُ وَالْحَالَتَيْنِ مَعْرِفٌ بِتَعْرِيفِ عَمِيدِي وَمَا حَصِلَتْ عَطْفِ  
بِرَاطَعَتِ وَعَلَى الْأَثَامِ مَسْتَقْنِي مَفْرَغِ أَيْ مَا حَصِلَتْ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا  
أَنَّهُ خِدْمَتِ كُودَمِ مَدْرُوحِ رَاصِلِي لِلَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَى  
لَهُ وَسَلَمِ وَخُودِ رَادِرِ سِلَكِ خَدِ مَتَكَابِرِ آيَةِ الْخَضِرِ كَشْتِيزِمِ نَظْمِ حَتَّى  
كَمْ مِجْهُو بِمِ بَانَ عَفْوِ وَآمَرِ زَشْ كُنَا مَانِ اذْ وَخْتِ دَرْ مَدْقِ اذْ دَانِ حَيَوَةِ  
كَمْ كَذْ شَتْرِ اِسْتِغْنِ دَرْ كَفْتِنِ اِسْتِعَارِ وَخَدْمَةِ اَمَلِ حُكُومَةِ وَاعْتِمَادِ رَجْمِ بَكْرِدَنِ  
مِنْ وَا دَا ذَهْ بُو دَنْدِ سُو دَا يَ فَا سَبِ اذْ دَرْ دَوَا رِ جِي رِي رَا كَمْ مَحْفُوفِ سَتِ  
وَتَرِ سَنَا كِ عَاقِبَتِ وَاجْهَامِ اَنْ كُو يَا كَمْ مِنْ بَانَ دُو شَفَلِ وَفَاسِدِ عَايِدِ  
اِنْ يَشَانِ قِرَابَتِي مُتَعَيْنِ اِنْ بَمَرِ كَشْتِيزِمِ كَمْ نَشَانِ اِنْ كُودَنِ اَوْ خْتِ بَقْرَا  
وَمَحَلِ مَهْلَا كِ فَرِ سَتَنْدِ فَرْمَانِ بَرْدِهْ اَمْ نَادَا يَ اِيَامِ جَوَانِي رَا دَرْ مَرْدِ  
حَالِ شَعْرِ كَفْتِنِ وَخَدْمَةِ كُودَنِ بَسْ حَاصِلِ نَشْدِ مَرَاوَنِهْ اَنْدِ وَخْتِ حِيَرِي  
الْاَكْنَامِي جَنْدِ وَبَنَاهَانِي نَا سُو دَمَنْدِ وَجُونِ نَا طَمْ رَا اَنْدِ كَرْ بَعْصِيرَاتِ كَمْ

اعتراف

اعتراف بانه اسرار سخن گزاري ساختن بزرگان تاسف بخش در شهادت خسته  
مريد زجر و بهدي بنفسي را تا كيد و رايد از حكيم عام تا نيل انجام قضاء تمام شناخته

بالضم  
اِحْسَاءُ اِحْسَانِ اِنْ زَا يَنْ كُودَنِ اِنْ جِهَارِ مَوْصُولِ حَبِ  
الْاَسَاسِ دَرْ كَرْمِي مَحَادَاتِهِ وَمِنْ لَمْ يَخْلُصَ اِلَّا مِنْ خُصْمِهِ رَا دَرْ خُصْمَاتِهِ  
الْبَحْرِ وَالتَّجَارَةِ بَارِزْ كَانِي كُودَنِ اَزْ اَوَّلِ وَجْهِ التَّجَارَةِ كَالْبَحْرِ وَالتَّجَارَةِ اِلَيْهِ  
وَالْحَقِيقَةِ وَالتَّجَارَةِ بِالضَّمِّ وَالتَّشْبِيهِ الشَّرِيِّ وَالشَّرَاءِ اِلَا شَرَاءَ خَرِيدِ  
وَفَرْوَحَتِ وَكَذَلِكَ الْبَيْعِ كَلَامُهُمَا مِنَ الثَّانِي وَمَحْمُولِ آيَةِ اِنْ مَعْدَا تِ رَا غِيبِ  
مُسْتَفَادِي شُود اَنْدِ شَرِي وَبَيْعِ مَتَلَا زَمَانِهْ وَمُسْتَشْرِي دَهْنْدِهْ بَهْتِ  
وَسَنَانْدِهْ كَالَا وَبَا يَعْ بَعْكَشْ كَانِي كَمْ مَعَامَلِهْ بِنَقْدِ بَاشْدِ وَبَحْشِ اَكْرَمَتَا عِي  
بِمَتَاعِي مَعَارَضِهْ وَوَدْمَرِي كِ رَا بَا يَعْ وَمُسْتَشْرِي دَقُورِ تَوَانِ كُودَنِ اَزْ اَوَّلِ  
اَشَادِهْ اَنْدِ تَحَالِ بَيْعِ وَشَرِي بَجَا يَ يَكْدِ يَكْرِ السُّوْمِ بَهَا كُودَنِ اَزْ اَوَّلِ اَجَلِ  
وَاجَلِهْ ضَدَّ عَاجِلِ وَعَاجِلِهْ اَسْتِ وَشَارِحِي كَمْ بَصِيحَتِ رَوَا يَتَشِ وَتَوَقُّي  
تَامِ مَسْمُوتِ عَاجِلِهْ رَا بَصِيغِهْ مَوْنَتِ رَا نَدِهْ نَهْ مَدْ كَرْمُضَا فِ بَصِيرِ حَبَانِهْ  
دَرْ نَيْخِ مَتَعَدِّ تَقْوِيَجِ يَافِقْتِهْ وَخَلِ بَرْدِ نِيَا فَرْمُودِهْ مَسْتَشْهَدِ اَبْقُولِهْ تَعَالِي  
مِنْ كَانِ يَرِيدِ الْعَاجِلَةِ عَجَلْنَا لَهْ فِيهَا مَانَشَا وَتَنْكِيرِ وَتَا يَتَشِ اَمْوِي وَتَحْقِيرِ







الموقی تمام و بسیار شدن میرد و از دوم جز اول  
 اذات شرط علاقه با اینست با افری که البته با او باشد تعجب از بر دنی دوم  
 چیز با هم که نفع و فایده متوجه از یکی چیز و تدابیر این چیز و مضرت  
 متوجه از دیگری کند به صورتی شرطیه اتفاقیه شیوعی دارد در محاورات  
 و خطابیات چنانکه اگر امسال اشجار مثمره کم باشد مستحق محمولان مغزوات  
 بحمد الله تعالی بسیار است اگر در عهد حکم سابق ظلمی در مالک بود ضبطی  
 و امنی در تغور و مناسک بود اگر فدا آن کس با و قار و بر دبار نیست نیک  
 نهاد فدا و مردم آزار نیست و شرطیه اینجا از آن است و فایده  
 در بر ایجابی است چه و تدابیر جوابی است تبعه و غایله شرط را و وجه فصل  
 شرطیه تغییر طرز کلام است و زبنا در و منکرای ای ذنب کان که عدم شرک  
 از سخن بعد از و مستفاد است و وصل بیت تالو با عایده فایده  
 ربط او با جز او تا یید مضمون آن و آن تحقیق این را خبر مقدم بر اسم  
 که ذنب منون تنوین تعظیم است و باعث بر تقدیم و فوز انتهاج به نیل  
 آن و جار و مجرور ثلثه اول را متعلق مقدار عام و شمییه مضاف بمفعول  
 اول را فاعل چون منتم به نیست مذکور نشده و مفعول ثانیست محمد ا  
 باعتبار لفظ و معانی باعتبار معنی مرجع الیه میو و ذوالحال اسمیه  
 بطریق استخدا م آنکه اگر کنم کنایه و از من جریده

صد و زیاده است که نیست عهد و بیان من از درستی اینها و انقیاد و اذعان  
 از میم جان به ان شکسته و گسسته از حضرت نبی صلی الله علیه و سلم  
 و نه و سبب از آن حضرت است سببی پذیرفته و انقطاع یافته چه  
 بهر سببی که حاصل است از اینها و عظیم و پناه گاهی بی ترس و بیم  
 از آن حضرت با نکه نام من محمد اتفاق افتاده و حال آنکه آنحضرت نیک  
 دارنده و از جمیع خدایان است و پناه و امانا یزد بهر عهدی که بوده  
 و از کثرت از هدایت آثارش مستفاد است یا هر که باشد اللهم صل علی محمد  
 و علی آله اجمعین و بعد از تسبیح خاطر کف و دل و سینه از چه منزه او را و  
 اظهار بهجت و اشتیاق از آن باز نموده که بغیر او که من مستحق اینها را  
 صلی الله علیه و سلم چاره کار زار و مایه الاعتصاف و شناخته و یوثوق تمام  
 بنیل مأمول و هر امم مسترد و ساخته یعنی بود از منم دارم که هیچ  
 وار ایک عرایس این معانی را بشنید آراسته و افراخته که

از لفظ معار که تقصیرش بیان گشتن و زبان  
 باز گشتن و مکانش می توان از راده آخرت و احوال بعد از مرگ متعارف  
 لا اخذنا کرفتن یوتی بالیا و بنفسه و اخذید کنایه مشهور است از



معاونت و فایده ای اطلاق فضل که معنی اصلاحش افزون آمد است  
بر عطا و احسانی که نه از با عتی ضروری بود شیونگی و لذت مرد و آن  
اول و اینها در آن بگویم و تشدید بلام بینا نمودن الدلائل بفرزین و سهو  
افتادن در حق اینچنین و اسم الزلزال و الزلزل و زلزله و کثرتی میشود  
از صواب و خطا و افتادن در مشتت و بلا حاشا و حاشا لیک معنی  
استحالی و و در هر ادب و تیر و تیر و و از آنجا که در هر دو از تیر و تیر  
را که بونی روزی کردن از دو تم واحد یکدیگر که بگویم اینست عتی  
که نفع آن فایده که در الوجود و الوجودی و بگوید این دو هم الاحترام است  
و اثبات و از آنجا که آن سودمند افتد اطلاق بر خصوصیت ادا آن  
آنکه اتم و اقوی با اثرات مطلقا که صد و شصت هزاره و اتم و عتی  
مکن نیست با که است در کلام مجز نظام قرآن تفصیل آن نسبت به  
موجودات متمیزات قول کن معبر شده و در غیر این معنی نیز کثرت  
وقوعی که فروع آن دو اصل راست در تنزیل آسمانی بتجذیب صد و  
جمل دیگر کلمات مستقلة در دلائل نیست و بیاید تشبیهی رفقه  
شدت تاثیر قول و استعمال آن برای مبالغه در وعد و وعید  
آخذ را از شدت حرص بضمونش مفعول موصول  
افتاده بیا که چون وجه احصائیش مبداء شفیعیت است و شفاعت

و سید

رسیده باشد و تالیف میان آن دو و بر وفق آنچه مرقوم است و استظهار  
بآن و مستحقب کثرت دیگر موجبات ذواتی و عرضی آن مرقوم است و  
تغییر از تالیف آن بگویم و تشدید بلام بینا نمودن الدلائل بفرزین و سهو  
افتادن در حق اینچنین و اسم الزلزال و الزلزل و زلزله و کثرتی میشود  
از صواب و خطا و افتادن در مشتت و بلا حاشا و حاشا لیک معنی  
استحالی و و در هر ادب و تیر و تیر و و از آنجا که در هر دو از تیر و تیر  
را که بونی روزی کردن از دو تم واحد یکدیگر که بگویم اینست عتی  
که نفع آن فایده که در الوجود و الوجودی و بگوید این دو هم الاحترام است  
و اثبات و از آنجا که آن سودمند افتد اطلاق بر خصوصیت ادا آن  
آنکه اتم و اقوی با اثرات مطلقا که صد و شصت هزاره و اتم و عتی  
مکن نیست با که است در کلام مجز نظام قرآن تفصیل آن نسبت به  
موجودات متمیزات قول کن معبر شده و در غیر این معنی نیز کثرت  
وقوعی که فروع آن دو اصل راست در تنزیل آسمانی بتجذیب صد و  
جمل دیگر کلمات مستقلة در دلائل نیست و بیاید تشبیهی رفقه  
شدت تاثیر قول و استعمال آن برای مبالغه در وعد و وعید  
آخذ را از شدت حرص بضمونش مفعول موصول  
افتاده بیا که چون وجه احصائیش مبداء شفیعیت است و شفاعت

و سید











اللزوم واللياقة انما عرفته بد...  
 از اهل از حادث که معنی او بدیه آمده است بعد از آنکه نبوده باشد امور  
 عظیمه از شداید و بیایات ایاده نماید و العمم التام الصیق بالفتح و الکسر  
 شک شدن از دوم اجهه القدر و المنة التجلی می نماید شدن و اسم با صطلح  
 اصل تحقیق عبارتست از ذاتی با عبارت تصرفی بوضعی مخصوص و اسم متعارف  
 دال بران مثلاً ذات متصرف حیوة را اسمی از اسماء حسنیه شمارد و لفظ حی را  
 دال بران دارند و همانا منشأ قیل با حی و اسم با همی عرف مذکور تواند بود  
 بنا برین عرف مراد از تجلی کریم باسم مستقیم ظهور ایشان را شده باشد از ذاتی  
 موصوف بکرم چه باشد که بر عینه کتب علی نفس الهیة از اخبار صحیحی مستفاد  
 که از حضرت عزت عظم کبریا و ده جزا اثر غیبی بظهور آید که پیش از آن و بعد  
 از آن نغمه نموده باشد و نیز باید اعادنا الی معشر المسلمین من غضبه و سخطه و عذابه  
 چون از خلوص نیت و جهه قصد توسل بحضرت محمد  
 صلی الله علیه و علی آله و سلم و غیر از نظر التفات در حجاب اعراض مقام اقتضا  
 ندائی نموده و تعبیر از منادی با فعل تفضیل از کرم مقصود از و بخشش  
 و بخشش مضاف بخلق بمعنی مخلوق معترف بتعریف استغراق که شامل

ماسوی

ماسوی الله باشد و در آن هیچ مبالغه نه که در واقع بطفیل آنحضرت و وساطت  
 نور مبارکش پرتو مستی برایشان افتاده و نکته تقدیم لی بر من موصوفه  
 که مستثنی من غیره است که گفته اند لطفها را ضطر ان و عدم مکن و اصطبار که مستثنی  
 سرعت انجامت و ارجح مخاطب بآید و نبود و برای اقران عجز و اضطرار استغیث  
 با کمال قدرت دانسته اند مستغاث منه که چنانچه فخر بنجاح از آن خلف نیاید  
 عاطفه جامع میان مضمون فریدین وقوع یافته و اعاده ندایه میگوید  
 و اعلی بن الفعل و فاعله بی ادواته مشعرست بغایت فواید صدق توجه  
 و عداوت بیانی و از این جهت بالکرم کلین معنی مضمون سخن را از خاب  
 اند از اخذ و غضب حکیم غنچه بشارت شمیم الکرم اذا احاسبت سامح که قصد  
 بقضای هدایت بیان مینطق عن النبوی گذشته سر بر زده با آنکه رایحه  
 تلمیحی کبریه یا ایها الانسان ما غرک بربک الکرم کبریا تلقین حجت محمول گشته  
 از آن میسر شد و ایراد لفظ او جانب اشقام و انگاه منکر از وحی مرشح  
 اغصیان رجاست و در عزان اخوان جانگزیای کرب و عصیان و خوف لکیر  
 زهر تیز و خیر این نهال آمال در دریا ض کرامت انا عند ظن عبدي بی  
 بی مایشاء در نشو و نماست و جسارة ابونواس که بی مراسم گفت  
 تحلل ما استطعت من الخطايا اذا كان القدوم علی الکرم  
 با آنکه نه فریست بر حسن ظنش گواست اللهم لا تردنا عن بابک و اخوانا







افعال عباد از شایه غرضی فی الجمله خالی نیست و چون تا قلم می رود  
 و تحقیق دیگر و نیز در تذکره از خلق نزدیکست بآن چه در اینستین اسحق  
 ستانیده چه بی مخصوص یا بمقداری معین نیز پیش و نه کم موقوف اطلاق  
 بود افق و منزه از موصوب نسبت باموصوب له و اندازده و سبع و ثلثیت  
 ستانیده در حین اخذ پس از ماضیات جودی بی هیچ تخریب فیض ایجاد است  
 که حاصل نخستینش نور مجسمه صلی الله علیه و علی آله و سلم و بامداد او  
 بدیکر قوای در سر حین آنچه در خور است حوصله استعدادش میرسد  
 بر فوق نوشته قلم اعلی بر ارج محفوظ که از اطلاق آن نوید در موطن  
 ملکه و مجلای مثالی که نظیر شان در نسخه جامع قلبست و خیال خنانکه  
 سبز یافته و اشمال کریمه قل فله الحجة الباطنة بر تائید این سخنان  
 از واته و فردان پوشیده ماند و از اطلاق مندرج در اندانکه واسطه  
 در شیعه و اشعار نیز همان واسطه در وجود افتاد و آن تذکر این معانی  
 روشن کرد که مضمون ستایش بیان واقع واقع شده در مبالغه  
 چون در بیت افاده تائید حکم سابق و فرید  
 تشدید معانی آن بر آن اراده رفته مصدق است بقاء سببی معنی لام  
 تعلیلی و مدح و این فایده حکم سابق می باشد بر و تیره کریمه اخرج  
 منها فانک رجیم و زید لا یحز تحفیر فانه فاضل و تقدیم من تعیضی

بر اله دنیا از برای استقام و مطاعت واقع و چون در و شایح صحاح احادیث  
 علی قائمها الصلوة و السلام انشطار یافته ای اقول ما خلق الله الا قلوبا  
 اکتب قال ما اکتب قال اکتب القدر فکتب ما کان و ما سواک من اله الا به  
 و این مقرر که محل کتابت در خط صورت مکتوبه لوحست تعبیر از معروض احوال  
 حوادث که اطلاق در اندازد از شرط لفظ جود حقیقت است چنانچه گفته شد بعلم  
 مضاف بدیج و قلم رفته و از این معانی ظاهر که در حسن عطف مراع  
 ثانی برای و تکمیل آن این و در جمیع اضافات جودی که وجود کونین بعضی  
 از آثار آن بود بحضرت مدوح صلی الله علیه و علی آله و سلم تا فرد حق تعالی  
 و تقدس به اعطا وجود آنکه اطلاق لفظ بر معانی متعلقه بوجود کل از  
 صفات و افعال هر یک را موطنی مقرر شده و ایجاد که از افغان است  
 بعد از ثوابی از ادوات قدیم به اصول اثری معین بقایلی مخصوصه ماضیات  
 جود محسوب افتد و اگر چه با صدق جود بمشورت عنه عین ماضیات ایجاد  
 پس اسناد آن باعتبار مفهوم ایجاد و جزیفا علی حقیقی عجز و علل و  
 و باعتبار مفهوم جود بصادر اول چون جمیع نخستین بوده و وصول  
 فیض بدیکر موجودات چنانچه تنبیهات بر آن نسبت بیان یافته اند و هر  
 محتاج از تکاب محلی و تکلفی نباشد و الله اعلم بحقائق الامور  
 آنکه پس بدیستی که از تست بخشش ظهور دنیا و آخرت و هر چه در پیش







الحی بالعصا انزلنا علیک العصا انزلنا علیک العصا انزلنا علیک العصا  
که من او به عنوان ... ارجع به فی القلعه الکثره فی شانه متعلق است  
بمشرع از مع ... بشید صفتی مستفاد از حسب  
انکه ای  
انکه ای  
که بیکناه که بزرگ بزرگ است و واقع شده چه بدستی که  
کنایه از بزرگوار است از آن رفته در آه زین پیر و کار رحمت  
مخصوصه است که بشارت با بعه و از آن و در دیافته امیدی توان داشت  
که رحمت پروردگار من آن زمان که بخش فرماید آنرا آید رحمت و جود یابد  
حالتی که باندازه آن باشد و مانند آن در کی و بسپاروی چه کنایه منقسم وقوع  
یافته و متفاوت در مقدار و مرعای با حصه جریحه خویش که ولا تزر وازرة  
وزراخری امیند آنکه رحمت نیز جهان بخش گردد و مرکس را بقدر کفایت رسد  
و بند از رفع شست حاصل از خشیت عذاب و تسکین نفس از قلق و  
اضطراب بخسور خاطر متوجه دعا شده و فرموده اند اینفیک کار بسته که

بجعل کردن و کرد ایندن چیزی از حالی بجالی رسیدیم  
الانکاس باشد کونه شدن حساب یعنی حساب آنکه چنانچه از مفرد است  
مستفاد می شود الاخرام شکافته و رخنه شدن لطف که از باب اول است

و منسرفتی افق تعالی نسبت بایندگان ایصال منافع بود و حیانت اند  
مضار و آنکه للفش منقلب از او است موضوع به فاعله الضمیر شکایه  
کردن و باز داشتن از دهم ... چون خدایندانی که مرا  
از و طلب اقبال مخاطب می باشد و تنبیهش تا غافل غلبه و غفلت از بندگان  
منکام عرض حاجت نسبت با عالم السرایر و القضاة عظمت کبریا و در قوت  
استغاثت و استعانت تواند بود و خواستش امری که خالی منادی مقضی  
آن بود یارب درین سیاق مشعر باشد بطلب حمت بر و تیره و تیر و لا تخلفنا  
الاطا و لا ابره و در نظم کلام و خصوصیت ادبیه نکات از جمله مرعی  
افتاده نکته ایشار اسم رب در مقام دعا محتاج بیان نیست و استعطف  
را اضافت رفته بیا متکلم و ترک ذکرش و اکتفا بحکمت آفرین صاف که  
از برای او است و دال بر مطابقت واقع است که به او مودوم و به بیان  
اتصال تربیت ربیت و نظر الی ذاته بعدم خود باقی جهان که محققان از  
صوفیه قدس سرهم در مسئله غامضه فرموده اند و با این متضمن رعایت  
ادبیت و حسن طلب کما نجا که تو پاشی سر دپاشش غیری و ایراد  
او دال است بمعونیت مقام براراده رحمتی مستفاد از اندکجا و وقع التنبیه  
علیه و معطوف که فی المعنی تفسیر معطوف علیه مقدر افتاده و بنفسه جمله  
دعائی مغزایش با مفعولین مؤدی لا توئیسینی که او خست و اصرح بمقتضود







لازم به بکسر دست و پا دادن و بختی با الام  
 از جهارم صواب است و اجمع سبب سبب انزل المطر انزل الله البق  
 معانی این را در رفع صوت است و برداشتن اولاد خجاج را در تبسیه و الام  
 گویند و فریاد که در آن گاه ولادت است و اولاد را از بدن مادر جدا کردن  
 و التقی واحد تقاء همزدن و نطائت است و پاکی و مقصود بپودنه ریگ و مراد  
 اینی آنست و قصر محدود در منظوم عمومی دارد و از حرم و کرم معنی متعارف  
 اراده رفته ترشح تاریل من السكر والتریح الاله فی الماساس و من المجاز  
 رخت الريح الغصن فترخ درخت شاخ او بود صبا بازی که از جانب مشرق  
 وزد الاطراب بطرب آوردن عیس جمع عیس است و عیس که شریفه  
 گویند که بیاضش شیفه است و بخت باشد و قیل معی الکریم من الابل اکره و اکره  
 راندن شتر بنغمه از اول خواننده خوش آواز را حسن النغمه گویند و نغمه در غیر  
 خلق است در حلقه صلوته از حق سبحانه و تعالی که مفرست بر جهت نسبت  
 با خاتم صلی الله علیه و آله و سلم امری مستمر است بر دوام بی انصراف و اتصال  
 مدد فیض کونا کون که پیوسته با فریش میرسد فی الحقیقه از آثار آن جناب  
 ایمانی بآن رفته و از ملائکه که تفسیر جعفران کرده اند نسبت با حضرت  
 طلب خفا و بقا حقیقت او در طی صور شرعی و اوضاع دینی از برای اظهار

کمال به کمالش در نظام خیریه و استمرار نظام احسن که متضمن مصالح  
 عالمهاست و مصدق و کبریه و یستغفرون لمن فی الارض در ضمن آن  
 مندرج و از منتهی و عبادت مقرون با حیات که حقیقت آن دعا طلب  
 ظهور مدینه است و انشاء از ذکر جمیلش چنانکه حقیقت جمله اظهار کمال  
 محمد دست و مطایب مذکور از صلوته محمد نماز با حاضری  
 الطاف و قبول القبول در بیت سابق معطوف علیه کشته و مقرون بایدن  
 متیقن الایمانه که کبوتر و اگر چه بیگانه باشد از برج چون با آشنا هم پرواز  
 شد در آشیان او فرو آید لام از برای افضای اذن تسبیح و منک صفت  
 صلوته چون دایم بر وایت جبر و بر وایت نصب طالع از فاعل متعلق منک  
 و علی البنی متعلق بمنزل که با جار متعلق است بایدن و در ذکر البنی نوعی  
 مست کبریه ان الله و ملائکته یصلون علی البنی و در آیدن کبریه و ملائکه  
 لرسول ان یاتی بآیه الایمان الله یا آنکه ایشان را از مشعر است یا آنکه صلوته  
 بالذات خواندن فیض است بر نبی و موقوف دست بری و پس چنانکه میل  
 باز آن نزول هم امری طبیعیست و در ذکر منزل با منسج ایامی است  
 بضم مرتبه اشعاری با طهوری که رفع صوت از معانی اصلی است چنانکه  
 گفته شد و در بیت مالی معرفات ثلث بتعریف همی موصوف واقع شده اند  
 مذکور است در شرط ثانی او در فریده اخیره ما مصدری که نائب است



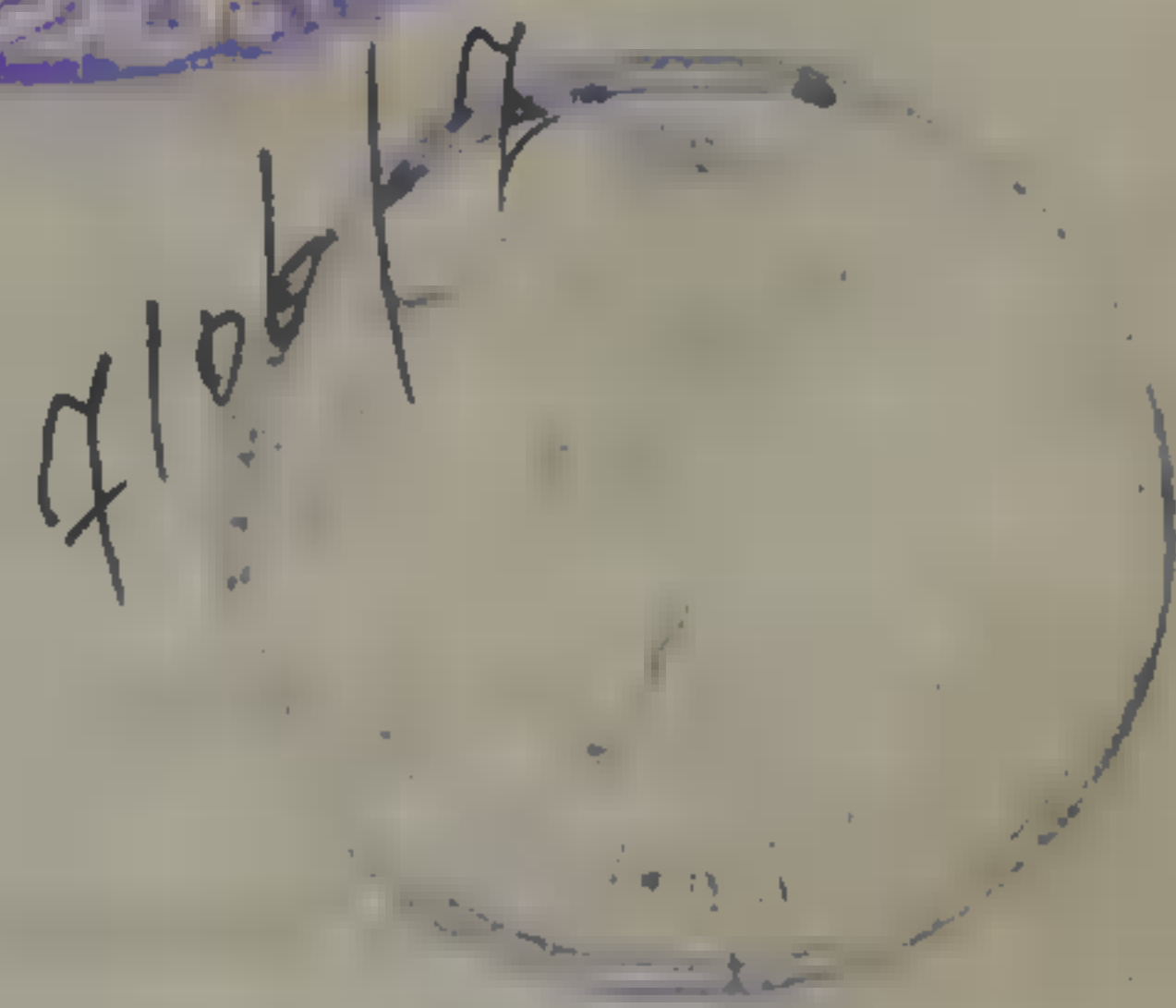
اینجا بپدید آمدن تریج ریح الصبا طرف مضبوطه سابق افتاده و در تحت را  
 مقدم مقبول بر فاعل نمی باشد پس سرعت قبول اثر اند و چون مقدم مقبول  
 اطرب بر فاعلش و توضیحش آنکه چون در دعای سوال به سبیل نضرع و استعا  
 مسئول بسبب مضاف بصلوة معبر شده و وصولش بایشیام و اعمالی که از  
 قبیل حکمت است در شریطه که رعایت مناسبتش با عادات سخن و رانندگی  
 کسب است تریج که از معانی ساده اش تا بل از سبک است معنی کشیده مستخرج  
 مثل در سرعت و حرکت و انگاه مخصوص بصیبا که همیشه مطلع اعتدال تواند  
 بود و میخیزد بعد بآه بلند ابرو فیه که تحریک یا در فاعلی اطوع از آن پادشاه  
 در مرتب تصور نیست و برای نایاب مرتبه شغور و اشعاریه پیش طائی عطف  
 رفته بر مدخول ما و از واقف مو شیند پوشیده نماید لطف نگاه مندرج آن  
 از ادای تحریک باطل این نقیصه مقبول است که باشد حیوانا و عجم است  
 در یا تریج از آواز ملایم و باوقر و قوت و مکنش سر کشی و کردن فرازی اطوع از  
 همه چون دست تصرف بسوی او یاری و تعبیر از مح که بجای می توصل بصورة  
 کلامی و اینکه مضاف بلفظ عیس نه ضمیرش ایما باشد اختصار میان  
 فاعل و قابل را و مستعد از نعم و به الکلام قد کمل و تم و این هم از حسن  
 مقطع است این قصیده حمیده راجه تنبیه رفته بر آنکه اعلی مدایج ظهور  
 که متعلق جتا اصلی اولی افتاده مرتبه اشعار است و آنچه نسبت این مرتبه

مطابق

مطابق تریج و اولی واقع شده تریج تریج عینی را صحت است و از تریج  
 ز شدت تاثیر و عموم آن باقی الغایه رسیدن است و الله اعلم  
 تریج تریج اگر دستوری کرامت فرمای ای پروردگار من  
 ای طرب بر فاعلش و توضیحش آنکه چون در دعای سوال به سبیل نضرع و استعا  
 مسئول بسبب مضاف بصلوة معبر شده و وصولش بایشیام و اعمالی که از  
 قبیل حکمت است در شریطه که رعایت مناسبتش با عادات سخن و رانندگی  
 کسب است تریج که از معانی ساده اش تا بل از سبک است معنی کشیده مستخرج  
 مثل در سرعت و حرکت و انگاه مخصوص بصیبا که همیشه مطلع اعتدال تواند  
 بود و میخیزد بعد بآه بلند ابرو فیه که تحریک یا در فاعلی اطوع از آن پادشاه  
 در مرتب تصور نیست و برای نایاب مرتبه شغور و اشعاریه پیش طائی عطف  
 رفته بر مدخول ما و از واقف مو شیند پوشیده نماید لطف نگاه مندرج آن  
 از ادای تحریک باطل این نقیصه مقبول است که باشد حیوانا و عجم است  
 در یا تریج از آواز ملایم و باوقر و قوت و مکنش سر کشی و کردن فرازی اطوع از  
 همه چون دست تصرف بسوی او یاری و تعبیر از مح که بجای می توصل بصورة  
 کلامی و اینکه مضاف بلفظ عیس نه ضمیرش ایما باشد اختصار میان  
 فاعل و قابل را و مستعد از نعم و به الکلام قد کمل و تم و این هم از حسن  
 مقطع است این قصیده حمیده راجه تنبیه رفته بر آنکه اعلی مدایج ظهور  
 که متعلق جتا اصلی اولی افتاده مرتبه اشعار است و آنچه نسبت این مرتبه



فی سیکما کیفیت آن عبارات متنوع ورود یافته و هیچ از آن  
ذکر آں یا ذریه نیست و در بعضی از واج و اصل بیت نیز وارد  
شده بحمد الله تعالی در مواضعی که خامه ثبت آن  
است سعادت یافته فائز گشته بوفیق اقتدا  
و ذلک فضل الله یؤتیه  
من یشاء





28A





ایا که شسته ز سر حد جسم و عالم جان  
 ویا نه شسته رسیده با نوار عالم عرفان  
 ز مشکلات حقایق سوال خواهم کرد  
 بچون مبدع اشیا و رحمت نیردان  
 مرا خبر ده از حد علم و جهل کمان  
 خطابت و جلال و شعور و شهت و بیان  
 ز حد و رسم و مثال و قیاس و استقرا  
 جواب ما و مل وای علم بجوی و بدان  
 ز دانی و عرضی و ز جش و فصل و ز نوع  
 ر خاصه و عرض این وقت ما بیار بیان  
 کلام ما است که قام مقام ای بود  
 کلام نوع حقیقی که نیست نوع مضنا  
 را بکوی که تا جیت حلی و شرطی  
 چگونه جش بین کشت نفع اسفل کان  
 بکوی تاجه بود حصه کلی و جزوی  
 و کر ز موجب سالب سخن برانی ران  
 جها ت به ط قضا یا جاسه اعد و بس  
 یکی وجوب که گرامت شاع بس امکا ن  
 عدول و تحصیل اندر قضیه چیست  
 روا مدار که غافل بمانی و نادان  
 سه مطلق است و جها راست مکرر طالب  
 شش است قسم ضروی مباش سکر و  
 نقیض مطلق عامی دوام سلب می است  
 نقیض ممکن خاصی مثبت سرد و وجوب  
 ز حال مریک در کم و کیف بر من خوان  
 ز عکسها قضا یا حلی مشروطی

ز عکس مطلق عامی و سالب خاصه  
 بکن بیانی جو آفتاب و طلوع و غروب  
 چرا که شکل قیاسات جها یا اعد و بس  
 بکن حالت میک اشارتی اسان  
 چراست سالب کلی شکل باج دور  
 چراست موجب کلی به چهار روان  
 ز علم مطلق یک شکل ذکر با قیست  
 بکوی فرق میان بعین و استحسن  
 رجوع لا یتجزی بکوی رخی چند  
 که و هم و هم در و خیه کشت و جان بچان  
 عین جزء جو عین بسیار او نبود  
 پس نفسا من غایت است بوی پایا  
 و کر نو کوی خود آن هیچ حاضر نیست  
 چگونه حکم توان کرد به کذاستقرا ن  
 و چون بود علمش متصل شود بود  
 پس آن زمان متکب شود انشالی آن  
 و چون تهالی آنات ممتنع نبود  
 رجوع لا یتجزی محاذات نتوان  
 و کر زمان کم بیوسته است از طوفش  
 دو نفی محض شد شدند سرد و متصلا  
 و کر جنانکه نان جنلی کسسته بود  
 دست کشتن بیهان تهالی آنان  
 خلا مقلد و مرجه ان مقلد است کم  
 و مرجه کم بود آن خود ملاست نهان  
 خلا ملا شود اینجا بکم شکل قیاس  
 رخی نیچ باطل زنی محال عیان  
 دلیل چیست که افلاک سرد و گرم نه اند  
 نه تر و خشک نه نه بکین و نه سبک  
 بیان جشش و صی بکن نهاده یقین  
 بیان وصف مجدد بکوی استعیان  
 دلیل چیست که ارکان چهار ریش نه اند  
 مرا خبر کن از حد و رسم این ارکان  
 دلیل کو که برایشان رواست کون قیاس  
 بکن نمای و ابود استحال آ

وای طوفان



ز نفس اشکالها خوام گفت  
 بگوئی حکمت بپیش تو بلفظ عقل بخوان  
 بگوئی چیست مشارالیه لفظ انا  
 بیار حد حقیقی جوهر انسان  
 حکیم گفت که او جوهریست بی مقدار  
 محرم می اعضا مدثر جثمان  
 حلول ذات صفات و بقا وجود و  
 معاد او بر سر کل من علیها فان  
 بجوی حقایق این سر را روحانی  
 که تابیا بی سرمانه بخا و امان  
 جوهریه قوت عقلی نفق عرش کشت  
 کنون درای بدگاه موحید بیان  
 مرا که جسم بود ممکن الوجود بود  
 ابی مرجع محقول بست آن بجمان  
 پس آن مرجع اگر ممکن است محتاج است  
 و میری بیکر علی یکان بیکان  
 و بعدا می خود واجب الوجود بود  
 حوایط نیست بی ثبات تسلسل و دوران  
 و چون وجود خود دست تحت عرش  
 منزله را مکان میده از حدان  
 منزله است زاد کاعقل فطاطر جان  
 مقدس است ذلیل و نهار و ساعت  
 منزه است تنگیب حسی و عقلی  
 مقدس است ذلیل و نهار و ساعت  
 بیکر انا که و را حد و جنس و وصل بود  
 بی رخنه و زنده و شریک در فرمان  
 تخلف حوادث ذلیل قدرت است  
 دلیل علمش انصاف فعل بالاتقان  
 پیش قدرت او کوه و کاه سه رویی  
 پیش حکمت او میل و بیشه بیکر خوان  
 می بساند بی سبق التماس و سوال  
 می بداند بی ترجمان و لفظ و نشان  
 ز نور حکمت او سنگ بیه لعل شده  
 بلیا آمده لولوز قطره باران

در بیان

بعلم واحد باقی بی حدوث و زوال  
 تا بر جود و سحاب غالی می بارد  
 بقدرت انلی بر عفاق عالم علم  
 نثار عزت او چشم عقل خیره شده  
 کثاذه کردم اسرار علماء یقین  
 کسایت و دریا عقل عکوه و قار  
 عظیم عالم سلطان دورنا صدین  
 ز نور قدر عالیش زده کشته جو کوه  
 بعلم احمد و سل بصفوة صدیق  
 بجاه و رتبت عبا کی وجود بمجوس علم  
 سهام نامتناهی قوسها فلک  
 حدایک انا از عهد دور آسکن در  
 تویی که کل جهان را بسان دل شده  
 کمال جاه تو و بانه معالی تو  
 منم که تاز از سطوح جهان شلاستی  
 مصنفات و ابو علی سجود کند  
 اگر ز علم شریعت مرا سوال کنی  
 منم مبین علم محمد و نعمان

می بداند بی سهو و شبهت و نسیان  
 نثار مغفرتش بر همه کند کاران  
 بیا فید جهان و بیدید کرد روان  
 بیم سطوت او جان فدا در خفتن  
 بعون رحمت یدان و فرشته جان  
 جهان عدل مجرب خدا یکان جهان  
 ملکش این نکش تاج بخش جمله کیان  
 بیم قدر تعالیش آسمان حیوان  
 بهیبت عمر و با سخاوت عثمان  
 بلطف و رحمت و احسان زیاده از  
 حیدر دشمن او قصه کرده چون باران  
 بود بمجوس قشای بی تیج دور و قدران  
 و حشر و ان دگر مثال چون شران  
 بکنه آن نه بیان و نه بیان  
 کسی نزد بجز من از و سباق و دران  
 پیشش من هدایان کشت حکمت یغان  
 منم مبین علم محمد و نعمان

در بیان



بوقت حکم تو کوه میش من ناجیز  
 اگر ز علم کلام و اصول بحث کنی  
 تو خود ازین همه انواع فضل بیخ  
 جو بر کنیدی باز من ذلیل و خوار مکن  
 مرا امید جهان بد که لفظ من باشد  
 کون جهان شدگان در دو ماه یک  
 همیشه که بود خاک را قدر و سکون  
 سوار مکن با دار بارگاه تو دور  
 برای خلق جهان بادی فنا و بقا  
 تنت در ستودلت شاد و خاطرت  
 به هر مادی یار تو کرد کار رحیم  
 بوقت علم خطا نت ترار چون سحجان  
 منم مقربا قوال و شارح ادیان  
 نه بر کنیده عقل تو کشتنم از افران  
 جو خواندیم بحرین فیض خواران  
 که کشای همه مشکلات محتاجان  
 نمی رسم بجناب جلالت ای سلطان  
 همیشه تا که بود جرم آسمان چنان  
 سوار عدل تو دوران نیادت و نقصان  
 نقاد قدرت تو در خواب و در بیدار  
 مراد حاصل و دولت قوی و حکمت جان  
 به هر مقامی پا تو رسدایت و رحمن



بعد تو خید خداوند و در دم مطیع  
 هست و صف خسرو غازی <sup>برجین</sup> معرالد  
 بر خدائی واجب و بندگان زاده و <sup>عین</sup> وصل  
 نصرت فتح و ظفر اقبال و <sup>سلطنت</sup> عجله  
 عامل اندن خوب باشد حسین فرموده <sup>است</sup>  
 نوع اول مفصله حرف جو و <sup>تقین</sup> میدان  
 بازنا و کاف و لام و واو و مندر <sup>است</sup> خلا  
 ان و ان کان بیت لکن <sup>لعل</sup>  
 واویاء و همزه و الا ای و ای میا  
 ان و لن سرکی اذن این جار حرف <sup>محبته</sup>  
 ان و لم لما و لام ا و و لا ای <sup>مسم</sup>  
 من متی و اینما ای و ادا حیثما  
 ناصب اسم منکر نوع مشتمل جار <sup>اسم</sup>  
 اولین لفظ عشر باشد و کب با احد  
 باز ثانی کم جو استفهام باشد <sup>بدر</sup> خبر  
 نه بود اسم افعال و از ان شش <sup>ناصب</sup>  
 پس و فیده باز رفع اسم را میم <sup>هات</sup> دان  
 نعت ال باک پیغمبر رسول مجتبی  
 حامی دین اقبال محدث طلع خدا  
 چون دعاء شاه زاده سال و <sup>و</sup> صبح  
 باد باقی هر دو را تا مست امکان <sup>و</sup> با  
 شیخ عبد القادر جرجانی آن <sup>بهدا</sup>  
 کندین یک بیت باید جمله <sup>و</sup> حوز  
 رب حاشا من عدا فی عن علی حتی <sup>الی</sup>  
 ناصب اسمند رافع ضماین شش <sup>و</sup> اولا  
 ناصب اسمند این مفعول حرف <sup>ان</sup> مقتدا  
 نصب مستقبل این جمله دایم <sup>اقضا</sup>  
 بیج حرف جاریم فعلند سر یکم <sup>و</sup> غا  
 ای و هما و ما اسمند و جاریم <sup>فعل</sup> با  
 مست چون مجتبه باشد ان منکر <sup>م</sup>  
 همچنین باشع و شجین بر شمار <sup>این</sup> کم  
 ثالث ایشان کاین رابع ایشان <sup>کذا</sup>  
 دو تک بد علیک چهل باشد و <sup>ک</sup>  
 باز سرعان است و شان <sup>بهدا</sup> دادار <sup>این</sup>



نوع عاشق سینه ده فعلت کایشان <sup>فصل</sup> ران <sup>ر</sup> سمند در خه چون <sup>ماولا</sup>  
 کان صارا صبح امسی و افصحی ظلمات مافقی مادام ما انفک ولبیس از قفا  
 ما برح ما زال و افعالی کزینها مشتقند سرکجا بنی همین حکم است در جمله روا  
 دیگر افعال مفارب در عمل چون <sup>فصل</sup> مست آن کلا کرب با او شک دیگر عیس  
 رافع اسم اجتناس افعال مدح و ذم بود جار دیگر نعم بیس ساء آنکه حبذا  
 دیگر افعال بعین و شک بود کان <sup>والک</sup> بودا چون در آید به یکی منصوب سازد و دولا  
 خلعت با سید با علت بیس حبیب با <sup>نعت</sup> بیس ظننت با رایت چون عجلت بی حفا  
 بعد از آن موقت قیاسی اسم فاعل <sup>است</sup> مصله اسم مفعول و مضاف و فعل با <sup>است</sup> مطلقا  
 نس صفت با شکلا و مانند اسم فاعل <sup>است</sup> مفعول اسمی که بود تمییزا نا صبا لا  
 عامل فعل مضارع معنوی با <sup>ان</sup> شکیلا همچنین معنی بود عامل بعین در مبتدا  
 دولت و اقبال <sup>کال</sup> بشاه و شاه زاده بود در تضاعف با د ا کم ختم کردم بردعا



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين الورثة ممن تحقق الصالة بالميت وحيوته بعد موته وحرثته في حيوته وافاقتها في الدين ولم يكن قاتلا ولا احدا مرتدا

**الزوجة** الزوج من واحد الى اربع  
**النفقة** من غير ولد مع الولد  
**الزوجة** الزوج من واحد الى اربع  
**النفقة** من غير ولد مع الولد  
**الزوجة** الزوج من واحد الى اربع  
**النفقة** من غير ولد مع الولد

**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن

**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن

**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن

**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن

**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن

**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن

**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن  
**الاب** من ولد الابن

الاب من ولد الابن  
 الاب من ولد الابن  
 الاب من ولد الابن  
 الاب من ولد الابن



بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله الذي جعل الحلال وحرم الحرام والصلوة والسلام على محمد سيد الانام وآله الكرام  
 وبعد فمما ذكر بيان حل الحيوانات وحرماتها مع ذكر اختلافات الامة المتخلفة  
 الكتب المفتي بها وعلامة الحاء تدل على خلاف في حيفه والميم على خلاف في ماكد والالف على  
 اختلاف احمد والشين على اختلاف الشيعة

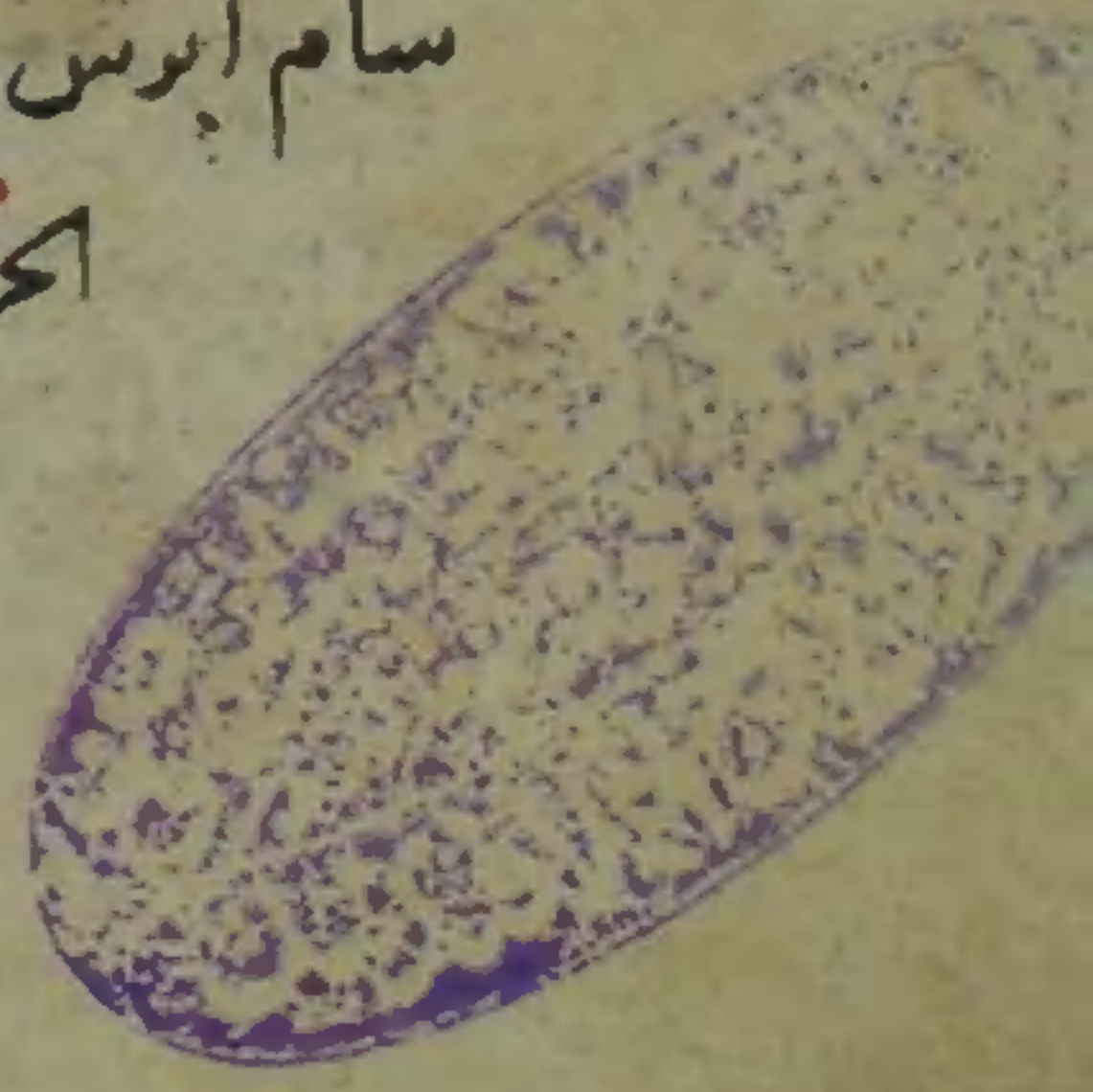
الحيوانات التي تختلف في مذهب الشافعي رضع

الحيوانات التي لا تطير  
 الحمار الوحشي <sup>ش</sup> الخيل <sup>ش</sup> الضب <sup>ش</sup> الضبع <sup>ش</sup> الابل  
 البقر الغنم النظم الثعلب <sup>ش</sup> الارنب  
 اليربوع <sup>ش</sup> السمك البقر الامني الزرافة  
 الحيوانات التي لا تحمل بلا خلاف في مذهب الشافعي

الحيوانات التي لا تطير  
 القمل الدبى الثمام الفاختة الشوح  
 الورشان القطا العصفور القمح الصقور  
 الزرور النعام الديك الدجاج اجباري  
 الكركي اجراد القنبره الدراج طيور الماء  
 كلها اذا لم يكن بيضا كالبط وما لا يحرس  
 الاوارة

الحيوانات التي لا تطير

اخنزير الكلب احمار الاملي البغل الاسد الذئب الثمر الفهد الببر  
 القرد السمك احمه الفأرة العقرب النساس الدرع القطيا  
 سام ابرس اخفاء القراد اجعل سباب قارقيان  
 احباء الدب الغنكوت الزنبور اللججاء  
 ادنى في بينه وادنى في بينه وادنى في بينه



الحيوانات التي لا تطير  
 البازي الشامكين الصقور الغراب البقع الجذاه اخفاش  
 الحيوانات التي لا يصح انفاطال في مذهب

الحيوانات التي لا تطير

الحيوانات التي لا تطير  
 الدلق الدليل السمور السنجاب الغنك القاقم احواصل ام احنى  
 الجمل الغنم البعير الوبر حيوان الماء كلها اذا كانت على غير  
 حيوان السمك احيوان الموطوء  
 جمل

الحيوانات التي لا تطير

غراب الزرع الغداف الليل العنديل الشقرا  
 طاعى كوجك سياهه درميان كمشه زار باشد  
 الحيوانات التي لا يصح انفاطال في مذهب

الحيوانات التي لا تطير

الفيل ابن آوى المزة المزة الوحشية النملة الصمغ السرطان التمساح  
 السلحفاة

الحيوانات التي لا تطير

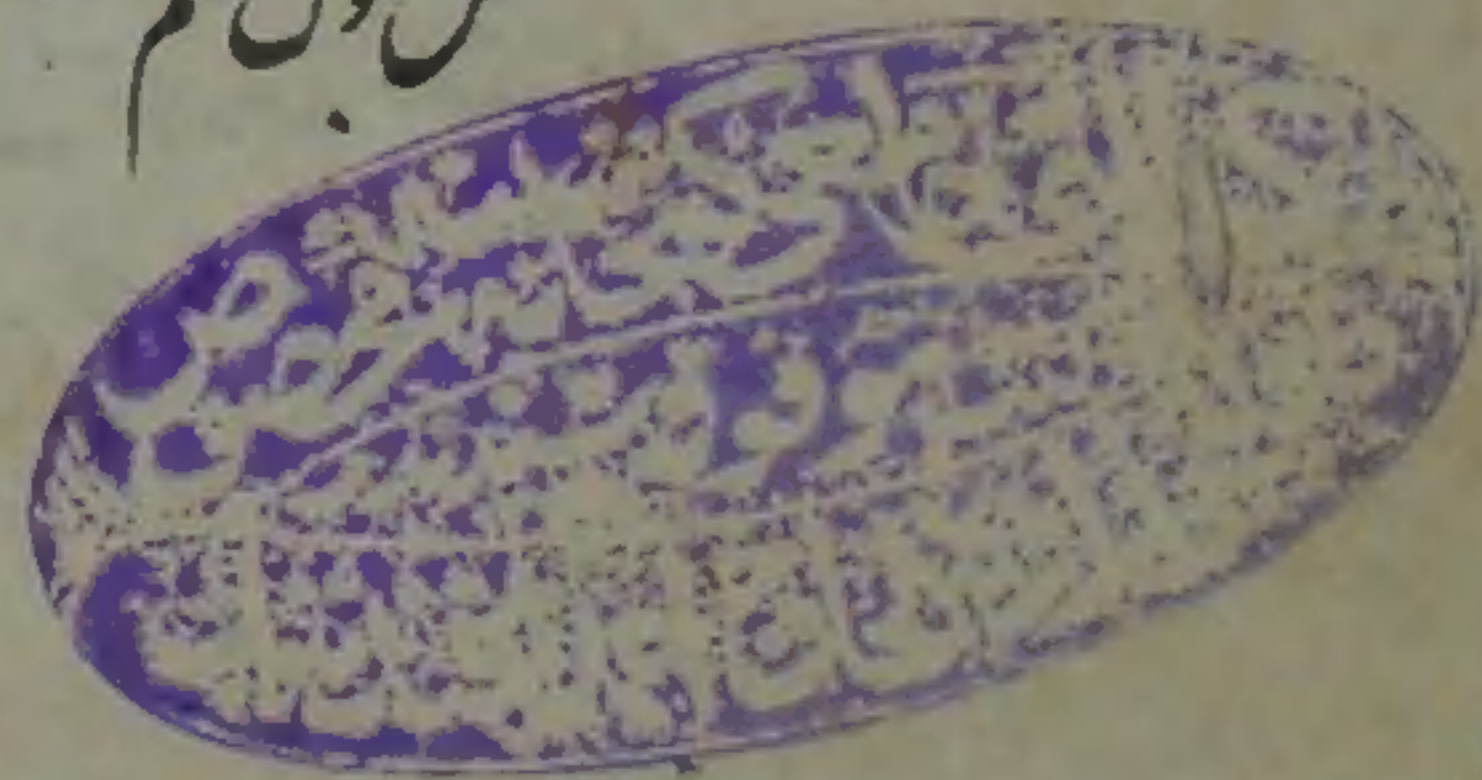
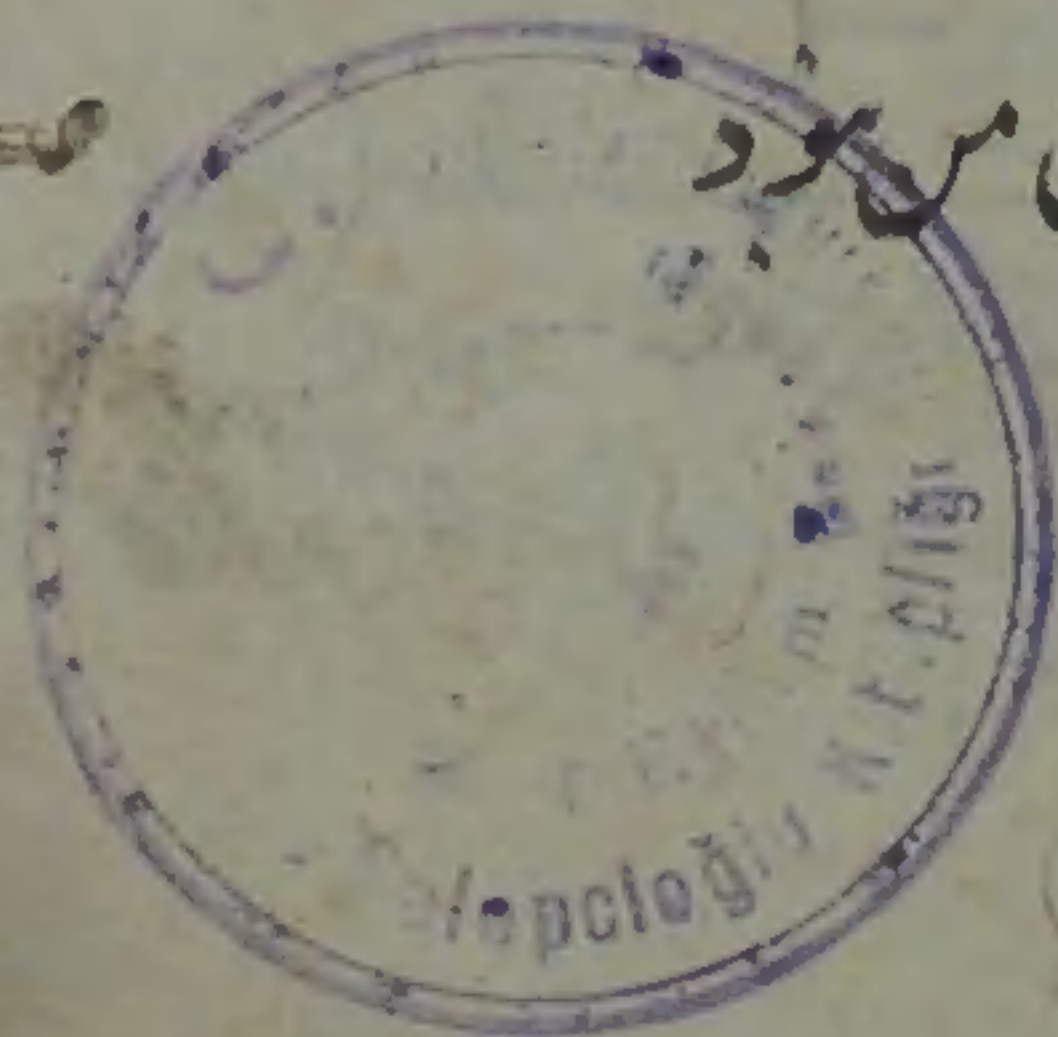
الغراب الاسود العقق اخطاف الصرد النحلة المدمك اللقلق الببغاء  
 الطاووس الكس البوم الصرع الحمام  
 لا وافا



جامی راست

رفتم سماع رخسار مان من بود    وان نوشکنده غنچه خندان من بود  
جون ابرو نو بهار بر سو کرستم    کان سپرد پیش دین کریان من بود  
نکش دل ز لاله در اینک رخسار    داغ غنچه ماند که بر جان من بود  
از چوب غنچه کاب لطافت    جز خون دل حلیه دمان من بود  
مرغ جمن گرفت سر خود کفان    کس طاقت نشیندن افغان من بود  
سر جانم در جلوه تی بزمندان    جام زرسنگه سوخت که جان من بود

جامی بکوی هر چه ماندی رود باز  
من چون کنم که نخت بفرمان من بود



8-1/467

797/1-8



قلیست حیات الطوی کبد لا طیب طاهر

بیکرهار عشقت جگر کینا لا نه طیب صیواند نه سو

والله